



بنام خدا

سارا: بنام خداوند لوح و قلم حقیقت نگار وجود و عدم

ژانر: احساسی، اجتماعی، پلیسی، کمی عاشقانه

مقدمه: من دخترم نرم و لطیف و شکننده و نازک و نحی ف ولی قلم روزگار چنان سرنوشتم را

نوشت که بکوهی آهنین تبدیل شدم.....

ض کنم گفتن تو بم ان اسیر سرنوشت....

تا امدم ب قلم سرنوشت م اعتراف

این قلم سرنوشت خورشید تابان درونم را به تاریکی شب تبدیل کرد....

هر شبی روز میشود ولی شب درون من هرگز روز نشد....

#پارت ۱

بعد از ۰۱ ساعت از اتاق عمل بیرون اومدم ب جرات می تونم بگم پر استرس ترین کاری که انجام دادم این عمل بود حتی کنکور هم ب اندازه

این عمل برام پر استرس و سخت نبود فک نکنم باباهم با اون همه ریکس،

آرمانه ای ی ک دختر

ریکسی ب این بزرگی انجام داده باشه با آوردن اسم بابا اه از نهادم بلند شد خدا بابا کجاست الان

داره چی کار میکنه چرا گوشیش رو جواب نمی ده....

تو افکارم غرق بودک با صدای مهربون ب خودم اومدم

\_س لام خسته نباشید ب چهره مهربون خانم رشنوادی نگاه کردم لبخندی

خسته ب روش زدم

\_ممنون شما هم خسته نباشید همون جورک داشت دستکشش رو در میاوردگفت

\_ممنون... ولی خدایی عمل ب این سختی ت و این ۰۲ سال خدمتم ندیدم و

البته اینو بگم اصلاً انتظار نداشتم ک شما با فقط یکسال تجربه از پیش بر بیاین واقعاً کارتون عالی بود

با صدای خسته گفتم: \_ممنون کار شما هم خیلی خوب بود

\_مثل اینکه خیلی خسته هستین

\_من همیشه خستم

سری تکون داد و حرفی نزد منم دستامو شستم و اومدم بیرون.... بیرون اومدن من همانا هجومی گله ادم ب

سمتم همانا کپ کرده بودم

\_خانم دکتر چی شد

\_طبی ب چی شد \_چی شد خانم حرف ب زن کشتیش

\_خانم دستم ب دامن ت

آرمانه ای ی ک دخت ر

اینا سوالاتی بودک هر کدومشون باهم ازم میپرسیدن و من گیج ت ر از قبل میش دم نمی دونست م جوابشونو بدم تا دهن باز میک ردم یکی شون ح رف می زد دیگه اخراش کلافه شدم با صدای تقریبا بلندی گفت م

ی لحظه اجازه بدی د

همشون ساکت ش دن و خی ره نگاهم میکردن اخیش ساک ت شدن مثل بچه دبستانی بودن ای کاش از همون اول داد میزدم صدام گرفته بود اهم م کردم ک صدام باز بشه

خب خداروشکر با اینکه این عمل خیلی سخت بود تونستیم ب خوبی انجامش بدی م بیمار شم الان حالش خوبه فقط باید صبر کنین ب ه و ش

بیاد بعد ببینیش و .....

دوباره ب سمتم هجوم آوردن اینبار بجای سوال پرسیدن بوسم میکردن و قریون صدقه ام میرفتن .....

چشمم داشت از جا در میومد خدایا اینا دیگه کی ن ؟؟؟ چرا اینقدر عجیب مگه من چی گفتم این جور ی دارن بوسم م ی کنن

خدایا.....

دیگه ای ن اخراش وحشت کرده بودم داشت م خفه می شدم ....

آرمانه ای ی ک دخت ر  
تو جدال بودم باهاشون ک اقای سرمدی (رئیس بیمارستان) و خانم حمدی (سرپرست بخش) با ای اقای دیگه  
اوم دن خانم حمدی ک وضعیت من و دی د با تعجب گفت

\_ شما ها همو میشناسید.....

با ترسی ک تو صدام بودگفت م

\_ نفع ع

اون اقا ک نمی شناختمش ب ا دی دن وحشت و وضعیتم ب ا صدای ی تقریبا بلن دگفت

..... خاتون \_

دور خانم دکتر رو خلوت کنی ن

زن ها هم ک ترسی ده بودن یکی ی یکی رفتن اخیش داشت م می مردم ای ن دیگه کیه خدا خی

رش ب ده .....  
رجع قانونی دانلوده رمان

ب فرشته نجات م نگاه کردم تقریباً همسن و سال خودم بود.....

صورت عادی ولی پر جزیه ای داشت هرکی نگاهش میکرد خودشو خیس میکرد ی اخم کوچیکی بی ن اب رو ه اش بود  
ی پیرهن م ردانه قهویی جذب پوشیده بود با ی شلوار سیاه و کفشهای براق سیاه یقه لباسشم چندت ا  
دکمه اش باز بود انگار می خواست شیر بچه ب ده دیوونه .....

دوباره ب صورتش نگاه کردم ک اونم نگ ام کرد نگاهام ون ب هم گره خورد ک لبخند چندشی زد

.....

اه اه پس ره چندش چشم چرون هم هست خداروشکر ....

خدا ب ده شانس .....

پشت چشمی نازک کردم و نگاه مو ازش گرفتم و ب اقای سرمد ی دادم

\_س لام اقای سرمد ی خوبین؟؟؟

خانم حمد ی شما حالتون چگونه؟؟؟

سرمد ی: ممنون خسته نباشید حمد ی: مرسی عزیزم خودت خوب ی

\_ممن ون

اقای ناشن اس:س لام خوبین بدون اینکه نگاش کنم جوابشو دادم

س لام ممن ون

خانم حمدی کی جورودی دب اون اقا اشاره کرد و گفت \_ ایشون اقای امیرکیان محتش م هستند پسر

اقای رادمان محتشم ک شم ا

عملش کردی ن

بهبش ی نگاه کردم و با صدایی ک خودمم نمیشنیدم گفت م \_خ وش

وقتم همون جورک منو نگاه میکردگفت

\_باع ث افتخاره اشناپی با خانم محترمی مثل شم ا

\_ممن ون

یکم موندیموچ رت و پرت گفتیم و بعد م ن اومدم توات اق کارم از تو فلاس کی ی چای واسه خودم ریختم و با

بیسکوی ت خوردم و حدود ۱ ساعت دیگه ک شیف من تم وم شد اومدم خونه تو راه همش ب خودم و زندگی م

فک رمی کردم.....

من دلارام م ۹۲ سالمه مجردم ....



جراح هست م ....

مادرم خونه داره ..... پدرم کارخونه چرم سازی داره و برای بستن قرار داد ی ب المان رفته ک متاسفانه الان سه هفته از رفتنش میگذره و خبری از نیست یکی دو روز اول تم اس میگرفت ولی الان تماس نمی گرفت هیچ جواب تماس هامون هم نمی داد خیلی نگران بودم م ادرمم همین طور ولی ب روی خود ش نمیآورد چند بار گفتم بریم ب پلیس بگیریم قبول

نکرد می گفت بابا ت از این کار زیاد میکنه.....

ولی من بازم نگران بودم و می گفت م ک باید ب پلیس بگیریم....

ولی کو گوش شنوا.....

ب کوچمون نزدیک شدم محل ه خیلی خوبی بود همسایه های بی سر و صدای ی بود الان

ی ۴ ماهی میشه ک ا و مدیم اینجا....

پیچیدم تو کوچه و جلوی در خونم ون توقف کردم درو با ریموت با ز کردم و وارده حیا ط شدم حیا ط بزرگی ب ود ک ی طرفش چمن و چندتا درخت گی لاس و هلو بود با ی الاچیک ک من عاشقش بودم طرف دیگه هم ی استخر بزرگ بود حی ا ط با چراغ گازی های بلند تزئین ش ده بود ک خیلی

خوشگل بودن نما ی خونه هم سفید بود....

ماشین رو پارک ک ردم و بی صدا وارد خونه شدم تا مامانو بترسونم تو آشپزخونه بود و داشت شعر می خونده عاشق صدایش بودم خیلی یواش پشت میز قایم شدم تا از این فرست طلای ی استفاده کنم چون مامان حالت

عادی برامون شعر نمی خونده از صدایش فیض ببریم بخو اطره اینکه نهایت استفاده رو برده باشم گوشیمو دراوردم و صد اشو ضبط کردم

گل سنگم گل سنگم چی بگم از دل تنگم مثل افتاب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم گل سنگم گل سنگم چی بگم از دل تنگم مثل آفتاب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم همه اهم همه دردم مثل طوفان پر دردم باد مستم ک تو صحرا می پیچم دور تو می گردم گل سنگم گل سنگم م چی بگم از دل تنگم مثل آفتاب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم مثل بارون آگه نباری خبر از حال من نداری بی تو پریم ی شم دو روز ه دل سنگت برام میسوزه....

خیلی خوب می دونستم مخاطب حرفای مامان کیه اونم مثل من دلش برا بابا تنگ شده ولی ب روی خودش نمی یاره خدایا بابام کجاست....

خدایا چرا جواب نمی ده تم اس هامون رو.....

یعنی دیگه مارو دوست نداره.....

باورش برام سخته ک دیگه بابام منو دوست نداشته باشه....

افکار مزاحم رو پس زدم بابا حتما مشکلی برایش پی ش اومده فردا میرم شرکت شماره کارخانه ایی ک قرار بود باهاش قرار داد ببندیم رو از منشی میگیرم تا شاید از طریق اون بتونم با بابا ح رف بزنم

ب ادامه خون دن مامان گوش دادم

آرمانه ای ی ک دخت ر

\_ گل سنگم گل سنگم چی بگم از دل تنگم مثل افت اب آگه بر من نتاپی سردم و بیرنگم مثل بارون آگه نباری خبر از حال

من نداری

اونقدرک مامان با سوز می خوند نفهمیدم کی صورتم خیس شد ..... اشکامو پاک کردم و از پشت میز بیرون اومدم  
یواش یواش ب سمت جلو رفتم مامان هنوز حواسش نبود و داشت آهنگ می خوند رفتم دقیق پشت سرش و جیغ  
زدم

\_ مامان

چنان پرید هواک تعادلمو از دست دادم و افتادم زمین س رم ب سر امی ک کف آشپزخونه خورد  
دردی پیچید تو ش ک اخم رو دراورد.....

همون جورک داشتم سرمو می خورون دم گفتم \_ اخ ..... ای... ای... ای... خدا سرم ..... وای مامان دست ب کمر شد  
و با قیافه ای ب رزخی گفتم \_ نم ی گ ی میترسم بچه سخته می کنم با دهن کج و کوله نگاهی بهش انداختم ک گف  
ت

\_ نگاه کن ترو خدا با این دهن ش ک عین غار عیصدر بازه من از دست ای ن

سخته نکنم خوبه .... بین دلارام بهت گفته باشم من سخته کنم خونم گردنه توهها شیرم م

آرمانه ای ی ک دخت ر

حالات نمی کنم\_ ای بابا مامان تو ب من دو کیل و شیر دادی من از بازار ۰۱ کیلو شیر برات

می خرم خوبه مارو کشتی ب خدا

\_خوبه والا مردم بچه دارن منم بچه دارم...خواستم جوابشو بدم ک صدا ی قار وقور شکمم اومد

ی نگاه ب شکمم کردم ی نگاه ب مامان ک دو تا مون زدیم زیر خنده میون خن ده گفتم خوب جوابت و داد

خنده بلند ی کرد

ب گوشه تو دستم نگاه کردم این هنوز داشت صدا ضبط میکرد با خن ده قطع ش کردم و ب اسم مامان  
جون ذخیره کردم رو ب مامان گفتم

\_مامانن گشتمه

ت ک خنده ای ک رد و گفتم پاشو تا سفر رو می چینم دست و صورتت رو بشو لباساتم عوض کن بی ا بگو امروز  
چی کردی گل م

چه زود مهربون شد..... همون جور ک داشتم از این تغییر حالتش با تعجب سرمو

میخاروند م ب سمت بالا رفتم.....

از پله ها بالا رفتم اول وارد اتاقم شدم وای چقد خستم.... لباسم رو با لباس خونگی عوض کردم و رفتم تو

دستشوی ی اتاقم و بعد از انجام عملیات لازم اومدم بیرون بدو رفتم پایین بوی خوش غذا خونه رو پر کرده

بود\_ به به چه کردی مامان با اشتیاق ب قرمه سبزی نگاه کردم

\_چه شود امشب....

اگه ی ادم تو دنیا باشه ک بتونه قرمه سبزی درست کنه اون شمایی.....

آرمانه ای ی ک دختر  
وای خدا خستگی های امروزم رو فراموش کردم.....

مامان با لبخند گفت

ای اتیش نگیری دختر.....

بسه کم دلبری کن.....

لبخند پهنی زدم و صندلی رو کنار کثی دم و نشستم پشت میز ماما بشقاب منو برداش

ت بسش ده بگ و

باش ه

چشمم با دست ماما بودک داشت برنج واسم میکشی د کفگیر اول

کفگیر دوم کفگیر سوم کفگیر چهارم کفگیر پنجم فک کنم ماما ان دستش

خسته شد

کفگیر ششم

بسه ماما با تبسم بشقابمو بهم داد با خوشحالی بشقاب رو از من گرفتم

و شروع با خوردن کردم ...

بین غذا خوردن حرفی نزدیم ..... این ی قانون بود .... که پدرم از پدرش یاد گرفته بود پدر

بزرگی که من اونو

میشناختم ولی اون منو نمیشناخت شایدهم میشناخت ... نمی دونم..ولی اینو خوب می دونم ک دل خوشی

از من و مامان نداره

#پارت ۲

پدرم چند سال پیش ک می خواست با مادرم ازدواج کنه پدر بزرگم مخالف ب ود ... چون خودشون خان و خانزاده بودن و خانواده مادرم ی خانواده ساده بودن پدر مادرم معلم بوده و وضع مال انچنانی نداشتن...ب همین خاطر پدر بزرگم مخالف بوده ....ولی از اونجایی ک پدرم واقعا

عاشق مادرم بود رو حرف پدرش حرف میاره و ب حرفش گ وش نمی ده ...و خودش می ره خواستگاری تنها....پدر بزرگم هم عصبانی میشه و پدرمو هم از ارث محروم میکنه و هم دیگه ارتباطش رو باهاش قطع

میکنه...یعنی اینکه بابام همه مال و کارخونه رو خودش ب دست آورده و رو پای

خودش و ایساده ....

ش

\_ دلاراممممم با صدای مامان برگستم سمت

\_بله

\_خواست کجاست میگم غذات تموم شد میخوری غذا برات بکش م

\_ها ب بشق اب نگ اه کردم ...خالی بود

\_نع سیر شدم ممن ون

\_نوش جان باهم میزرو جمع کردیم مامان ی چایی دم گذاشت منم رفتم لم دادم

ب کانپه وتی وی روروشن کردم و حواسم هرجا بود جز تی وی

فکرم درگیر نبود بابا بود.....یعنی کجاست .....چرا یهو غیبش زد .....یادش بخیر تولد بابا چق د

خندیدی م بهش ....

راستی گفتم تول د.... من سه روز دیگه تولدمه... چرا هیچ کس یادش نیست مامان ک اص لا عین خیالش نیست... نرگس (دوست صمیمیم) ک همیشه یادش بود الان نیست.... من خودم م یادم نبود.... سه روز دیگه مونده... شاید یادشون اومد..... اص لا من بچم ک تولد بگیرم... تو ای ن

اوضاع ک بابا نیستش.... تولد چی میگه.... بیخیال تولد...

\_ بازک تو فکری مام ان با سینی کنارم نشست و سینی رو روی عسل ی گذاشت  
ب چهره نگرانش نگ اه کردم..... چقد پیرش ده مامانم... نع من اشتب اه

میکنم اون هنوز جوونه...

\_ خب ب چی داشتی فک می کردی ؟

اص لا حواسم ب مام ان نبود

\_ ه ا چایی شو برداشت و دستاشو دورش حلقه کرد... دستاش چرا  
یکم چ روک

....شده

\_ ها چیه می گم داشتی ب چی فک می کردی ؟؟؟ ؟

کی؟؟؟؟؟ چشاش خیلی درد داره... خیلی ناراحته

!!تو\_

\_ م ن؟؟؟؟؟ ؟

آرمانه ای ی ک دخت ر  
احساس میکنم کم حوصله ش ده...

اره داشتی بابا ت ف ک میکردی؟؟؟

بابای کی؟؟؟ داشت درم ورد کی حرف می زد نگاه حرصی بهم

کرد

تو هم منگول شدی...

چی داشت میگفت کی منگول شد ده ای بابا..هیچی

سری تکون دادم...من که نفهمیدم چی شد....خم شدم ولیوان چایمو برداشتم و دستامو دورش حلقه کردم گرمای  
چایی حس لذت بخشی رو ب

وجودم منتقل کرد....دوباره به لم دادم... وای مامان نمی دونی چقد امروز روز سخت و دردست رس  
بود.....ماجرای عمل سخت رو براش گفتم...و اینکه بعد عم ل چطور همه ریختن

سرم همه رو گفتم بجز اون پسر چن دش...

پس روز سختی رو داشتی\_اره خیلی...خب شما امروز چیکار کردی ن

مامان م روز مرگی هاشو تعریف کرد و یکمم دربارہ بابا صحبت کردم...و بازم من می گفتم بریم پی  
مامان می گفت نع...خلاصه تا ساعت 12 ب ح رف زدن گذشت بعد از اون وارد اتاق هام ون شدی م حتی فرصت  
فکر کردن نداشتم سریع خوابیدم ی خواب عمیق ک خستگی های ام روز رو شست

\*\*\*\*\*





آرمانه ای ی ک دخت ر  
کارها رو انجام میدم و کارم راحت تره.... نگاهی ب مام ان کردم ک حس ادم برنده ایی داشت ک جام  
جهانی برن ده شده سری تک ون دادم....حقم داشت از خواب بیدار کردن من صبر ر

حضرت یق وب رو می خواست.....بابا همیشه می گفت خ رس هم اندازه ت ونمی خوابه....وای

بابا...الان یادم افتاد.....رو کردم ب سمت مامان...با صدای غمگین گفتم \_مام ان از باب ا

خبری نش د

دیگه از اون حس پیروزی خبری نبود.... با سری افتاده....و با صدای ی ک ناراحتی توش موج

میزد گفت \_نع هیچ خبری ازش ندارم غم توی صدای قلبمو سوزوند...برای ع وض کردن

جوگفت م

\_ولی من می دونم کجاست با چشمای ی ک ب رق میزد....نگام کرد.. با ذوق گفت

\_راست میگی.....بهش زن گ

زدی جواب داد...بهش گفتم کج ا بودی....بهش میگفتی.....کجا بوده ت الان ها

\_وایسا مامان یکی یکی بپ رس.....بهش زنگ زدم ولی جواب نداد ولی.... دهنمو تغییر دادم و برای بروز خطر احتمالی

ازش واسه گرفتم و ادامه

دادم

\_شنیدم میگن زن های المان خیلی خوشگل همه زیبا و جذاب هستن

با ابروهای درهم گفت

\_خب ب زمین نگاه کردم و دستامو ب کمرم زدم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_خب نداره دیگه م ادر من..بابا سرت ه وو اورده...مطمئنم ی دختر بور

خوش گ..... باپیچیدن درد ی تو سرم حرفمو قطع کردم..... نگامو بالا اوردم....ک

با صورت ب رزخی مامان روبرو شدم اون یکی دمپای ی شو دراورد.....دستشو

خوندم و جاخالی دادم ...

\_چرا اینقدر منو میزنی...من چی کار کنم از دست ت و

\_وا چی گفتم مگه...

شونه ای بالا انداختم و وارد دستشویی شدم...بعد از انجام عملیات لازم اومدم بیرون...سمت کم د رفتم تا سخت ترین کار دخترا رو انجام ب دم (((انتخاب لباس برای بیرون...))) نگاه م و ب کمد دوختم...الان من چی بیوش م

#پارت ۳

چون می خواستم ب رم شرکت لب اس رسمی بای د ی لباس رسمی انتخاب م ی

کردم..... هوا داشت کم سرد می شد... ی مانتو ضخیم طوسی با ی شلوار سیا

ه

و روسری سی اه و طوسی برداشتم و پوشیدم...

ی نگاه تو ی اینه قد ی ب خودم انداخت م... عالی شد..

رفت م جلوی میز توالی و رژ قرمز رو برداشتم م و خیلی کمرنگ روی لبم کشیدم...و با ی خط چشم کلاسیک و

ریمل ارایشمو پایان دادم... ب

آرمانه ای ی ک دختر  
خوندم نگ اه کردم و لبخند زدم ک چاله گونه های کمرنگ ام مشخص شد...

من چاله گونه داشتم ولی ن ب اندازه دوستم نرگ  
س اون حتی موق ع

صحت کردن هم مشخص میشد.... چشمای من ب پدرم رفته بود و ابی بود...ولی من دوست  
داشتم چشمم شبیه مادرم سب ز براق یا (یا سگ دار) باشه....دماغ باریک و لب های خوش فرم ب صورتم زیبای  
ی خاصی داده بود....موهای طلاییم هم ک عاشقشون بود تا بالای باسنم بود....همه میگفتن چشمات سگ داره ولی  
من خودم

معتقدم این جور نیست و ب نظرم مام ان....

\_دل آرام کجایی تو؟؟؟ ح لال زاده ام هست....دست از برسی خودم برداشت م

\_اومدم کیف طوسی مو برداشتم و رفتم پای ن مامان پشت ب من

داشت میز صبحانه رو میچی د

\_ مامان روشو برگردوند سمتم با دیدن من لبخن د پررنگی زد\_ ماشاا...چه خوشگل شدی

دخترم لبخندی زدم و گفتم م \_ صبحانه اماد س

\_اره گل م بیا بشین خوشحال رفتم نشستم و صبحانه مو خوردم....صبحانه تو سکوت

س روشد بعد صبحانه دور دهنمو پاک کردم و بلن د شدم

\_مامان من برم دیگه \_برو خدا ب همراة عزیزم

مامان پاشد....وظرف مربا رو برداشت....و ب سمت یخچال رفت....من م

میخواستم برم ک یهو یادم افتاد....نهار نمی تونم بیام...\_مامان فقط نهار هم نمیام....چیزی نمی

خوای

آرمانه ای ی ک دخت ر

سری تک ون داد\_ نع عزیزم خودم امروز میرم خرید میکنم باشه ایی گفتم وب

سمت در رفتم کفشای سیاهپوش پوشی د.....یادم باشه امروز بابا و نرگ س زنگ بزنم..

\_دلارام یا خدا باز چیکار کردم....

\_بله مام ان با کیفم اومد کنارم و گفت گ

\_دوتا چی زویادت رفته گوشو آورد نزدی ک

\_ی ک ب وس گوشو ی ب وس محکم کردم

\_دوکی ف

کیفو ازش گرفتم و دوباره بوسیدمش... ازش خدافظی کردم و اومدم بیرون... نمی دونم چرا ولی دلم

نمی خواست از کنارش دور شم دوست داشتم پیشش باشم.... شاید ی حس دل تنگی

عادی بود ولی هرچی که هستم خیلی بده.....

سوار ماشین شدم استارت زدم و گذاشتم ماشین گرم بشه.... ماشین ک گرم شد د با ریموت در حیات رو باز کرد... و

زدم از خونه بیرون بی امی د اینده ایی نا معلوم...

#پارت ۴

از ماشین پیاده شدم ب سمت اسانسور رفتم و دکمه دو زدم طولی نکشی دک اسانسور درش باز شد وارد

شدم و رو دکمه چهار زدم کمی بعد صدای با نازی خانم پیچی د تو اسانسور درب از شد خارج شدم راه اتاق بابا

رو در

آرمانه ای ی ک دخت ر

پیش گرفتم منشی با دیدم بلند شد \_س لام خانم آرمانف ر خوب هستی ن \_س لام ممن

ون..... لطف کنین قرار داد های امروز رو برام بیا رین اتاق م

\_چش م وارد اتاق شم.... دکراسی ون اتاق قهوی و سفی د بود.... ی طرف

اتاق ی میز بزرگ سفید بود و طرف دیگه مبل های قهوی با میز عسل ی سفید..... ک در راس اونها ی میز بزرگ سفید بود ک طراح های قهوی ی داشت کف اتاق

قهوی بود و کاغذ دیواری های سفید بود ک طرح های قهوی داشت.... دست از آنالیز اتاق برداشتم و پشت میز نشستم..... اینقدر کار داشتم ک نفهمید کی ساعت ۸ شد.....

خسته کش و قوس ی ب بدنم دادم و کیفمو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم خانم رضایی (منشی) داشت

وسایلشو جمع میکرد و ک لا حواسش نبود

\_س لام سرشو بالا آورد

\_س لام خسته نباشی د \_ممن ون دارین میرین

\_بله لبخندی زدم.... اونم لبخندی زد و باهم رفتیم سمت پارکی گ

\_جایی میرین برسونمتون؟ \_نع ممنون برادرم میاد دنبالم \_خب هر طور مایلی د سوار ماشین شدم و

ماشین رو روشن کردن و از پارکینگ زدم بیرون و ب

سمت خونه روندم..... ترافیک خیلی سنگینی بود ب ثانیه نگاه کردم.... محکم کوبیدم تو پیشونیم

وای ب اون شرکت المانی زنگ نزدم..... وای ب نرگسم زنگ نزدم حالا نرگس عیب نداره امشب بهش زنگ میزنم.... با سبزش دن چراغ حرکت کردم.....

#پارت ۵

ماشین رو تو حیاط پارک کردم و وارد خونه شدم با ورود ب خونه بوی قیমে حس خوبی رو بهم منتقل کرد.....

خوشحال داد زد م\_مامان

\_جانم بیا تو اشپز خونه ام با خوشحالی به سمت مامان رفتی  
\_س لام عشق من..... چه کردی برام که بوش داره دیوونه ام میکنه.....

لباشوی بوس محکم کردم

باخنده گفت

\_غذای مورد علاقه تو درست کردم..... به به..... شما هرچی درست کنی مورد علاقه

منه...اینقدر که دستپخت

شما خوبه من انگشتم رو هم میخورم.... شما نمونه ای توک.....

تک خنده ای کرد\_نمک نری ز نمک دون برو لباساتو عوض کن دستاتم بشور بی ا

دستام و رو چشمم گذاشتم

\_چشم س رورم....ولی نمی شه الان یک تست کن ببینم خوبه یا نه

\_نه همیشه مث لا که ناراحت شدم سرمو انداختم پاپی ن

\_چشم...من که رو حرف شما حرف زنی...ولی م.....

\_اینقدر که بامن حرف زدی می تونستی ی دوش بگیری بیای

مامانم که هم ش زد حال میزنه.....ای بابا....سرمو انداختم پایین.....\_باشه مامان خانم شما بازم دختر طوبیا

خانم رو دیدی مارو ول کردی حتما با اون دماغ زشت دراز عقابیش نشسته و دل تو و شروع کرد ب تعریف

کردن از خودش بعد دستامو مثل دختر طوبا خانم تکون دادم و صد اموتغی ر دادم

خاله جون من همیشه بحرف مامانم گوش میدم بگه نه میگم نه بگه اره میگم اره مامان در حالی سعی داشت نخنده زد رو گونش و گف ت

زشته دختر ادا می ردم رو درمیاری... برو زود دست و صورتت رو بشور

بی اخنده ای که کردم که مامان سری با تاسف تکون داد وارد اتاق شدم لباسمو با

لباس خونه عوض کردم..... اخیش..... رفتم دستشویی و بعد از انجام عملیات لازم بیرون اومدم.... رفتم پیش مامان شام رو در سکوت خوردیم سکوتی که از مرگ هم بدتر بود.... سکوت کرده بودم ولی دلم پاره

بود از درد دلی که بخاطر غیب شدن بابا چند برابر شده بود و برای رعایت حال مامان مجبور بودم کنم..... کنگنه ای وقت مامان ناراحت شه.... مامان نگاه کردم که همیشه برام می معما حل نشدنی بود.... ادعی بظاهر اروم و خوشحال و درونی پر تلاطم و ناراحت.... شاید آگه بابا بود باز مامان قصه اینو داشت که بابا نمی تونه خانوادشو ببینه..... خلاصه همیشه تو زندگی دلیل می واسه خوشحالی و ناراحتی وجود داره این تویی که باید انتخاب کنی بکدوم دلخوش باشی و کدوم دل نگران.... دفع لاکم ا

در ظاهر دلخوشیم و در باطن دل نگران..... بعد شام با مامان می زرو جمع کردیم و ظرفهارو تو ماشین ظرفشویی

گذاشتیم جای دم گذاشتم و میوه اماده کردم.....



چای رو تو لیوانا ریختم و با میوه بردم....چایمو کامل نخورده بودم ک نرگ س زنگ زد میدونست م الان زن  
گ زده دیگه ول کن نیست.....رو کردم ب مامان و گفت م

\_دعا کن زود تموم شه لبخند ی زد و یکم از چایی شو نوشید سیبی برداشتم و ب  
سمت ات ا ق رفتم... .

\_الو\_الو کوفت الو درد الو درد بی در مون نمیگی ی زنگ بزمن ببینم نرگس  
بخت برگشته فلک زده کجاست...نگفتی ی زنگ بزمن ببینم این ساناز عوضی (زن باباش) چه بالایی سرش آورده... ی  
زنگ میزد خبری از ما بدبخت بیچاره ها میگرفتی....دلارام خانم نکنه دوست جدید پیدا

کردی من و ب اش میرم هر جا میگم، دلارام، دلارام ولی تو ی زنگ نم ی زنی منو پیرم کر  
دی....دلارام الاغ خ .....

اینو میزاشتی تا فردا ور میزد...نمی دونم چطور فکش خسته نمی شه لامصب من جای اون فک درد میگیرم.....تازه  
هر رو این حرف هارو ب

ساناز میگه.....جزء عجایب جهان این دختر\_وایسا وایسا.....کجا با این عجله.....همون جور  
گاز داد ی داری

میری می خواست م امشب بهت زنگ بزمن ک خودت ح لال زاده بود ی زن گ زدی تو این مدت

اینقدر سرم شلوغ ک صب میرم شب برمیدم باباهم ک نیست کارا گردنه منه همش\_بمیرم برات

بابات زنگ نزد

میگم دیوونه اس.....همین ی دقیقه پیش می خواست من و پاره کنه الان دلش واس م می

سوزه.....عقل نداره

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_نع زنگ نزد.....ولی ی چیزی واسم جای سوال داره؟؟

\_چی \_اینکه تو با این عقلت چطور جراح شدی

\_هم ون طورک تو با این عقلت جراح شدی جوابی ندادم..... جوابی هم نداشتم بدم..... ی  
جوری جوابمو دادک دهنم بست شد.....پرای اینکه فک نکنه کم اوردم بحثو عوض ک ردم

\_خب از بیمارستان چه خبر \_همش اوازه تو هست ش همه میگن ی عمل سخت روب

بهتری ن نحوه انجام داده و ازت تعریف میکنن ولی من می دونم ک دروغ چون

میشناسمت اون رادمان محتشم هم ک عملش ک هم ش ملاقاتی داره نمی دونم دوست سرمد

ی یا اشناش ک وقتوبی وقت اجازه میده بیان ملاقاتش تازه.....

انگارک ی چیزی ی ادش افتاده باشه..... \_بابابزرگت رو دیدم....پدر پدرت

مطمئنم نرگس اشتب اه نمی کنه..... ی بار با نرگس رفتیم قایمکی پدربزرگم رو جل و شرکتش دیدیم.....ونرگس کام لا  
میشناختش...وای اون اونجا چیکار میکرد حتما دوستش بوده.....خداروشکر من اونجا نبودم.....البته شاید من اون  
جا بودم هم منو نشناخت.....هعی خدا چطور باید پدر بزرگ نوه شو شناسه... \_هوپی کجای ی

هو ی تو کلاهدت... \_این جام.....حتما دوستش بود ه

\_حتما اینارو بیخیال این پس ره امیرکیان فک کنم عاشقت ش ده راه میره میگه چرا خانم

ارمانفر نمیاد.....کی شیفقتش میشه.....چند سالشونه دختر خوبیه؟؟؟ اخی کردم

\_امیرکیان خره کیه \_پس رادمان محتشم م

اها اونیکه از دست اون ادما ی عجیب نجاتم داد ....با یاد اوری اون لبخن د

آرمانه ای ی ک دخت ر

چندشش صورتم و جمع ک ردم... ایش پسره چشم چرون... محلش ندی ها... پسره

چندش... اگه گفت دختر خوبیه بگونی دخت ر

بدی خنده شیطانی کرد... می خواست چیزی بگه ک ساناز صدایش زد... دلی وایسا

من برم ببینم این چاهار میگردم... قطع نکنی ها

باش ه

نرگس رفت و یکم بعد برگشت و کلی باهم حرف زدیم درباره رفتاری ساناز و غیب شدن بابا... بعد ح رفت زدن

ب انرگس رفتم پایین و با مام ان

در حال دیدن سریال مورد علاقه م ون ب ودیم ک سرمدی زن گ زد و گفت

فردای سر برم پیشش کارم داراباد اون لیوانا و ظرف ها رو جمع کردم و رفتم تو اتاقم ک بخوابم مام ان هم رفت

و اتاقش... از صبح هوا ابری بود و اخبار پیش بینی بارون کرده بود خدا کنه رعد و برق نباشه... دختر ترسوپی نبودم

ولی خیلی از رعد برق میترسیدم... پتو رو روی خودم کشی دم ب اینده نا معلوم فک کردم... اگه این هفته بابا پیداش

نشد میرم ب پلیس خبر میدم... این بار ب ح رفت مامان هم گوشی نمیدم چون واقع نبود بابا غیر طبیعیه...

با این فکر بخواب رفتم ک نصف شب با صدای رعد و برق از خواب پریدم

تند تند نفس می زدم دستمو رو قلبم گذاشتم و ب ساعت نگاه کردم... ساعت ۳:۴۲ بود پنور و کمار زدم و ب سم

ت اتاق مامان رفتم اروم در اتاقشو باز کردم... خواب بود... اروم اروم قدم برداشتم... و یواش خزیدم

زیر پتو چیزی نگذاشته بود ک دوره صدای رعد برق اومد ب مامان چسبیدم ک مامان تکون خفیفی خورد یکم بعد

صدای مامان ت و گوشم پیچی د

دلارام

با صدای لرزونی گفت م

\_بله مام ان ک متوجه ترسم شد دستاشو دورم حلقه کرد و ب خودش فشرد

و ب ا

صدای آرامش بخشی گفت \_نت رس من پیشتم بخواب

همین ح رف مامان کافی بود ک ت رس رو پس بزنم و خودم رو ب آغوش امن و آرام

بخش مامان بسپارم و ب استقبال خواب برم ی خواب پر

.....ارامش

#پارت ۷

صبح از خواب پاش دم خبری از مام ان نب ود.... ای کاش سردی زنگ نزده بود می تونست م امروز رو پیش مامان  
باشم.... دیروز کاری شرکت رو همه انج ام دادم ک امروز رو با مامان بریم بیرون.....شای دم کار سردی زیاد طول  
نکشه....زود برگ ردم خونه.... اگه هم نشد فردا.... ولی ای کاش

امروز بشه بریم بیرون.....رفتم دستشویی و بعد از عملیات لازم رفتم تو اتاقم ی لباس گرمی با شلوار سیاه و ی  
روسری گرمی با طرح قهوه ای

برداشتم رفت م جلو اینه ی رژ صورتی مات با ی ریمل زم ک م ژه های بلندم رو بلند تر کرد...

حوصله برداشتن کیف رو نداشتم و گوشی مو برداشتم و رفتم پایین عجیب بود.... مامان صدام نزد....حتی بیدارم

هم

نکرد رفتم اشپزخونه بر خلافه انتظار م صبحانه آماده نبود.... شونه ای ی بالا انداختم.....و

می خواستم شیر رو از تو یخچال بردارم ک کاغذ روی

آرمانه ای کی دخت ر

یخچال توجه امو جلب کرد \_س لام دلارام جان بیدار شدی صبحانه بخور بعد برو منی سر

میرم خونه مادرم مواظب خودت باش اگه تونستی نهار رو بیا خونه دوست دارم

مامان با فهمیدن اینکه مامان نیستش

بغض کردم و دلم گرفت.... حال های این مدت واسه خودمم جای سوال بود همش میخواستم پی شمامان باشم و

فقط نگاش کنم.... اصلا دوست ندارم ازش جدا شم..... شاید چون بابا نیستش ای جور شدم یا احساس میکنم

مامان بهم احتیاج داره..... ارب خاطر همین..... حتما این جوریه

پاکت شیر رو برداشتم و تولیوان ریختم و نفس سرکشید لیوان رو شستم و سرجاش گذاختم حوصله صبحانه

رو نداختم نبود مامان حالمو گرفت کفش های کرم و سیاه ام رو پوشیدم و رفتم سوار ماشین شدم

\* \* \* \* \*

ماشین رو گوشه ای پارک کردم و پیاده شدم میخواستم مستقیم برم پیش سرمدی

ک..... \_دلارام جان یا خدا این نرگس کمنو این جور صدا میزنه یا تو هم زدم.... با

تعجب برگشتم سمت نرگس کبا لبخند مهربونی اومدم سمتم.....

\_س لام عشقم خوبی

اگه تا الان شک داشتم با اینک هی چیزیش شده الان شکم بیقین تبدی لش د

\_بامنی؟؟؟؟؟

\_اره دیگه بجزت وکی عشقه منه فاتحه خودمو

آرمانه ای ی ک دخت ر  
خوندم.....مطمئنم ازم چیزی می خواست ک مهربون ش ده بود و گرنه نرگس بج زدلی و دلارام ب من چیزی  
نمیگفت

حالا کجا میری عشقم \_ پیش سرمدی کارم داره

عشق من بیچونش چ ون خودم دی دم اون پسر چندش رفت تو اتاق ش الانم منتظرت

ن \_ نع میرم ببینم چش ه \_ باشه گلی بهترین هارو برات ارزو دارم

خن ده ای کردم \_ چیزی ازم می خوا ی برات انج ام بدم

امشب رو بجام میمون ی

گفت م این مجانی کسیو عشقم صد انمی کنع

\_ ساعت چن د \_ دوازده امش ب

\_ اوکی من برم دیرش د

\_ باشه برو عشق م

لبخندی زدم و راه ات اق سرمدی رو در پیش گرفتم.....

این پارت رو زود ام اده کرده بودم ولی پ اک شد و مجبور ش دم دوباره بنویس م

#پارت ۸

چند تقه ب در زدم

\_ بفرمایید درو باز کردم و وارد شدم....هر دو بلند شدن..... مادرم بهم داد داده بود

همیشه اول س لام کن م

\_س لام امیرکیان لبخندی زد و با چهره ای ک معلوم بود خوشحالی ازش میبار ه گفت \_س

لام خوش اومدی ن لبخند زورکی زد.....ک بی احترامی نش ه

\_ ممن ون سرمد ی گفت \_س لام...بفرمای ن و بمبل

اشاره کرد.....ک روب روی امیرکیان بود

روی مبل نشستم.... هر سه تام ون سک وت کرده بودی م و ح رف نمی زدیم ب اینا باشه می خوان تا فردا ح رف نزنن رو کردم سمت سرمد ی و گفت م

\_کارم داشتنی گفتی ن بیام بالاخ ره ب ح رف اوم د

\_در واقع اقای محتشم با شما کار داشت

و ب محتشم م اشاره کرد... نگاهموب محتشم دوختم..... یکم خودش و جابجا کرد و

سراش ون ص اف کرد..... انگا رمی خواد کنفران س بده....

چندش..... \_خب پدر من خ ان ی روستاست و ما همه اونجا زندگی میکنی م

واسه اینکه حالشو بگیرم گفت م \_فک نمی کنین دوره خان و خانزاده بازی تموم شد ه

اخمی کرد ک ترسن اک شد داشتم خودنو خیس میکرد....جوابمو نداد و

گفت م \_داشتم می گفتم ی روزک

قلب پدرم درد گرفت ما دکتر رو خبر و گفت ک قلب پدرم بای د عمل بشه وگرن ه میمی ره... ما خیلی ناراحت شدیم و برای درمان پدرم ب تهران اومدیم..... فک نکنم دکتری رو جا گذاشته بوده باشیم ولی همه میگفتن همیشه... یا نمی تونن عمل کنن..... ی ا درمانی

نداره ک لا امیدم ون رو از دست داده ب ودیم ک یکی از دوستای پدرم شم ا رو معرفی کرد.....

چقدر زر میزنه خب بگو دیگه.... ای بابا... بروس ر اصل مطلب... راستشو بخو این ب شما هم امید ی ند  
اشتی م ولی در اوج ناباوری شم ا قبول کردی ن

و الانم بخو اطر قبول کردنم مثل سگ پشیمونم.... \_ وقتی عمل رو انجام دادین و جون پدرم رو نجات دادین  
ما خیل ی

خوشحال شدیم و ب دنبال راهی بودیم ک از شم ا تشکر کنیم.... ک منو باب اب این فک ر افتادیم ک فردا  
جشنی ب مناسبت خ و ب شدن ح ال پدرم و

تشکر از شما برگذار کنیم..... و خوشحال میشم فردا با خانوا دتون بیای ن کارتی رو

بهم داد کرت رو گرفتم..... و تشکری کردم و گفت م \_ من وظیفه م و انج ام دادم و منی نیست

من کاری کردم ک هر دکتري

انجام می ده یکم موندیم و چ رت و پرت گفتیم و ا ومدم بیرون از اون بیمارستان خف

ه

کننده ب سم ت خونه روندم.....

رجمع قانونی دانلود رها

#پارت ۹

وارد خونه شدم.... امیدوارم مام ان برگشته باشه... داد زدم \_ مامان  
خونه ای ی



آرمانه ای ی ک دخت ر

اره — بیاتو اتاق م

خدارو شکر خونه اس...ب سمت اتاق رفتم داشت لب اس ه ارو مرتب میکرد نشستم کنارش.... خودمو اند  
اختم تو بغلش ام روز بیشتر از هر

چیزی بهش نیاز داشتم.....خودمم نمی دونم چرا...ولی خیلی دل نگرانش بودم دستاشو دورم حلقه کرد مثل اینکه این  
نگرانی و وابستگی د و

طرفه بود...از بغلش او دم بیرون و گونشو بوسیدم.....چهره اش ناراحت بود دی دن ناراحتیش قلبمو آتش  
زد.....کی اینقدر ناراحت ش ده....چه

چیزی ناراحتش کرده.....اص لا کی اینقدر قریبه شدی م ک ندونم غم ش از چیه....

خوبی

باصدای مامان رشت ه افکارم پاره شد.....لبخند زدم

اره مامان امادش و بریم بیرون....دلمون پوسید تو ای ن خون ه....

ای گفتمی.... الان ام اده میش م

.....

با مامان آماده سمت ماشین رفتیم مامان پشت رول نشست و حرکت

کردی م..... جلوی رستوران شیک نگهداشت پیاده شدیم و رفتیم داخل رستورا

ن ی نفر با لباس مخصوص جلو در بود بهم ون خوش آمد گفت و وارد شدیم جای شیک و تمیزی بود..... ی میز

خالی پیدا کردی م رفتی م نشستیم یکم بعد گارس ون منورو آورد....من جوجه کباب سفارش

دادم مامان هم.... کوپی ده.....بعد خوردن غذا رفتیم سینما.... و بعد اون رفتیم مرکز خرید و کلی خرید کردیم..... منم

ت و این بین ماجرای مراسم فردا رو ب مامان گفتم..خیلی خوش حال شد و کلی گریه کرد....وقتی گفتم چرا گریه می

آرمانه ای کی دختر

کمی گفت از خوشحالیه ولی من خوب میدونستم مای نگریه از ناراحتی نع خوشحالی....ناراحتی ماما ن ازاین بود چرا بابا نیست ببینه موفقیت م روی کاش بابا بود جاش خالیه... ولی من نمی دونم چرا علاقه ای ب رفتن ب ای ن مر اسم نداشتم.....مامان میگفت نرفتنم و ن

مخاله و زشت میشه نریم.....راستم میگفت.....بعد کلی خری د خسته و

گرسنه رفتیم ی رستوران سنتی ک چند بار با هم کارام اوم ده بودم.....بعد غذا ماشین رو تو ی کوچه ای پار ک کردی م و پیاده رفتیم ک ی چرخ ی بخوریم.....

دوتا بستی گرفت م و با ماما رفتی م تو ی پارک و روی یکی از صندلی ها نشستیم الان وقت ش بود.....ک سر صحبت رو باهاش باز کنم دستمو روی دستش گذاشتم و فشار خفیفی بهش دادم

.....

مامان\_جان م

\_مگه ت و نمی گی مادر و دختر باید راز هاشون و بهم بگن..... همون طور ک نگاهش ب ماشین های در حال حرکت و ادما بود گفت

\_اره\_ پس خودت چ را بهم نمی گی ک چی ناراحتت کرده چی باعث شده ای ن قدر غمگین و بی

حوصله باشی.....

نگاش کردم\_مامان چرا مثل قبل باهام شوخی نمی کنی..... چرا این قدر بی

حوصله ای

نگاش از ماشینی ها گرفت و سرش و پایین انداخت

#پارت ۱\_ ۹۱ سالم بود که چشمای ابی پسر خان ک مثل چشمای تو بود دلم و برد ی دل نعل

صد دل عاشقش شدم..... پدرم معلمش بود..... ی روز ک

پدر کتابشو جا گذاشته بود برایش بردم و عاشقش شدم..... ولی اون خانزاده بود و پولدار ولی پدرم ن ی معلم ساده بود که درآمده بود در حد

بخور و نمیر بود..... ی مدت عادت م شده بود که دزدکی کتاب پدرمو برمی داشتم تا بعدا ب بهانه اینکه یادش رفته..... برایش ببرم تا بتونم پسر خان رو ببینم.... هر وقت که ب دیدنش میرفتم اونم مسخ نگام میکرد..... و هیچی نمی گفت مادرم کم کم به م شک کرده بود..... آگه کتاب پدرم جا

میموند خودش میبرد از شیطنت های ماما ن لبخندی روی لبم شکل گرفت ی روز صبح ک من خوابی ده بودم شنیدم ک پدرم ب مادرم گفت پسر خان حواسش پی درس نیست و وقت ی پدرم ازش میپرسه چشمه اونم میگه عاشق شده ولی نمی گه عاشق کی.... اون روز زیر پتو مردم ولی کسی ندید سخت بود و اسم اون ک عاشقشم یکی دیگه رو دوست داشته

باشه اون روز تا خود شب گریه کردم..... روز بعدش فکر خودکشی ی

ب سرم زد و واسه خودکشی رفتم باروت های قرمز سر کبریت رو خوردم ولی نتیجه اش شد ی دلدرک با ی دمنوش کوهی خوب شد..... اون روز فهمیدم با خودکشی و گریه چیزی درس ت نمی شه..... پدرت حق داشت ارباب زاده های پولدار رو ب من ترجیح بده....

این عشق از اول هم اشتباه بود از اون روز سعی ب فراموش کردنش کردم ولی نمیشد ی روز ک

هیچکی خونه نبوده..... یکی تند تند درو کوبید..... سریع رفتم در باز کردم پسر خان بود اول خوشحال شدم از

دیدنش ولی بعدش اخمام رو کشیدم تو هم و چادرمو کشیدم جلو و گفت م

آرمانه ای کی دخت ر

پ درم خونه نیست \_ با پدرت کاری ندارم..... با خودت کار دارم با تعجب نگاهش کردم

ک دیدم اون م داره نگام میکنه هول زده سرم و انداختم پایین و گفتم

\_ امرت ون بی مهابا گفتم

\_ م ن دوست دارم زن م میشی جا خوردم و می خواستم بگم اره من م دوستدارم ک با یاد

اوری اینکه یکی

دیگه رو دوستداره تند گفتم

\_ نع نمی شم

و می خواستم م درو ببندم ک پاشو لای ه در گذاشت و وارد حیاط شد.....

\_ من عاشقت م دی وونه هیچ جوهره هم نمی خوام از دستت بدم.....

خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین \_ ولی شما یکی دیگه رو دوست داری ن

\_ اون تویی

دیگه داشتم از خجالت میمردم..... اگه پدرم میومد منو زنده بگور میکرد

#پارت ۱۱ \_ بفرمایید بیرون مثل اینکه حالت ون خوب نیست با تعجب و

عصبانیت گفتم

\_ داری منو بیرون میکنی..... خیلی ترسیده بودم اینبار نه از پدرم بلکه از پسر خان..... با تته

پته گفتم \_ نع میگم الان پدرم بیاد منو میکشه ب را شما امید میباشه لطفا بری ن

جلودر و همسایه خوبی نداره..... دیگه افتاده بود سر ل ج کنار حوض نشست و دستاشو بهم گ

ره زد و با پروپی گفت

\_ تا نگ ی دوسم داری نمی رم رسما داشتم اب میشدم از خجالت.....بدو بدورفت م داخل  
خونه و درو قفل کردم یکم بعد صدا ی در اوم د فهمیدم رفته چند لحظه از رفتن ش نگذشته بود ک فهمیدم اونی ک  
دوست داشته من بودم.....از س ر خوشحالی کلی گریه کردم.....و خونه رو تمیز کردم و غذا ی خوش م زه  
درست کردم.....وقتی مادرم اومد دید حالم خوبه خوشحال شد.....ولی از اوم دن پسر خان خبر نداشت دو روز بعد  
خبر اوم د ک پسر ر خان قراره بیاد خواستگاری من تو دلم جشن بود.....تا زمانی ک فهمیدم خان

مخالفه اون موقع جشنم ب عزا تبدی ل شد خان ی حرفی رو دوبار نمی زد ولی محمد

(پسر خان و پدرم) س ر سخت تر از این حرف ا

بود پدرش ب پدرم گفت دست زن و دخترتو بگی ر و از ای ن روستا برو

پدر منم جرات نه گفتن رو حرف خ ان رو نداشت این شد ک بار و بندیل مون رو جمع کردیم و راهی شهر شدیم ی  
هفته از رفتنمون ب شهر میگذشت کار هر شبم گریه بود پدر و مادرمم فهمی ده بودن عاشق شدم باهام کاری  
نداشتن.....ی روز نزدیک های صبح بود ک در

خونمون زده شد درو باز کردم محمد ب ود قلبم داشت از سینم بی رون میزد

\_س لام همین ی جمله کافی بود تا براش بیهوش شم.....وقتی به وش اومدم فهمیدم ک محمد با برای من پدرش

دعواش ش ده و پدرشم از ارث مح رومش کرده و گفته حق نداره ب روستا برگرده.....برای من اینک ه

محمد پولی نداشت مهم نبود مهم خود محمد بود ی عقد ساده گرفتیم و

رفتیم سر خونه زندگیمون ۲ س ال بعد محمد خنه خری ده بود کار پیدا کرده بود و وضعم ون خوب بود.....منم

حامله شدم و ثمرش شد ی دخترک کپ ی باباش بود چون مادرم دخترزا بود منم بیچ م دختر بود اول ناراحت شدم



پارت ۲۱ ماشین جلو در وایسادم..... و منتظرشدم مامان

پیاده شه..... مامان با تعجب گفت

چرا ای ن جا وایسادی نمیای تو\_ نه باید برم..... امشب باید بجای نرگس شیفت و ایسم \_ باش ه

ولی فردا رو چیکار میکنی..... مراسم صبح

\_ نع فقط امشب... ف ردا صبح میام خونه آماده میشم با هم میریم.....

مامان انگار دستپاچه شده باشه گفت \_ نه دیگه چرا برگردی..... لباساتو با خودت ببر..... صبح از

همون جا

بیا منم از اینجای میام دیگه.....

این حالتش برام عجیب بود..... چرا یهو اینقدر دستپاچه شد..... سری تکون دادم و حرفی نزدم..... ماشین رو همون جور

گذاشتم و سریع رفتم لب اس هامو اوردم و سوارشدم..... ب سمت بیمارستان رفتم

وارد اتاق شدم و یونی فرم مخصص رو پوشیدم..... هنوز پشت می نشسته بودم ک صدای زنگ گوشیم

اومد... بر خر مگس مرکه لعنت... نگاهی ب صفحه گوشیم انداختم عم و ارمان بود سریع گوشیهو جواب دادم

\_ س لام عشق من صدای شاد ارمان منو سر حال میاورد

\_ س لام زندگی خوبی \_ مرسی عشقم ت و خوبی مامانت خوبه \_ ممن و اونم خوبه خودت خوبی

\_ ای ب خوشی شم ا دلم برات تنگ شده.... جور کن بیا اینجا ببینمت عشقم

خن ده ای ک ردم... \_ منم خیلی دلم برات تنگ شده حتما میام... راستی ارمان کسیو

زیر نظر نداری بیچاره سنت داره میره ب لا

\_ منتظرم داداش و اسم استین بالا بزنه..... بعد انگار چیزی یادش اومده باشه گفت راستی

چرا هرچی ب محمد زنگ

آرمانه ای ی ک دخت ر

میزنم جواب نمی ده اه از نهادم بلند شد.....فک کنم وقتش بهش بگم اینم حق داره بدونه نبود

پدرم کم کم داشت جدی میشد \_بابام\_اره \_پیشته گوشه و بهش بدی ای کاش کنارم بود.....و یا

حدعقل صد اشو میشنیدم.....با ص دایی و ناراحتی توش موجمیزد گفت م

\_نع من بیمارستانم..... صد اش جدی شد و با جدیت تمام گفت

\_چیزی ش ده... بهم بگ و

چی بهش بگم چط ور بهش بگم....

سکوتم ک دید گفت

\_دلارام ازت خواه ش میکنم بهم بگو چی شده پنهون کاری فایده ای نداره...باید بهش بگم با صدای لرزونی

شروع کردم و همه ماجرا رو گفتم اونم کلی ن راحت شد و نصیحت م کرد و بهم دلداری داد ک خیلی اروم شدم بع د تما

س با ارم ان حس سبکی میکردم....ای کاش زودتر زنگ زده بود م بهش اشکامو پاک کردم و ی چایی برا خودم ریختم

الحق ک چای بعد کلی گریه

میچسبید..... امشب خدارو شکر بیمار ند اشتیم و سرم خلوت بود.....بعد چای یکم دراز

کشیدم بعد گوشیمو برداشتم و کلی ب بابا زنگ زدم ولی گوشه ش

خاموش بود خدا یا ای ن دیگه چه مصیبتی ک گرفتار شدی م

#پارت ۳۱



روی تخت دراز کشیدم و ب ارمان فک کردم.....تا اونجا که من می دونم و ارمان گفته پدر بزرگم به  
ش میگه که باید با دختر دوست بش

ازدواج کنه ولی عم و ارمان قبول نمی کنه...ولی اقا جون مجب ورش میکنه که ازدواج کنه اونم ی روز قبل مراسم با  
وکالتی که از پدر بزرگم داره یکم از مال و اموال پدر بزرگم رو ب نام خودش میزنه و میاد تهران...اولین جایی که میاد خونه  
ما بود.....ب پدرم ماجرا رو گفت...و گفت که می خواد بره

کانادا بهمون گفت که کسی چیزی نگیم ما هم نگفتیم و الان چند ساله کاناداس از فکر ارم

ان بیرون اومدم.....و دوباره زنگ زد با بابا این بار

فقط بوق خورد..... حتما میخواد جواب بده.... هول شدم و از تخت افتادم پای ن درد بدی تو دستم پیچی اخ بلندی  
گفتم و همون طور که گوشیه برداشتم بین شونه و گوشم قرارش دادم و دستم و ماساژ میدادم.... بابا  
جواب بده تر خدا جواب بده.... منتظر بودم که بگه الو..... ولی قطع شد..

دوباره گرفتمش.... منتظر صدای بوق بودم...ولی گوشیش خاموش بود با دست تو سرم کوبیدم خدا ایا اگه این  
امتح ان الهی خودت سر بلند مون کن توش اگه عذاب الهی جوری بهم ون بگو عذاب کدوم گناه داری م

دیوونه میشیم....هم من هم مام ان بیچاره اگه به من رحم نمی کنی حد عقل ب مامان رحم کن گناه اون چیه گناهی  
کرده که باید عذاب بکشه کجای کارش خ لاف نظر تو بود که باید اینقدر عذاب بکشه

کمکش کن ب منم کمک کن تو همیشه بزرگی و بزرگی تو بهمون ثابت کردی

توی این ی کارم بهمون ثابت کن.....خدایا م..... تو همین لحظه گوشیم زنگ خورد...نرگس بود...سرمو  
بردم بالا و گفتم

خدایا من دارم باه ات حرف میزنم تو اینه عبرت هاتو میفرستی که بدونم از منم بد تر هست.....

گوشیه کنار گوشم گ داشت م

\_ الو\_ س لام عشقم خوب ی

این بازی خواست...براش کاری انجام بدم اینقدر مهربون شده.....خنده ای کردم\_دیگه

چی میخوای

فهمید دستش برام روش ده خن ده ای ک رد و گفت

\_نع فقط میخوام امشب رو درست و کامل و ایسی...راستی منم فردا دعوت شد م ب اون مراسم.....خیلی دوست

دارم موفقیتت رو ببینم واقعا بهت افتخار میکنم

لبخندی زد و گفتم \_ممن ون عزیزم.....انشا برا

توهم.....راستی امشب چرا خودت نیومدی \_مامان ساناز اومده گفتم نیام امشب بمونم بچسوزونمشون

\_نکن این کارو.....

\_اون نباید این کارو با من می کرد بابا نباید بعد م رگ مادرم ی زن دیگه ه

میاورد اونم ی زن جوون..... مثل اینکه نرگس تازه فکش گرم ش ده باشع ش روع کرد ب حرف

زدن و درد

دل کردن واقعا دلش خون بود منم گذاشتم راحت درد دل کنه خالی شه.....بیچاره گریه اش گرفته

بود

بعد کلی درد و دل.....اروم گرفت و گفت ت باهاشون کاری نداره و میره می خوابه فقط م ی

خواست منو ایسگ کنه امشب بجاش شیف ت

وایسم دوباره روی تخت دراز کشیدیم و گوشیمو دراوردم و امیرزا بازی

\* \* \* \* \*

از صبح دل شوره و استرس مثل خوره ب جونم افتاده بود بی دلیل است رس داشت م و ناخن هامو میخوردم.....  
دیشب تا صبح بیمار نداشتم م خ داروشک ر ولی من همش بیدار بودم فکر و است رس نداشتم

بخواب م یونی فرم پزشکی رو دراوردم و ب جاش کت و شلوار

طوسی ک دیشب باخودم آورده بودم رو پوشیدم..... خیلی بهم میومد حوصله ارایش نداشتم.... یعنی استرس اجازه  
نمی داد بیشتر از ی ماتی ک بزمن ولی با همون ماتیک هم خوشگل ش ده بودم..... ای تو روحت محتشم با این  
مراسمه مزخرفت بابا من نخوام پیام ب ای ن مراسم کیو بای د

بینم یونی فرم رو درست کردم سر جاش گذاشتم..... و کیف درست ی

سفیدوک ست کتونی هام بود رو بردم و روسری سفید و طوسی مو هم سرم ک ردم در اوج سادگی زیبا ش ده بودم..... ا  
ی کاش این است رس هم نبود رفتم شیفتم و تحویل دادم و ب سمت محل مراسم حرکت کردم

\* \* \* \* \*

#پارت ۴۱

خدارو شکر ترافیک نبود.... و زود رسیدم.. بعد از رسیدن ماشین روت و پارکینگ پارک کردم و پیاده شدم..... مراسم م تو  
ی حیاط ی تالار بزرگ و مجلل برگزار میشد..... وارد حیاط تالار شدم مامان هنوز نیومده بود بهش زنگ زدم و  
همون طور ک داشت م ناخن دستمو می جویدم

ی بوق خورد جواب نداد دو بوق خورد جواب نداد استرسم بیخود

زیاد شد.....خدایا من چه مرگم شد ده.....

چهار بوق خورد جواب نداد.....

پنج بوق \_جان م

انگار ک بهترین اتف اق عمرم پیش اومده بود

\_س لام مام ان کجایی....خوبی...چرا نمیای \_وایسا دخت ر یکی یکی بپ رس....تو راهم الان میرس م

نفسمو فوت کردم \_باشه زود بیا \_باشه خداف ظ

\_خداف ظ

گوشیه قطع کردم و نگاهموب بیرون دوختم تو افکار خودم غرق بود خدای ا چرا دلم شور میزنه....چرا اینقدر

است رس دارم.....یعنی

قراره چه اتفاقی بیوفته..... خدایا خودموب دست تو میسپارم ک همیشه ه خودت کمکم میکن

ی

\_س لام ب صاحب صدا نگ اه کردم امیر کی ان بود.....چرا من اینقدر ازای ن بشر بدم میاد اص لا چرا اینقدر ای ن

بشر چندشه.....چی میشد آگه یکم چندش نبود چرا حس خوبی بهش ندارم...

\_خوبی ن

متوجه شدم ک دارم بر و بر ننگ اش میکنم نگاهم و ازش گرفت م \_بله

ممنون \_چرا نمی شینی \_ممنون منتظر مادرم م

چه زود پسر خاله میشه.....بی ادب...برای اینکه از اون فضای خفه کننده دور شم با ببخشید ی رفتم بیرون از حیا  
ط و ب خیابون چشم دوختم و منتظر مام ان شدم.....خدایا چرا نمیاد....چرا اخه اینقدر دیر میاد اص لا اینارو  
بیخیال من چ را اینقدر است رس دارم .....

دوباره ب مامان زنگ زدم باید صداشو میشنیدم اروم میشدم.....

ی بوق.....

دوبوق....

\_جانم \_مامان کجای ی

\_چرا اینقدر عجله داری اینها\_ اش ماشینو پارک کردم بهش ننگ اه کردم دقیق روبرو من پارک کرده بود

گوشیو قطع کردم و ب مامان ننگ اه کردم... از ماشین پیاده شد ی مانتو سفید پوشیده بود ک مثل فرشته ها شده بود  
تو دلم کلی قرب و ن صدقه اش رفتم اون م با لبخند ننگام میکرد و حواسش اص لا ب جایی نبود صدا ی بلند گاز زدن  
ماشینی نگاهمو ب خوش ج ذب کرد ی ماشین سمند نقره ای یکم بالاتر از مامان ب سرعت داشت ب سمت مامان  
میومد.....لبخند روی لبم ماسید از فکر اتفاقی ک قرار بود بیوفته جیغ بلند ی زدم همه با تعجب ننگام میکردن.....ب  
سمت مامان دویدم و جیغ زدم ولی خیلی دیرش ده ب ود...مامان تا خواست ب خودش بیاد ماشین ب سرعت باهاش  
برخورد

کرد و مامان پرت شد کنار پیاده رو لحظه ای ک سر مامان ب کناره پیاده رو خورد انگار ی تکه از گوشت بدنم جدا ش  
د با داد و گریه ب سمت مامان دویدم اون سمند ی هم فرار کرد.....رفتم کنار مامان زانو زدم..بدنش غرق درخون  
بود.....سرشو تو بغلم گرفت م و زار زدم

\_ماما\_ تورو خدا یکی امبولانس خب رکنه ترو خدا یکی کمک کنه....مادرم داره میمی ره

مامان دهنش و بازک رد و کلمات نامفهومی میگفت.....سرم و ب دهن ش نزدیک کردم ک

بفهمم چی میگه..... دل \_دل.....دل.....ر.....ا فهمیدم می خواد صدام بزن ه

\_جانم جانم مام ان.....م \_ و \_ا

و دیگه حرفی نزد.....بهش نگاه کردم..... و چشاشو بسته ب ود جیغ بلند ی زدم....دنیا دور سرم میچرخید کلی ادم

دورمون جمع شده

بود همش ون میچرخ ی دن..... ی خانمی ک متوجه حالم شده بود

منوب اغوش کشید....چشام سیاهی رفت.....و متوجه چیزی نشدم..... و اخرین چیزی ک دیدم امبولانس بود و چهره

نگران امیر کیان.....و بعد سیاهی مطلق

\*\*\*\*\*

#پارت ۵۱

به سختی چشم و باز کردم پل ک هام سنگین شده بودن....به اطراف نگاه کردم انگار بیمارست ان بودم.....من

چرا اومدم بیمارستان.....من صبح رفتم ت و اون تالار بعد

منتظرموندم موندم مامان بی....وای مام ان...خدایا مام ان چی ی ش ده...تنها تصویری ک از مامان تو ذهنم بود

صورت غرق درخ ون مامان بود....صداش تو گوشم اگو

میشد» دلارام....«اشکام جاری شد مامان کجاست...من باید ب رم پیشش.....ب اطراف نگ اه کردم ب دستم سرم

وصل بود بی توجه ب اینکه از دستم خ ون میاد سرم رواز دست م دراوردم ک سوزش بد ی رو تو حس کردم ولی

بها ندادم...ب سم ت در رفتم و خ ارج شدم...بی ه دف توی راهرو راه میرفتم...بیمارستان ش برام آشنا

بود....انگار ی بار اینجا اوم ده ب ودم...

\_ خانم کجا میری د به پرستاری ک با نگران ی داشت صدام میزد نگاه کردم و ب

راهم ادامه دادم پرستار هم زود خودشو بهم رسوند... جلوم وایساد و مانع راه رفتن م

شد نگاه ی ب دستم انداخت و ی نگ اه ب خودم انداخت.. و کلافه گف ت

\_ چرا سرم رو از دستتون دراوردین.... دستتون خیلی خون از ش رفته چیکار کردین

با خودتون؟؟؟؟ ؟

من مادرم تصادف کرده این چی میگه..... سرم کوفت چیه..... اص لا وایسا از ش سوال کنم شاید مادرمم آوردن

این بیمارستان.. بیحال

گفتم \_ خانم پریسا راد رو آوردن این بیمارست

ان... تصادف کرده بود \_ نکنه تو دختر رش هستی... اشنا ی خانم دکتر نرگس محمود ی

بعد انگار فک کنه گف ت \_ اسم ت تون هم..... دلارام بود.. درسته این چه احمقه.. چرا اینقدر ح رف میزنه \_ مادرم

کجاست... .

\_ ای سی ی و همین ی جمله کافی رود تا بفهمم چقدر بدبخ ت

شدم.... خدایا چرا ب ردنش ای سی ی و یعنی اینقدر حالش بد بود.. بغض.. آگه بلای سرش بیاد من بدون اون چی

کار کنم.... انگار ک صد کیلو وزن رو شونم باشه تحمل و زنمو نداشتم... دستم و ب دیوار گرفتم ک نیوفتم... من

باید برم پیشش... اشکام وقفه میریختن ... خدای اکمکم کن راه برم.... بتونم برم پیش مامان رو از اون پرستار

گرفتم... و خواست م ب راهم ادامه بدم

\_ کجا شما حالتون خوب نیست باید بستری بشین.... این چی م ی گف ت... چرا اینقدر دیوونس... م ن مامانم

حالش ب ده این چی

میگه.. \_ می خوا م برم پیش مامانم.. . حالش بد ا

\_ حال مامانتون ب ده درست ولی حال شما هم خ وب نیست... باید بستری

شین این چی

میگفت....حیف توانایی کتک زدنشو نداشتم..ولی بجاش داد زدم\_ من مامانم حال ش خوب نیست....حالا هی ت و بیا زر زرن کن....برو کنار از سر راه م

#پارت ۶۱ اونم مثل من داد زد

\_خانم محترم ای ن چه طرز ح رف زدنه....مث لا شما تحصیل کرده هستین این چه طرز صحبت کردنه.....ناسلامتی شما تحصیل کرده هستین....وقتی میگم باید بستری شین یعنی باید الان رو تخت ت ون باشین نه اینج ا

این چرا داشت ب ا من این طور حرف میزد.....\_تو کی هستی ک داری ب ا من این طور کل کل میکنی مگه م ن نوکرتم گمشو کنار می خوام برم

\_من نمیزارم اشکامو پس زدم....صدیگه داشت رو مخم راه میرفت...مطمئنم الان

صورتتم قرمز شد ب ود...جیغ زدم\_ تو غلط میکنی....برو کنار

« اینجا چه خبره» ب صاحب صدانگ اه کردم نرگس بود....با نگرانی اومد کنارم \_جانم

دلارام چی شد ده چرا داد میزنی عزیزم اون می دونست چی شده.....باید ازش پرس م بی توجه ب سوال ش گفت م

\_مامانم کجاست \_بیا بریم عزیزم...بریم خ ودم بهت نشون بدم

وقتی نرگس مهربون میشد باید فاتحه خودمو میخوندی م اتف اقی بدی افتاده بودک دلش واسم میسوخت یا

چیزی ازم میخواست....الان احتمال گزینیه اول بیشتره...یعنی چی شد ده ک نرگس دلش واس م میسوزه...

نرگس نگاهی ب دستم انداخت..



آرمانه ای کی دخت ر  
\_ببین قوربونت چی کارکردی دستت رو...داره ازش خون میا د بیا دستت رو باند پیچ ی

کنم.... بعد بیری م

جیغ زدم\_ نع بریم پی ش ماما ن

تحمل ی لحظه موندن رو هم نداشتم...بای د سریع میرفتم پیش

مامان...نرگس هم ک ایرانی دی د بی ح رف بازوم رو گرفت و ب سمت ای سی ی و راهنمای ی کرد...هرچی جلوتر  
میرفتیم میفهمیدم این بیمارستان هم ون بیمارستانی هستش ک خودم توش کار میکنم...سرمو پایین انداخت م

هنوز از دستم خ ون میومد..خدایا چرا نمیرسی م مگه چقد راه .....

«اینجاست» سرم و بالا اوردم و خودمو روبروی شیشه های ای سی یو دیدم ب

ا بیماری د اخلش ک کلی دستگ اه بهش وصل بود...و معلوم بود حالش وخیم ه

این بیمار چه صنم ی با من داشت؟؟؟

«مادرم بود»

نع اون الان تو خون ه منتظر منه...

ولی چرا حس میکنم مادرم ه؟؟؟ نع مادر من نیست...یعنی نباید مادر من باشه...نبايد مادر

من رو تخت بیمارست ان...سرم و تکون دادم نع اون

نیست....نبايد اون باشه...این خانمی من میبینم حتما میمیره....ب طرف عقب رفتم....و داد زدم مادر من

نیست نع مادرم ن نیست

نرگس وحشت زده ب طرفم اومد.....

مادر من زن ده است ولی ی صدایی میگفت

«واقعیت رو بپذیر این زن روی تخت مادرت ک داره میمیره» پاهام تحمل وزنم رو نداشتم... روی زمین نشستم صورتم و پوشوندم و با صدای بلند گریه کردم... همش اون صدای لعنتی بود ک ولم نمیکرد

«مادرت میمیره»

نع.....

#پارت ۷۱

با صدای بلند زجه میزدم ولی اینبار مادری نبود ک ارومم کنه... اتفاقا اینبار زجه هام برای همون مادر بود... همون مادری ک بی جون روی تخت افتاده اون میمی ره؟؟؟

داد زدم نع اون نمیمیره اون نباید بمی ره اون ب من قول داده ک پیشم میمونه اون خودش بهم گفت تنهام نمی زاره... بابام نیستش اون م

نباشه من دق میکنم... من بی دون اون چیکار کنم... ی ادم بدون مادر

معنی نداره... یکی بیاد بزنه تو گوشم بگه همش خوابه... مامانم بیاد کنارم بگه م ن اینجام بابا حد عقل تو بی ارومم کن... تو بیا بگو من پیشتم تو بیا بگو من مواظبتم... همین جور ک داد میزدم و میزدم توس ر خودم نرگ س

هم پا به پای م ن گریه میکرد... دلارام ترو خدا گریه نکن... ترو خدا خودتون زن من درکت

میکنم... منم هم هی این لحظه هارو تجربه کردم... خواهش میکنم خودتون زن

دستاشو بازوم ن خودمو انداختم تو اغوشی همدرد کسی ک توای ن شرایط تنها همراهم بود... کسی که ی روزی مثل حال الان من پشت درای

سی یوزجه زد برای مادری مثل مادر من ک بی جون روی تخت افتاده بود سرنوشت داشت بد واسه منو این دختر می نوش ت ای کاش میش د

ب سرنوشت فهموندی ک قلمش مشک ل داره باید عوضش کرد....صدای

زجه های منو نرگس کل بیمارستان رو پر کرده بود دوست نداشتم از اغوشش بیام بیرون...اونم مثل من بود اونم خیلی وقت بود ک ی اغوش همدرد رو برای خالی کردن خودش پیدا نکرده....توسط دستی از اون جای گرم بیرون اومد نگاهمو بگذاریم ک خلوتمون رو بهم زده بود کردم ک ب ا

نگاه برزخی پرستار مواجه شدم\_چه خبرتونه بیمارست ان رو گذاشتی ن رو سرتون...اینجا مریض در حال استراحت ه

دیگه حوصله خودمم نداشتم....همرو اضافه می دیدم....حالا این اوم ده میگه ساکت با

ش\_ساکت نمی شم مشکل ه چشاش گرد..نرگس خودشو انداخت وسط

\_ببخشید دوستم م ادرش تصادف کرده الان حال روحی خوبی نداره...شم ا ببخشید پوزخندی

زد

\_بله مشخصه حال روحی روانی شون خوب نیست...لطفا جمعشون کنین این داشت منو

مسخره میکرد...این داشت ب من تیکه مین داخت.....این داشت ب من تیکه مینداخت...

بلند شدم و داد زدم\_تو ب چه حقی ب من تیکه میندازی نرگس ترسی ده بلند

ش د

\_بیشعور تو خودتو چی فر ض کردی ک منو تحقیر میکنه\_هو ی خانم مواظب صحبت کردنتون باشی ن

رفت م نزدیکش ترسیده بود نرگس بازوم روگرفت خ وب میتونستم حس کن م

دستش داره میلرزه \_ من مادرم حالش خ رابه تو داری میگی ساکت باشم \_ ب جهنم ک حال م ادرت

خرابه ساکت ش و بعد این حرفش دستشو رو دهنش گذاشت

\_ ببخشید از دهنم پرید ولی دیر شده بود دستامو بالا اوردم و با همه ی ت وانم تو

صورتش کوبیدم

تنها صدای هین نرگس بود ک بلندش د

.....

#پارت ۹۱

ی لحظه از کاری ک کرده بودم پشیم ون شدم... ولی اون حقش بود.... اون ب م ادرم توهین کرد باید هم اینطور  
میشد..... دستشو روی صورتش گذاشت... خون دست م صورتشو خونی کرده بود و هرکی میدید فک میکرد صورتش  
خونی شده... با خشم نگاهی ب من انداخت و گفت ازت شکایت

میکنم ب جهنمی نثارش کردم... و اونم

ب سرعت رفت... نرگس ناباور گفت \_ چیکار کردی دیوونه.. این الان ازت شکایت میکنه نمیزاره بیا ی ملاقات مادرت

نگاه خشمگین ام رو ب نرگس دوخت م \_ حقش بود اون ب مادرم توهین کرد

\_ خب هواسش نبود... ی لحظه عصبانی ش د

\_ من حواسم نبود ی لحظه عصبانی شدم زدمش ایناهاش حراست رو خبر کرد و ب اسر ب چند

نفر اشاره کرد ک معلوم بود

آرمانه ای ی ک دخت ر  
عضو حراستهست ن با اون دختره عوضی \_س لام خانم ب م ا گفته شده.. شما با ایشون

ب اون پرستاره اشاره کرد

\_درگیر شدین درسته؟؟؟ از بچگی از دروغ بدم میومد...بابا بهم یاد داده بود

اشتباه ام روقب ول کن م

ش

\_بله ایشون ب مادرم توهین کرد منم زدم

از صداقت م تعجب ک رده بود.. \_شما می تونستین به ما خبر بدین نع اینکه باهاش ون درگی ر

بشی ن

اون لحظه فقط می خواستم کتکش بزن م.... و ب چیز دیگه ای فکر نکرد م حوصله نداشتم این

هارو بهش بگم و فقط گفت م

\_حالا نگفتم \_متاسفانه ما نمی تونی م بزاریم امشب همراه بیمارتون باشین انشا

فردا بیاین ملاقاتشون الانم قراره پلیس اگاهی بیاد درمورد تصادف مادرتون

ازتون سوال کنه لطفا بشینید الان میان روی صندلی کنار راهرو نشستیم میدونست م مخالفت با

اینکه پیش مادرم نباشم فایده ای نداره و اونا قبول نمی کنن ع لاهو بر اون دوست نداشتم منت این دخت ره رو

بکشیم..... تو این بین ک منتظر بودم پلیس ها بیان نرگس دستمو باند پیچی کرد... پلیس ها اوم دن و کلی سوال پرسید

ن

ک م ن هر کدوم رو ک بلد بودم جواب دادم ولی ک لا سوال هاشون عجیب بود و ادم رو گیج میکرد.. اونا گفتن اون

شخص رو پیدا میکنن ولی من دلم گرم نبود.... بعد رفتن پلیس ها تقریباً مارو بیرون انداختن.... سوار ماشین نرگس

شدیم ماشین خودم معلوم نبود کجاست باکلی دلتنگی از بیمارستان دور شدیم خدا لعنت کن ه اون دخت ره رو... اگه

اون نبود من الان پیش مادرم... اخخخ مادرم کسی ک باید الان بجای نرگس اون پیشم میبود...

ولی کجاست رو تخت بیمارست ان.... اص لا چرا اینطور شد تو ی لحظه و ی ثانیه این اتفاق افتاد گرما ی دست

نرگس رو روی دستم حس کردم.... دستی ب صورت خیس اشکم کشیدم و ب نرگس نگاه

آرمانه ای ی ک دخت ر  
کردم... اونم داشت گریه میکرد... نرگس خوب منو درک میکرد اونم مثل م ن ماد رشو از دست داده بود و ی  
سال بعد باب اش ی زن دیگه گرفت ک ب ا نرگس لچ بود.....

#پارت ۱۲

تا خود صبح نخوابیدم..... و همش ب بخت بدم لعنت فرستادم..... و از خدا خواستم همین یک بار رو بهم رحم کنه و  
مادرم و ازم نگیره..... اینکه پیشش نبودم و نمی تونستم امشب ببینمش حالمو بدت ر میکرد.... هزار بار  
خودمو سرزنش کردم ک چرا زدم توگ وش اون پرستار.....

دوباره نگاهمو ب ساعت دوختم ساعت هفت و ربع بود خیلی خوابم میوم د  
ولی فکر و خیال نمی داشت بخوابم..... صدا ی زنگ ایفون بلند شد..... حتما نرگس بود....  
درو باز کردم و نرگس اومد داخل

س لام

همون طور ک داشتم ب سمت اتاق میرفتم جوابشو دادم:

س لام و ایس ا اماده شم الان میام

صبحانه خوردی \_ نع میل ندارم

حرف بعدی نرگس ت ا عمق وجودمو سوز وند....

\_ تولدت مبارک بغض لعنتی دوباره ب گلوم هجوم آورد.....خدایا چرا من باید روز

تولد م این حالم باشه.....

جوابشو ندادم ک داد زد\_ ...چرا با دکنک هارو ترکوندی دیوونه.....بین ترو خدا

خونه رو چیکار کردی

جوابشو ندادم...رفت م تو دستشویی و درو محکم کوبیدم بهم.....بدنم بوی عرق می داد لباسا هام رو دراوردم...و

ی دوش اب س رد گرفتم.....قطره های سرد اب مثل شلاقی ب صورتم کوبیده می شدن.....اشکام زیر اب گم شده

بودن.....چشامو بستم.....و از ته دل زار زدم....تو دنیا ی خودم غرق

ب و دم ک.....

\_ دلــــارام ترسیده قدمی عقب رفتم...چون کف حم ام لیز بود تعادل من رو از دست دادم و

پخش زعی ن شدم

زیر لب فوش بدی نثار نرگس کردم.....و با کمک دیوار بلند شدم...صدای خنده های نرگس

میوم د

\_ چته نکبت\_زود بیا بیرون

\_باش موهام بلند بود و شستنشون خیلی مشکل بود.....بیخیال شامپو زدن

شدم و حوله رو دور خودم پیچیدم و اومدم بیرون....صدای بهم خوردن ظرف ها میومد....فک کنم نرگس داشت

خونه رو تمیز میکرد..بسمت

کمد رفتم و ی تی پ کام لا سیاه زدم.....سیاه ب رنگ حال ای ن روز هام.....رفتم پایین...

خونه تمیزش ده بود..نرگس هم تو اشیای خونه بود و پشتش ب من بود....رفتم کنارش داشت میز صبحانه رو

میچید.....با اینکه خیلی

گرسنه ام بود ولی دست و دلم ب خوردن نمی رفت.....

آرمانه ای ی ک دخت ر

چیکار میکنی

.....کوری

ج ون ب جونش کنن بی تربیت هست ش \_زود صبحانه اتو بخور...باید بریم پیش مامان \_من

خوردم....برای تو میز و چیدم بیا بخور بعد بری م

میل ندارم...

رنگت مثل کچ شد ه...تازه دستت رو هم بازم زخمی کردی و ب دستم اش

اره کرد... بدون صبحانه نمیزارم جای بری

مامان کجایی...ب جای نرگس تو باید بهم میگفتی بدون صبحانه نمیزارم جای بری...ولی....

نفسمو اه مانن د دادم بیرون....

گرسنه نیستم \_اره جون خودت

#پارت ۲۲

ب زور یک م از کیک تولدم خوردم..... و بعد با نرگس ب بیمارستان رفتیم... بین راه سکوت بود و من هم از ای ن

سکوت راضی بودم چون بهم آرام ش میداد \_دلارام

س واسه این ب دنیا اوم ده ک آرامش هارو از بین ب ره

یادم نبود نرگ



\_چیه \_ سرمدی با دکتر اشکانی (جراح قلب) باهات کار مهم دارن..... دیشب بعد تو رفتم بیمارستان بهم

گفتن بهت بگم

\_باش

دیگه تا خود بیمارست ان حرفی نزدیم..... با ورود ب بیمارست ان ب سمت اتاق مام ان پ رواز کردم  
با دی دن مام ان پشت شیشه های ای سی ی و بغضم ترکید و کلی گریه کردم و گلگی ک رد از

مامان بعد اینکه تا حدودی خودمو خالی کردم.....

ب همراه نرگس ب اتاق سرمدی رفتم... چند تقه ب در زدم و وارد شدم.... پشت سرم ن نرگس هم وارد شد... دکتر  
اشکانی اونجا بود با ای خان م دیگه سلامی دادم و اونا هم جوابم و دادن.... نرگس گفت اشکانی با سرمدی کارم

دارن... ای ن خانم کیه؟؟؟ سکوت کردم و روی مبل نشستم نرگس هم م کنارم

نشست... باز هم سکوت کردن ای باب اینها هم اسکمون کردن رو کردم سمت اشکانی و گفتم:

\_مثل اینکه کارم داشتین.... اب دهنشو قورت دادک سبیک گل وش بالا و پایین ش د

\_بله... نمی دونم شم امی دونید یا نع ولی متاسفانه مادرتون دچار ضربه

مغزی ش دن و اگه بخوان خیلی مقاوم ت کنن تا یک م اه دیگه زن ده میمونن بدنم شل شد و روی مبل وا رفت م

خدایا این چه مصیبتی بودک گرفتار شدم چرا باید همچین بلاپی سرم بیاد.... یعنی یکما ه دیگه م ادرم

میمی ره یعنی یکم اه دیگه من بی مادر میشم..... یعنی یکم اه دیگه م ن میشم ای ادمی ک مادر

نداره.... شایدم زودتر

آرمانه ای کی دخت ر  
همشون با ترس نگ ام کردن... اشکانی گفت م

\_خانم دکتر حالت ون خوبه نگاه کردم... مطمئن م من فقط واسه اینکه بدونم م ادرم ضربه

مغزی ش ده اینجا نیستم.... کنجکاو بودم ببینم اشکانی ازم چی میخواد... با صدای خش

داری گفتم \_بله شما ب فرماید

\_راستش خانم محمدی.... ب اون خانم غریبه کنارش اشاره کرد

\_بیماری دارن ک ۹ سالشه..... و ب عمل پیوند قلب نیاز داره.... بیمار ایشون هم اگه تا یکم اه دیگه پیوند قلب

براشون انجام نشه متاسفان ه میمیرن د ه

منظورش چی بود.... نکنه ازم میخواد ک قلب مادرمو.....

نع این امکان نداره با حرف بعدی اشکانی شک ام ب یقین تبدیل شد \_مادر شما بهترین گزینه

است برای پیوند قلب

این چی داشت میگفت یعنی من باید قلب مادرمو بدم ب یکی دیگه.....

نع من همچین کاری نمیکنم....

این طور قبل ازم رگ مادرم خودم اون رو میکشم.....

وای نع من قلب مادرمو اهدا نمیکنم.....

سریع بلند شدم.....

#پارت ۳۲

نرگس هم از اینکه من کاری کنم ترسی ده بود سریع بلند شد... و با چشماش التماس وار بهم زل زد.....نگامو از چشای نرگس گرفتم و نفس عمیقی کشیدم لبمو ترک ردم و با صدای ارومی روبه همشون گفتم....

\_من قلب مادرمو اهدا نمی کنم.... شما دنبال ی نفر دیگه باشی ن

و منتظر جوایی از طرف اونا نمودم و سریع اومدم بیرون.....میخواستم بسمت اتاق مامان برم ولی نرگس و اون خانمه صدام زدن رام وکج

کردم و بسمت خروجی رفتم ولی اونا همچنان صدام میزدن.....

پاموتند کردم و رفتم بیرون بسمت خیابون رفتم ک توسط دستی نگه داشت ه شدم برگشتم و ب خانم محمدی نگاه کردم..... همون طور ک نفس نفس میزد گفتم

\_ببخشید خانم ارمانفرمی خواستم ی چیزی و بهت ون بگم من ریاست یتیم خونه ای روب عهده دارم سوگل هم یکی از بچه های این یتیم

خونس لطفا لطف خودتون رو از ی بچه یتیم دریغ نکنین اون باب ای ن

قلب نیاز داره....شم نذاشتم ادامه حرفشو بگه....دستم از دستش کشیدم بیرون.....و داد زدم\_

خانم محترم من قلب مادرمو اهدا نمی کنم شما هم دنبال یکی دیگه باش

اشکاش جاری شد و گفت \_بخدا کس دیگه ای نیست...اگه پیوند صورت نگیره اون میمیره

\_بمن ربطی نداره

خیلی خوب میتونستم غم روت و چشماش تشخیص بدم.....دلم براش سوخت برای اینکه از این بیشتر

تحت تاثیر قرار نگیرم...ازش فاصله

گرفتم و بسمت خیابون رفتم واسه اولین ماشینی دس ت کون دادم و

سوار شدم تا خود خونه ب ح رف هاش فک کردم... حتی فکرش م نمی کردم اون دختر  
یتیم باشه... یعنی اگه پیوند ص ورت نگیره اون میمی ره

وارد خونه شدم... درو بستم و سرمو بهش تکیه دادم الان باید توی ای ن خونه بوی غذا می  
پیچید... ولی الان چی.....

سری تکون دادم... و روی کاناپه دراز کشیدم... چشم از بی خوابی می سوخت خیلی خوابم میومد چشمو  
بستم..... بین خواب و بیداری بودم

ک\_ دل\_ ارام سریع بلند شدم و ب نرگس نگ اه کردم... نمی دونست من روی

کاناپه هستم

و ب سمت اتاق رفتم یا خدا این از کجا اومده... یادم نمیاد بهش کلید داده باشم... کلید  
خونه مار و از کجا آورده... اص لا چرا اینقدر اعصابانی بود... خدایا باز چی شده سری تک ون دادم و ب سمت ات  
اق رفتم نصف راهو رفتم ک خودش

اومد با دیدن من مثل بیر زخمی بهم حمله کرد... یقه ام رو گرفت و ب دیوار

چسبوندم ای ن چشمه چرا ای ن طور میکنه... داد زد

\_مامان ت حالش خرابه درست... بابات نیست ش درست... اعصابت خرابه

این م درست ولی حق نداری همون طور ک با بقیه رفتار میکنی با دیگران رفتار کنی

این دیوونه شده چشمه...

من مثل خودش داد زدم\_ چیکار کردم مگه..... مگه باتو چطور حرفهست  
مگه این نیست ت ک تو همش فوش میدی

یقه امو سفت تر گرفت تو صورتم غرید\_ من ف و ش میدم درست ولی خانم محمدی چی اون بهت چی

گفت ک اینطوری ریدی به ش...

کلافه سری تک ون داد\_ اون گفت قل ب مادرتو اهدا کن منم جوابشو دادم... عزیزم من

قل ب مادرم و اهدا نمی کن م

\_اخه الاغ بفهم مادرت چه بخوای چه نخوای تا یکم اه دیگه میمی ره... مثل مادر من... تو هم آگه ی ذره شعور

داشتی میدونسی این بهترین کاره دوباره یاد اینکه مادرم میمیره توانم رو گرفت ت نرگس هم ک متوجه حال م

ش ده بود یقه امو ول کرد... سر خوردم و زانو هامو بغل کردم.... خدایا من چقد بدبختم چ را بای د مادرم اینطور شه ک

نرگس باهام این طور ح رف بزنه نرگس با صدای بلند ی داد زد

\_چی گفتی ب محمدی ک گریه میکرد نگاهش کردم ازش انتظار نداشتم اینطور باهام حرف

بزنه با بغض گفت م

\_هیچی گفتم من قلب مادرم رو اهدا نمی کنم

این بار با صدای اروم و مهربون تری گفت

\_دلارام جان...

این دختری که قراره قلب مادرتو بهش بدی ی دختریتیم هستش..... یعنی از وقتی چشمش ب این دنیا خورده نه پدر داشته نع مادر

دلارام من اگه جای تو بودم حقیقت رو قبول میکردم..... اگه روزی کم ادرم داشت فوت میشد این پیشنهاد ب من داده میشد حتم ا

قبول میکردم دلارام ت و چطور دلت میشه ی دختر ر بچه روک خدا از داشتن سایه پدر و مادر مح رومش کرده از لط ف خودت مح روم کنی..... تو با دادن قلب مادرت که داره میمی ره جون تازه ب ی دختر بچه میدی.... ب این فکر کن که اگه این پیوند صورت نگیره اون بچه میمی ره..... توک ای ن قدر بی عاطفه نبود ی کمک کن ب اون دختر.... مطمئن باش مادرت هم راضی هست ش خدا هم ازتون راضی میشه..... ولی اگه این کار رو نکنی خدا قه رش میگیره.....

این فرصت ی فرصت طلایی که خدا در اختیار تو گذاشته..... یکی که ی ج وون بیست ساله هست ش میره اهدای همه ی عضو رو انجام میده

ولی تو..... الان ب ی تنهایی بیشتر از هر چی ز نیاز دارم.... ی تنهایی که بزاره ف ک کن م

\_برو بیرون....

\_دلارا..... این بار داد زدم ب رو

بیرون.....نگاهی بهم انداخت و بی هیچ حرفی کیفشو برداشت و رفت بیرون لحظه اخر ی نگاهی بهم انداخت و با ناراحتی گفت

\_بخشید ی لحظه اعصابانی شدم و بعد درو بست.... بلند شدم و روی مبل نشستم...

سرم و بین دستام گرفتم و ب ح رف های نرگس فک کردم

ب ساعت نگ اه کردم ساعت ۸ شب بود الان ۸ ساعت بود ک داشتم ب فک ر میکردم.....

#پارت ۵۲

تو این هشت ساعت خیلی فک رها با خودم کردم..... من قلب مادرمو اهدا میکردم ولی ی کارهایی می خواستم انجام بدم و در عوضش ی شرط های ی داشتم.... شاید ش رط هام خیلی عجیب بودن..... یا اینکه انجامش ون باع ث عذابم میشد ولی م ن انجامش میدم ب هر قیمتی شده.... بلند شدم و ب سمت حیا ط رفتم....

چشمم ب ماشین خودم و مام ان ک نرگس آورده بوده شون افتاد قلب م گرفت مطمئنا

نرگس کلید خونه رو از توی ماشین مام ان برداشته...

نگاهمو از ماشین گرفتم و ب سمت ماشین خودم رفتم خدارو شکر سوی چ داخلش بود ماشین رو

روشن کردم و ب سمت بیمارستان ر وندم.....

لباس های مخص و ص رو پوشیدم و وارد اتاق مام ان شدم.... مامان هنوز مثل دیروز بود کوچکترین حرکتی نکرده بود... حتی ی سانت هم جابج ا

نشده بود..... بغض کردم و رفتم کنارش روی صندلی کنار تختش نشست م و دستاشو توی دستم گرفتم... هنوز

دستاش گرم و آرامش بخش بود..... با صدای ی گرفته گفت م \_س لام مامان.....

خوبی..... مامان ام روز بهم پیشنهاد دادن قلبی روک تو سینه تومی تپه روب ی دختر  
کوچولویی ک قلبش خوب نمی تپه بدی م اولش قبول نکردم ولی بع د

فهمیدم چاره ایی ج ز این کار ندارم مطمئنم اگه تو هم جای من بودی قبول میکردی امشب می خوام ب بابا  
حاجی (پدر مادر م) ماجرا رو بگم مطمئنم قبول میکنن..... ولی مامان من برای این کار شرط های عجیبی دارم

شرط هامو ب مامان گفتم.... و بازم کلی باهاش درد و دل ک ردم و اومدم

بیرون گوشیمو از جیبم بیرون اوردم و ب بابا حاجی زنگ زدم  
بعد چند ب وق صدای گرم بابا حاجی تو گوشم پیچی د

س لام دلارام جان

با صدایی گرفته گفتم \_س لام بابا حاجی خوب ی نگران گف

ت

\_خودت خوبی پریس ا خوبه چرا هر چی بهش زنگ میزنم جواب نمی ده از بابات خبری نش د

\_بابا حاجی من بیما رستانم هم ون بیمارستانی ک خودم توش کار میکنم ت و و مامان جون م ی

تونین بیان اینج ا

\_یا خدا چی شد ه \_چیزی نیست کارت ون دارم....زود بیای ن

\_باشه... الان میام

\_خدا نگهدار \_خدا حافظ

دوباره اون لب اس هارو دراوردم و منتظر بابا حاجی شدم



رفتم تو حیا ط و روی یکی از صندلی ها نشستم....از دور بابا حاجی و مامان جون رو دیدم برایشون دست تکون دادم اوناهم متوجه من شدن و بات رس و است رس ب سمتم اومدن.... من چطور ماجرا رو براشون تعریف کنم ک حالشون بد نشه... چطور بگم دخترت و تنها فرزندتون داره

میمی ره خدا ایا خودت کمکم کن.... بلند شدم و بهشون سلام دادم

س لام مامان جون ترسی ده گفت

....س لام

خدا بده چی شد دختر اتفاقی افتاده... مامانت چیزی شده بابات خوبه.... مادرت کجاست....خودت اینجا چیکار میکنی..... چرا گوشیتون رو جواب

نمی دین مامان جون باز رفته بود رو دور تند...و تند تند سوال می پرسید...بابا حاجی هم

ک قوربونش برم هم ش با سوال های مامان جون سر تکون میداد و منتظر جواب بود..اگه میداشت م تا خود صبح

سوال میپرسی....پری دم وسط حرفش مامان جون حرفش قطع شد و نگام کرد

بیاین بشینی دسر پ انمی شه و ب صندلی اشاره کردم

سری تکون دادن و نشستن منم روبروشون روی زمین نشستم....هر دو منتظر چشم ب دهن من دوخته

بودن....چطور بگم پ س نیوفتن...لبموت ر

کردم \_ خب چطور بگم راستش م ن ب

ی مراسم دعوت شد ده بود و قرار بود مامان هم بیاد

آرمانه ای ی ک دخت ر  
خودمو مقصر می دونستم روی نگ اه کردن ب چشماش ون رو نداشتم سرم و

انداخت م پایین و ادامه دادم.....همه ماجرا رو با لحن خواصی بهشون گفتم و اونا هم پا ب پا  
ی م ن اشک میریختن و حرف نمیزدن.....منم براشون گفتم م از اون محتشم نامردک یهو غیبش زد از اون راننده کثیف  
ک فرار کرد.....از مادرم ک تای ک ماه دیگه میمیرد...و بای د امروز یا فردا قلبشو اهدا کنم از شرط های سختی ک  
داشت م گفتم.....از قلبی گفتم ک قرار بود تو سینه ی دختر بچه دیگه بتپه از غم خودم نگفتم.....از فلاکت  
نگفتم م از سرنوشتم نگفتم.....از

قلب خودم ک از بین رفته بود چیزی نگفتم ک غمشون زیاد نشه.....و اون

شب ما سه مردیم و هیچکی ندی د فقط همه با تعجب و یا دلسوزی نگامون میکردن....

سرمو با لا اوردم اشک هاشون تمومی نداشت ن باید میزاشتم بیشت رازای ن عذاب بکشن...صورتمو پ  
اک کردم و رفتم دست دوتا شون رو

گرفتم دستش ون یخ کرده بود و ب احتمال زیاد فشارشون افتاده

بود بلند شدم و از سوپری بیما رست ان براش ون دوتا ابمی وه و کی ک گرفتم هر کاری ک ردم

نخوردن ب زور یکم بهشون دادم ک حالشون خ و ب شه و دلداریش ون دادم ک گریه

نکنن....چقد تو اون لحظه دلم برای خودم سوخت درد های همرو تسکین دادم ولی خودم پر درد

بودم و کسی نبود

دردمو ببینه....بعد اینکه اروم شدن گفتم -من واسه اهدای قلب راضی هستم و شرط ها رو هم ک

گفتم بهت ون...حالا میخوام ب دونم شما راضی هستین....

هردوشون سکوت ک ردن مثل اینکه داشتن فک میکردن.... بهشون حق دادن منم سکوت کردم تا خوب فک کنن....خودمم داشتن م فک

میکردم بابام اگه برگرده ببینه ماما ن نیست ش چی..... چی جوابش و بدم بگم ت و نبود ی چه اتفاقی افتاده... دوست نداشت م بابا رو هم از دست بدم....من ماما رو هم دوست ن داشتم از دست بدم ولی الان چی شده دارم از دست میدمش.... اشک تو چشا م جمع شد دوست نداشت م

بابا حاجی و مامان جون اشکمو ببین ناراحتشن... صورتمو کج کردم طوری ک اونا نبینن..... اشکام بی صدا ریختن... لبمو گاز گرفتم ک صدامو نشنون ب مادری نگ اه کردم ک خوشحال داشت با دخترش قدم میزد و

بستی میخوردن..... دو شب پیش من م داشتم با مادرم ای ن طور قدم

میزدم و بستی میخوردم ولی الان..... جلوی بیمارستانی نشستم ک مادرم توش داره با مرگ دست و پنجه ن رم میکنه منم دارم ب اون فک میکنم و اش ک میریزم... نبود بابا هم قوز بالا قوز.....

صدای بابا حاجی رشته افکارم رو از هم گسیخت...

-جانم بابا حاجی -تو راست میگی....

چاره دیگ ه ای بجز اهدا وجود نداره مامان جون ک هنوز ه م داشت گریه میکرد با گریه گف ت

آرمانه ای ی ک دخت ر

-اره مادر.... حاجی راست میگه... ما باید حقیقت رو قبول کنیم.... خدا رو خوش نمیاد دست رد ب بچه ای ک از سایه محبت پدر و مادر محروم شده رو بزنینم....اون قبل از ما محتاج خدا بود ک خدا ادرس مارو بهش داده....

از این روشن فکری و طرز فکرش ون خوشحال شدم.... فک میکردم قبول نکنن ولی روشن

فک رو واقعیت پذیر تر از من بودن.....

-دلارام -جان م

-تو مطمئن ک می خواهی.....

-اره خیلی بهش فک کردم.... من باید حتما ای ن کارو انجام ب دم....

مامان حاجی گفت -ولی الان بابا ت نیستش اونم باید رضایت بد ه

-ب اونم فک کردم.... با وکالتی ک ازش دارم مشکلی نمی مونه

-امید وارم هرچی خیره پیش بیاد.....

گریش شدت گرفت م

-ولی حق پریسا ای ن نبود.....

بابا حاجی گفت

-بسه خانم.... رو کرد سمت م ن

-دلارام بیا بریم پیش پریسا بلند شدم و پشت مانتو مو تکوندم

اونام بلند شدن و با هم ب سمت اتاق مامان رفتیم....

آرمانه ای ی ک دختر

با هر قدمی که بر میداشتم حس میکنم م ی وزنه ۰۰۲ کیلوی ی جابجا میکنم حال او نا هم بهتر از من نبود.... همش میپرسیدن کجاست.. چرا نمیرویم وارد اتاق لازمه شدیم و لب اس های مخصوص رو بپوشیدیم و وارد اتاق مامان شدیم..... مامان جون و بابا حاجی ب سمت مامان پرواز

کردن ولی مادری نبود که اغوشش رو باز کنه و ارومشون کنه

#پارت ۸۲

درد و دل کردنشون با مامان دل هر ادمی رو اتیش میزد..... ی گوشه وایساده ب و دم و ب پهنای صورت اشک میریختم و ب شانسم لعنت

میفرستادم..... \_ دخترم تو ب دلارام فک نکردی... ب محمد فک نکردی.... منو باب

ات چی یادمون نکردی که اینقدر بی صدا داری میری..... ما چطور درون تو زندگی

کنیم دلارام داره نابود میشه.....

واقعا هم راست میگفت داشتتم نابود میشدم.....

امشب رو باب حاجی و مامان جون ازم خواستن پیش مامان بمونن..... ولی همراه باید یک نفر میبود..... منم رفتم با سرمدی صحبت کردم اون م

قبول کرد ولی درمورد اهدا چیزی نپرسید..... با دی دن چراغ قرمز وایسادم..... خیلی دوست داشتم

امشب رو پیش مامان میبودم ولی نشد او نا هم حق داشتن همون قدر که مادر من بود دو برابرش دختر اون ابو

د..... ولی من دلم اروم و قرار نداشت..... ولی فردا شب حتم ا

آرمانه ای ی ک دخت ر  
پیشش میمونم.....کلی حرف دارم ک باید بهش بگم. .

با سبز شدن چراغ حرکت کردم..... کلید انداخت م و وارد خونه شدم.....کلید پریز رو  
زدم و خونه از اون

ظلمات و تاریکی درومدم.....ب سمت اشپز خونه رفتم حسابی گرسنه بودم ی لی وان اب خوردم.....و پاکت شیر  
کاکائو رو برداشتم م با ی بسته بسکوی ت کاکائویی روی میز گذاشتم و خودمم نشستم.....

بیسکویت روت اته خوردم.....دیگه سیر شده بودم....ب سمت اتاق رفت م ی  
دوش اب سرد گرفتم.....

ب سمت اتاق مامان رفتم نبودش بهم دهن کجی میکرد روی تخت دراز کشید یاد اون شبی افتادم ک کنارش  
خوابیدم.....اگه می دونستم اون شب آخرین شبی هستش ک کنارش می خوابم هیچ وقت بیدار نم ی

.....شدم

دستم روی جای خالی مامان کشیدم..... ای کاش مادم ها میتونستن انتخاب کنن چه کسی زنده  
باشع و چه کسی بمیره اگه اون طور باشع قطعاً من میگفتم مامان زن ده باشع و م ن

بمیرم ولی این طور انتخابی وجود نداشت....تنها میتونستم دعا کن م

خودم بمیرم..... ولی من اونقدر خوش شانس نبودم.....اشکی برام نمون ده بود ک  
بریزم چشممو بستم و ب امید آینده ای نامعلوم چشممو بستم طولی نکشید ک

ب خواب رفتم خوابی پر از ت رس.....

توی کویر گیر افتاده بود خیلی تشنم بود...همش داد میزم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_ کسی نیست کمکم کنه

کمک..... من تشنمه ناگهان صدا

ی ماما ن اوم د

\_ دلارام برگشتم و ب ماما ان نگاه کردم باب ا هم

یکم اون ور تر وایساد ه بود

#پارت ۹۲

بابا با خوشحالی ب سمت اومد روموازش گرفتم و ب سمت ماما ان رفت م

ک با لبخند داشت نگام میکرد ولی هر چقدر ب ماما نزدیک میشدم اون دورتر میشد.... حتی ی

لحظه هم لبخند از روی صورتش کنار نمی رفت..... بابا همش صدام میزد ک برم کنارش ولی من بهش بی توجه بودم.....

و فقط ب سمت ماما ن

میرفتم ولی اون ازم دور میشد ت ا جایی ک دیگه دیدی ازش نداشتم.....

ب اطراف نگ اه کردم بابا هم نبودش

آرمانه ای کی دخت ر

از خواب بلند شدم نفس نفس میزدم و ای چه خوابی بود که من دیدم چند دقیقه ب

گوشه دیوار خیره شدم..... هنوز هنگ بودم.....

یکم بعد که ب خودم اوادم.... بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم..... ای لیوان آب ریختم و خوردم..... خواب از

سرم پریده بود..... رفتم و روی کاناپه نشستم.....

یعنی چی چرا من ب طرف بابا نرفتم چرا نسبت بهش بی محل بودم اص لا چرا مامان از دور

میشد..... خدایا خودت کمک کن

از این آزمون سختی داری ازم میگیری سر بلند بیرون بیام..... گوشیم و

برداشتم و شماره بابا رو گرفتم بردار بردار لعنتی..... امیدوار بودم که بوق بخور..... ولی خاموش بود.....

چرا خاموشی لامصب چی میشه جواب بدی چی میشه بگی سلام بابا ای کاش جواب بدی ب دونه چه بلایی

سرمون اومده.... ایکاش جواب بدی تا بهت بگم مامان ضربه مغزی شد ده تا بهت بگم فردا میخوام بر دم

کاری اهدای قلبشو انجام بدم تا بگم چقدر دلتنگتم تا بهت بگم آگه الان برنگردی دیگه مامان رونم ی بینی

..... ولی تو نیستی نمیشنوی حرفامو نبودت بهم دهن کجی میکنه.....

ب ساعت ننگ اه کردم ساعت سه شب بود..... یکم خوابم میومدمون ج ا

روی کاناپه دراز کشیدم خوش بحال بابا حاجی و مامان چون الان برای خودش و ن دارن با مام

ان حرف میزنن درد دل میکنن مطمئناً اصبح نمی خوابن

.....من ولی



آرمانه ای ی ک دخت ر  
باز هم ب شرط م فک کردم..... و نفهمیدم کی خوابم برد.....

با احساس تشنگی از خواب بیدار شدم این بار تو اقام بودم پتو رو کنار زدم و بیرون رفتم وارد پذیرایی شدم ک وجود  
ی نفر دیگه رو حس کردم خیلی ترسیده بودم یکم جلورفت م ی مرد روی مبل نشسته بود..... زیر لب دعایی خوندم  
و یکم جلو تر رفتم..... اون همچنان بی حرکت بود..... یکم ک بهش نزدیک شدم چه ره اش برام قابل دیدن تر  
شد.....

ناباور ب بابا نگاه کردم ک با صورتی زخمی و کبود روی مبل نشست ه

.....بود

هین بلندی کشیدم...

#پارت ۰۳

چشام باز شد و با تعجب اسمشو صدا زدم

\_بابا!

همون طور ک نفس میزد گف ت

\_کمکم کن ب دادم ب رس..... نشستم روی زمی ن پاهام فلج ش ده بودن نمی تونستم

حرف بزنم..... صدام خفه شده بود..... خون از صورت بابا میچکی د

\_دل ارا.... م

بابا کمکم داشت محو میشد..... دستمو سمت ش دراز کردم ک بگیرم ش ول ی فایده نداشت

یک دفعه از خواب بیدار شدم.....

اسم بابا رو صدا زدم .....

بابا \_ چته دلارام چی شده

ب نرگسی ک داشت با تعجب نگام میک رد نگاه کردم.... اغوشش رو برام باز کرد و من پرت شد

م تو اغوشش...

\_اروم همه چیو برام تعریف کن

همه چیو براش تعریف کردم... و اونم تمام مدت گوش میداد.....

\_انشاا خی ره نگران نباش.

ولی من خ وب میدونستم این خواب هیچ خیری توش نیست....

\_نرگس من بای د ب پلیس خب ر بدم.... ی ایکی رو بفرست م اونجا دنبالش... \_این ک ار رو باید زودتر انجام میداد

ی..... ولی امروز یا فردا حتما بای د بری

ب پلیس خبر بدی سری تک ون دادم.... وب فکر ف رو رفت م \_حالانمی خواد

زیا د ف ک کنی... خدا رو شکر خواب بوده تازه خواب زن چپه بیا صبحانه آماده

کردم....

آرمانه ای ی ک دخت ر

«خواب زن چپه» چه حرف ی؟؟ اینواز کی. یاد گرفته..... بیخیال سری تکون دادم و با نرگس رفتیم پایین.....

یکم نون و پنیر خوردم و ب نرگس گفتم منو بهره پیش محمد ی و اون دخت ره... ک

اسمش سوگل بود... از الان حس خوبی بهش داشتم.... با نرگس ب بیمارستان رفتیم نرگس هرجایی میرفت من م

باهاش میرفتم عی ن ی اردک توی راهرو بودم ک بابا حاجی زنگ زد

\_جانم بابا حاجی صدا ی گرفته بابا حاجی اوم د

\_کجایی دلارام \_دارم میرم پیش سوگل

\_سوگل؟؟؟؟؟\_اره همون دختره ک قراره قلب بهش اهدا بش ه

\_اها باشه خدا ب همراهت..... بابا جان می خوا ی باهات بی ام

\_ن ممنون.... خودم درستش میکنم \_باشه خود دانی کاری ب ود خبرم کن

\_چشم خدا نگهدار

\_خدا پناهت گوشه رو قطع کردم و ب راهم ون ادامه دادیم.... نمی دونم چرا

نمیرسیدم خیلی هیجان داشت م نرگس و

ایساد منم وایساد م

\_چرا و ایساد ی ب ته راهرو اشاره ک رد

\_اخری ن اتاق سمت راست ات اق اونه... از اینجا ب بع درو خودت بای دبری فقط..

ب اینجا رسید سک وت کرد

\_فقط چیی \_اگه ی تصمیم درس ت گرفته باشی تو زندگیت این کار هست

ش

آرمانه ای کی دخت ر  
بری سوگل رو ببینی متوجه حرفم میشی

و بع دستشو روی کمرم گذاشت و ب جلو هدایتیم کرد..... با قدم های سیست و ناتوان ب سمت اتاقش  
رفتم سی لحظه ب رگذشتم و

نگاهی ب نرگس کردم.... ک با لبخندی تحسین امیز داشت نگاه میکرد.... رو مو برگردونم.... این دختری ک  
الان دارم میرم پیشش قراره قل ب مادرم مال خودش کنه..

#پارت ۱۳

کنار در اتاق وایس ادم دوتا تخت بود یکی سی خانم پی ر بود و اون یکی سی تخت بود ک دورش چندتا بچه ب ود و  
شخص روی تخت معلوم نبود ح دس اینکه اون دختری ک روی تخت هستش سوگل باشه سخت نبود..... یکی از  
بچه ها ک جلوی تخت و ایساده بود کنار رفت و تونستم چهرشو ببینم...

اولین چیزی ک ب دیدنش توجه ام رو جلب کرد چشای سب ز براق اش بود.... ک ب اچشای مادرم مو نمیزد.....  
خدایا چقد شباهت دارن چشم سبز زیاد دی ده بودم ولی براق و معصوم رو خیلی کم دیدم.... ب چهره ناراحتش نگاه  
کردم چقد غمگین بود این دختر..... چرا مثل دوستاش نمی خندی د

یکی از دوستاش س وال منوب زب ون اور د

\_ سوگل جون چرا ناراحتی...

آرمانه ای ی ک دخت ر  
لبخند کم جونی زد

\_نع خوبم یکی دیگه از دوستاش گفت

\_چرا نمی گی چرا ناراحتی سوگل ل جان..... ما دوستاتیم یکی شون ک موهای فرفری داشت گفت

\_راست میگه یادته من ی بار خودمو خی س کردم بهت گفتم لبخندی کمرنگی زدم سوار خیلی بچه بود

چرا باید تو این سن قلبش ای ن جور باشه.....

سوگل سرشو انداخت پایین و همونط ورک داشت با دست اش بازی میکرد

گفت \_راستش دیشب شنی دم خانم محمدی داشت باگوشی حرف میزد

میگفت که ی نفر فقط واسه پیوند هستش ک خودش ب من می خوره ک

اونم دخترش نمی زاره منظورش از دخت ره م ن بودم..... با بغض ادامه داد

\_اون میگفت اگه ت ا یک ماه دیگه پیوند انجام نشع من میمیرم....

اگه بمیرم دیگه شم ارو نمی تونم بین م اون دنیا بستنی نداره بخورم

همون دخترم و فرفری گفت \_خدا یا از سوگل نمیره ق ول میدم خودمو خیس نکنم ولی اگه

بمی ره هر شب دیش میکنم.....

یکی دیگه دستاشو گرفت و با بغض گفت

\_سوگل ناراحت نب اش من قلبم خوب کار میکنه نصفشوب تو میدم..... خانم محمدی گفت م ا تو سن رش د

هستیم اگه این ط ور باشه قلبم ون رش د

میکنه و ی قلب کامل میشه خیلی از خودم خجالت کشی دم.....

معرفت این بچه از منی ک ادعای میشه بزرگم بیشتر ره..... من اون روز ب ا خانم محمدی چه رفتاری داشت م

آرمانه ای ی ک دخت ر

ولی این بچه میخواد قلبش و نصف کنه آگه تا الان یکم شک داشت م ولی الان مطمئن بودم....

الخصوص با دیدن چشم های سبز سوگل

می خواستم برم جل و و بهش بگم ک من قبول میکنم.....ک خانم محمدی ب ا

نرگ س اومدن خاکت و س ر فضول نرگ س کنم ای ن گفت نمیداد بین ا

لان جلوتر از محمدی اوم ده

#پارت ۲۳

با خانم محمدی س لام و احوال پرسى کردیم....و روی یکی از تخت ها ک

خالی بود نشستیم \_ خیلی خوش اومدی ن... چیزی میل داری د برات ون بیارم \_ نع ممنون....

راستش کلی حرف دارم باهات ون با لبخند گفت \_ جانم در خدمت م

\_ اول اینکه واقع ا معذرت میخوام بابت رفتار ادن روزک باهاتون داشتم....

واقعا دست خودم نبودش وک بزرگی بهم واردش ده بود... و امید وارم درک

کنید\_درکتون

میکن م.....شاید هرکی جای شما بود رفتار بدتری داشت.... ولی شما توهینی نکردی ن

لبخندی زدم خداروشکر این حل شد

\_و دوم اینکه من قبول میکنم که اهدای عضو صورت بگی ره نرگس لبخندی و خانم محمدی

هم از خوشحالی پاشد و او مدی ماچ ابدار

از صورتم کرد -واقعا ممنونم شما لطف بزرگی رو در حقم کردین.... واقعا ممنون

-خواهش ولی من شرط های دارم

لبخند رو لب نرگس ماسید دوتاش و ن باهم گفتن چه شرطی

گفت م من قبول میکنم ولی بای د این عمل رو خودم با دستای خودم انجام میدم و نمی خوام هیچ جراح دیگه ای انجامش بده.... شنیدم ب خانم های مجرد هم بچه میدن.... بعد این عمل میخوام سوگل بشه دخترم ن و در آخر اینکه م ن بعد این عمل از پزشکی استفا میدم

نرگس با چشمایی که اندازه نعلبکی ش ده بود نگام میکرد\_ مطمئنی خودت با دستای خودت می خوی این عمل رو انجام بدی

\_اره

\_تو چطور میتونی این کارو انجام بدی... دلارام این عملی عمل ساده نیست اگه وسط عمل حالت بد شه....

همه چی از پی ن می ره

\_من ب خودم مطمئنم.... بخواطر همی ن کار از تو و ی دکت ر دیگه میخوام تو ی اتاق عمل

حضور داشته باشین ولی...

با تحکم بیشتر ادامه دادم\_ فقط حضور داشته باشی د و خودم عمل رو انجام بدم یعنی شما

فقط نگاه کنید

نرگس ک تحکم رو دید دیگه حرفی نزد محمد ی گفت

\_ای ن از موضوع عمل ک حل شد موضع سرپرستی هم ک مشکلی نداره میدونم از این ب بعد شم اشرایطشو ندارید خودم برات ون کاراشو انجام می دم مطمئنم سوگل خم خوشحال میشه.... ولی هم من هم سوگل ل دوست نداری م شم از کارت ون استفا بدین اللخصوص اینکه شما عاشق شغلتون هستین و دارین توی این شغل موفق میشین.... وکی برای رسیدن بهش

زحمت کشیدین.....

نرگس گفت\_ راست میگه عقلتو از دست دادی چرا میخوای استفا بدی

\_ب دلایلی ک اص لا ب ای ن موضوع ربطی نداره استفا می خوام بدم و س ر حرفم هم هست م

.....ولی\_

\_ولی و اما نداره..... حالا بریم پیش سوگل ک تو این مدت کم دلم واس ش

رفته نرگس ک ک لاهنگ بود

خانم محمدی هم لبخندی زد و ب سمت تخت سوگل رفتی م

رجمع قانونی دانلود و رایگان



نرگس هنوز تو فکر بود و متوجه اینکه م ا پاشدی م نش ده بود..... دوستای سوگ ل رفتن ی طرف تخت و ایساد ن.... دستی ب سر سوگل کشیدم حس خوبی بهش داشتم چش اش گرد شده بود دختر فوق العاده جذابی

بود گیرایی چش اش مثل مام ان زیاد بود..... با تعجب ب محمدی نگ اه کرد ک خانم

محمدی گفت

\_ سوگ ل جان... ایشون خانم دلارام ارمانفر هست ی

و ب من اشاره کرد \_ دختر همون خانمی قراره قلبش و ب شما اهدا کنه سوگل نگاه پر است رس و

مظلومی بهم انداخت ک دلم بر اش رفت

\_ ایشون قبول کردن ک پیوند صورت بگیره...

و با هیجان ادامه داد \_ تازه قراره خ ودشون سرپرستی تو رو ب عهده بگی رن .... یعنی بش ن

مادرتون

\_ سوگل خوشحال و ناباور بهم نگاه کرد

\_ راست میگین با لبخند جوابشو دادم

\_ اره جانم توی ی حرکت پرید بغلم و محکم دستاشو دورم حلقه

کرد... اولش شوک ه

شد م بعد منم دستاشو دورش حلقه کردم د وستاشم کلی خوشحال شدن و شادی میکردن دی دن

\_ خوشحالی شون حالی خوبی رو بهم منتقل کرد و یکم باعث شد از غم فاصله بگیرم

آرمانه ای ی ک دخت ر

بعد خداحافظی با سوگل رفتی م دنبال کارهای پیوند کلی امضا کردم و کلی کار بود که دو روزی طول میکشید ولی چون من کلی آشنا داشتم واقای سرمدی هم کنارمون بود و کمک میکردی جورایی پارتنی داشتم و کارام زود تاشب تموم شد

\* \* \* \* \*

بچه ره درهم سرمدی نگاه کردم سرش پایین بود و داشت فک میکرد... از وقتی فهمیدم میخوام استفا ا بدم ی پنج دقیقه ای ب ودک داشت فک

میکرد سرشو آورد و با اخم گفت

بخشید خانم ارمانفرشم ایکی از بهترین جراح های این بیمارستان

هستی نمی تونم این اجازه رو بهت ون بدم... اصلا نمی خواد این عمل رو انجام بدید... خودم از زیر سنگ هم ک شد ه قلب براشون پیدا میکنن

چرا همه فک میکنن من ب خواترای عمل استفا میدم... اصلا ب این عمل ربطی نداره... من اگه ماجر

ای پیوند هم در وسط نبود بازم استفا

میدادم... ولی خانم ارمانفر شما الان ناراحت هستین شوک بزرگی بهتون وارد

شده شاید بعدا پشیمون بشی

من تحت هر شرایطی ب تصمی می هایم ک میگیرم فک میکنم... این تصمیم رو هم بدون فک نگرفتم و از کارم

مطمئنم... لطفا نپرسین چرا... باشه هر طوری صلاح می دونید من نمی تونم شما رو مجبور کنم

منم ون بلند شد م

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_ با اجازه من برم اونم بلند ش د

\_ امیدوارم پشیمون نشین دستمو روی دستگیره گذاشتم ب سمت سرمدی برگشتم و  
گفت م

\_ پشیم ون نمی شم و اومدم بیرون

ب سمت ات اق مام ان رفتم چق د دلتنگش بودم بابا حاجی و مام ان جون برخ لاف میل شون رفتن  
خونه منم لباس هارو

پوشیدم... و وارد اتاق شدم



#پارت ۴۳

\_ س لام مام ان بی معرفت خودم اولین قط ره اشک از چشم پایین اومدم.... دستاشو تو  
دستام گرم.... دیگ ه

دستاش گ رم نبود بجاش سرد بود \_ از اینکه چشای جنگلی ات منو نمی بینه خوشحال ی

دومین قط ره اشک.....

آرمانه ای ی ک دخت ر

\_از کی این قدر بی معرفت شدی... تو که می دونستی بدون تو میمیرم..... بی معرفت تد این شرایط ک باب انیست

ش انصاف بود من از اینی ک هست م دل تنها ترم کنی

سومی ن قط ره اشک.....

چهارمین قطره اشک..... \_مامان الان دارم میفهمم ک معنی اون دلتنگی های گاه و بی گاهم....یا

اون است رس و دلشوره لعنتی از چی بود.....دروغم خبر از ی دردسر عظیم میداد ولی ظاهره بیخیال بود پنجمین قطره

اشک...

ششمین قطره اش ک...

هفتمین قطره اشک... \_تو که ق و ل دادی جنگل چشاتو ازم نگیری.....چی شد یهو.....تو شد

ی ی ادم ک قراره مثل هر ادم دیگه فردا عملش کنم....منم شدم ی افسرده دی وونه ک باید بع د تو دلموب ی دختر

بچه ک قلبتو تو سینش میتپه دلم و

خوش کنم.....

هشتمی ن نهمین

دهمی ن

یازدهمین قطره اشک \_قلبی ک می گفتمی جای منو بابا ست ولی الان چی....فردا قراره مال یکی

دیگه بشه....مامان تو که رفتی منو چرا نبردی.....منکه دیوون ه

توعم منی که برات میمیرم....

تعداد اشک ها قاب ل شمارش نیست \_ولی من بازم دوست دارم.....سوگل رو هم م

دوست دارم چون چشاش مثل ل

ش دارم.....

تو هستش....اص لا هرکی ک چشاش جنگلی باشه من دوس

\_مامان فردا قراره من با دستای خودم قلب تور و درارم بدم ب ی بچه ک قراره دخترم باشه..... دختری ک قراره از این ب بعد تمام دلخوشیم باشه دختری ک قراره از الان ب بعد تنها دلیل زندگیم باشه

لبموت رکردم ک شوری اشک رو تو دهنم ح س کردم \_مامان یادته میگفتی ارزو دارم نمیرم تا بچه اتو ببینم..... الان سرنوشت کاری کرده ک تو باید بری ت ا بچه من بمونه..... مامان دارم مادر دختری میشم دختری ک بخواتر خودش نمی خوامش..... بخواتر چشای جنگل ی

می خوامش ک شبیه تو هستش ب خاطر قلبی می خوامش ک کل عمرم با صداهش آرامش گرفتم.... اونو میخوام ک ب جنگل چشاش نگاه کنم و گمشم تو اون جنگل عمیق.... سرمو رو سینش بزارم و غرق شم تو خاطرات با تو..... ولی ا ی کاش میشد بوی تو و عشقی رو ک از تو دریافت میکردم روب اون منتقل کنم.... ولی نمیشه

درد و دل هام تمومی نداشت... تا خود صبح باهش درد و دل کردم ولی

دریغ از ی حرکت یا نشونه ساعت هفت وقت عمل ب ود ساعتی ک قرار بود ی دلارام بره

بیرون ولی ی دلارام عادی بیرون نیاد.....



رابع قانونی دانلود رابع

#پارت ۵۳

نگاهی ب دکتر اشکانی پر تجرب ه و نرگس پر است رس اند ا ختم..... و ی نگاهی هم ب چهره مظلوم مام ان..... مادری ک با دستای خودش جون ب من داده بود و باع ث ب دنیا اومدن و زن ده مون دن من شد ولی الان قرار

بود من ب دستای خودم چون باع ث و بانی زندگیمو بگیرم..... چه نامرد بودم من و نامرد تر از من سرنوشت منه ک  
چاره ی دیگه ای جزء این کار برام

نذاشت ه بود... من انتخاب خودمو کرده بودم..... لحظات عذاب اوری بود... از ی طرف پای مادرم پاره  
ای از تنم در می ون بود از طرف دیگه پای ی دختر معصوم و یتیم در میون بودک داشت با م رگ دسته پنجه نرم  
میکرد..... و هرشب از درد ب خ و دش می پیچید خدایا من بای د چی کار میکردم..... کدوم رو انتخاب میکردم.....

از بچگی بهم گفت ن همه ی جدال ها بین مغز و قلب هستش.... ولی جدال م ن با همه جدال ها ف رق داشت  
جدال من بین قلب و قلب بود..... قلب از ی طرف میگفت با دستای خودت چون مادرتو نگیر و از طرف دیگه  
میگفت راه دیگه ای ی نداره سوگل منتظر تو هستش..... یادش بخیر بابا میگفت همیشه ب صدای قلبت گوش  
کن..... الان من ب کدوم صدای قلبم گ وش کنم اخ گفتم بابا.... بابا کجایی ک ببینی دخترت داره با دستای خودش  
قلب همه ی زندگی تو در میاره و ب زندگیش پایان میده..... دست کسی رو روی شونم حس کردم.... برگشتم و  
نرگس رو دیدم... عجب

علاقه خاصی این دختر ب پاره کردن رشته افکار دیگران داشت.....

\_دلارام مطمئن ی

ره...!\_

دکتر اشکانی نزدیک ش د

\_خب شروع کنی د.... نگاهمو از دوتا شون گرفتم و ب خانم عظیمی دوخت م

\_تی غ و قیچی رو بدین نرگس و اش. انی ب جای خودشون برگشتن عظیمی تیغ و

قیچی رو به من داد و خودش کنجکاب من نگاه کرد

آرمانه ای ی ک دخت ر

تیغ رو توی دست م گرفتم..... خدای ا تو همه جا کنارم ب ودی الان هم پیشم باش....

کمکم. کن بخواطر من نع ب خواطر سوگل.... تیغ رو ب سمت قفسه سینه مایل ب چپ مامان بردم جایی ک

قلبش میزد بسم ا زیر لب گفتم و همه نگاهشون سمت م ن

بود همون جا خودم رو ب خدا سپردم و کارم رو انجام دادم

گی ره

خانم عظیمی سریع گیره رو به م داد..... بادی دن قلب مامان ک داشت میزد اتیش گرفتم....

با دی دن قل ب مادرم ک نبض داشت مردم و زنده شدم..... با دیدن قلب مادرم ک بالا و پایین میشد بغض گوم

روگرفت.... ولی نع الان

وقت گریه نیست من ب مامان و خودم قول دادم قوی باشم.....

ولی..... ولی و اما ب مغزم راه ندادم بغض م رو خودم و نام خدا رو اوردم و ب کارم

ادامه دادم.... ولی خدا میدونه ک چقدر مردم و زن ده شدم



#پارت ۶۳

خط های ص اف روی مانیتور خبر از این میداد ک من ب زندگی مادرم پایان

دادم با دستای خودم.... و مادرم اسمونی شد..... قلب رو توی باکس مخصوص گذاشتم.... با بغض ملافه

سفی درو

برداشتم... و اہستہ و با بغض گفتم \_راحت بخواب پریسا بانو.....دیگہ پیش خدا ارومی.... اون آر

ومت میکن ہ

پیشونیش رو بوسیدم و ملافہ رو روی صورت ماہش ک پر نور بود کشیدم..... و ب ہمین

راحتی جون عزیز تری ن زندگیمو گرفتم.... و ب ہمین راحتی مادرم اسمونی شد و از دستش دادم....لعنت بہت روزگار ک

بدبختیا ت مثل شلاقی ب صورتم کوبیدہ میش ہ.... لعنت ب من ک مادرمو کشتم.....لعنت ب بابا ک توی این شر ای

ط کنارم نیست.....لعنت ب سوگ ل ک ب خواطر اون مجبور ب ای ن کار شدم لعنت ب پدر و مادر سوگل ک اینقد

ر این بچہ رو عذاب دادن اص لا لعنت ب ہمہ.....

ب چہ رہ بیہوش سوگل نگاہ کردم....

من مادرش بودم؟؟؟ نہ نبودم.....من اونو فقط واسہ قلب ش و چشاش ک یاد اور

مادرم بود م ی خواستم.....

مادرم!!!

اخ مادرم!!!!

کسی ک چند دقیقہ پیش با دستای خودم اونو اسمونی کردم!!! خانم عظیمی تیغ رو بہم داد.....عمل کردن سوگل

برام اس ون تر بود.....ولی



آرمانه ای ی ک دخت ر

بازم سخت بود.... نرگس شرشر اشک میریخت.... و منم هم دم ب دقیقه بغضم و قورت م

ی

دادم.... چون مادرمو گرفتم و الان داشتم ب ی نفر دیگه جون

میدادم.... خدای ا خودت پناهم باش من خودم و دست تو سپردم

با دی دن قل ب مادرم ک این بار داشت تو سینه ی نفر دیگه می تپید ب بی ارزش بودن این دنیا پی بردم.... همین سه ساعت پی ش قلب مادرم تو سینه خودش می تپید ولی الان اون اسمونی بود و قلبش مال ی دختر دیگه اپی بود..... و این وسط این من بودم ک داشتم ذره ذره اب

میشدم گلوم درد میکرد از بس بغضمو قورت دادم....

\* \* \*

اومدم بیرون و ب چهره ناراحت و پر استرس

سرمدی، بابا حاجی، مامان ج ون، محمدی و چندت ا از پرسنل نگاه کردم.....

اینا این ج ا چیکار میکنن الان بابام باید اینجا میبود....

ولی اون کجاست؟؟؟

نمی دونم نکنه منو ول کرده بابا

حاجی ب سمتم اومد

\_دلارام خوبی مامان حاجی گفت

آرمانه ای ی ک دخت ر

چی شد مادر چرا حرف نم ی زنی.. نرگس اومد بی رون و با گریه گفت ت پیوند ب خوبی صورت گرفت همه

گریه می کردن

نرگس گفت پیوند... پیوند چی...

پیوند قلب مادر م

من اون پیوند رو انجام دادم؟!!

خنده دار بود من م ادرم رو کشتم.... با دستای خودم... ب دستام نگاه کردم

و هیستریک خندیدم همه با تعجب نگاه میکردن وضعم اینقدر وحشت ناک بود ک کسی طرف

م

نمیومد صدای قهقهه هام کل بیمارست ان رو برداشته بود....



#پارت ۷۳

جمع قانونی دانشوران

واقعا جالب بود دوباره قهقهه زدم.... ولی من با دستای خودم کشتم...

یعنی من الان مادر ندارم می ون خنده زار زدم

آرمانه ای ی ک دختر  
\_مادرم مرد..... خدایا مرد

با این حرفم همه ب دون استثنا گریه کردن... ولی مرگ مادر م نکته جالب ی هم داشت.... من

اونو کشتم..... من دختر بی مرامش... دوباره خندیدم.....

بابا حاجی و ماما ن جون نزدیکم اومدن \_دلارام جان دخترم میدونم چقد حالت بد ه اره حالم بد بود من چند ساعت  
پی ش م ادرمو کشت م ب همین راحتی.....

دوباره ه قهقهه زدم..... رو کردم سمت بابا حاجی \_ می بینید چقد دنیا بی ارزشه....

نمی دونی ب چی دل خوش کنی

دوباره خندیدم..... وسط خن ده گفت م

\_همین چند دقیقه پیش مادرمو کشت.....

خنده امونم رو بری ده بود... حرفمو ادامه ندادم..... و دوباره خندیدم....

وسط خنده بغض ک ردم

\_ولی..... ولی الان من مادر ندارم یقه اقا جون رو گرفت

\_اره اقا جون من مادر ندارم..... ماما پریسارفت

اقا جون سرشو انداخت پایین.....یواش گفتم طوری ک بقیه نشنون

\_بگو نه..... بگو نمرده بعد شروع کردم ب خندیدن نرگس جل و اوم

\_بزنی د تو گوشش الان شوکه ش ده.....

آرمانه ای ی ک دخت ر

دوباره قهقه زد م حواسم ب او نا نبود..... و فقط می خندی دم.... یهو ی طرف صورتم سوخت.... ب اقا ج ون

نگاه کردم.... ک س رش پایین بود و لب میگید مامان جون هم داشت ت و س رش میزد

با بغض گفتم \_بابا حاجی منو سرنوشت کتک زده تو دیگه منو نزن .... بخدا گناه دارم

همین الان شاهد م رگ مادرم بودم....دیگه نزن م

بابا حاجی سرمو تو بغلش گرفت \_ببخشید نمی خواستم بزمن ت معذرت میخوام بعد مثل بچه های ک تو مد

رسه کار بدی میکنن میندازن گردن یکی دیگه ه ب نرگس اشاره کرد

\_اون گفت

ش جای دادم و بعد سیاهی مطلق.....

خودم رو تو اغوش

اروم چشمو باز ک ردم و ب اطراف نگاه کردم....بیمارستان بودم و مامان ج ون هم کنارم بود....غرق خواب ب

ود.....یکم طول کشید ک بفهمم چی ش ده..بغض کردم...چه خاکی ب سرم شد....اخ مامان اسمونی شدی.....وای

بابا کجایی ک ببینی مامان دیگه کنارمون نیست...حتما دیوونه

میشه...اص لا اگه بفهمه منو میبخشه....شاید م مثل بابا حاجی دیدش باز باشه تکونی

خوردم ک مامان ج ون بلندش د

\* \* \* \* \* \*

\_بیدار شدی عزیزم \_بابا حاجی کجاست

\_بی رونه می دونستم دنبال کارهای خاکسپاری مامان

\_دنبال کارای مامان سرشو انداخت پایین

\_اره سرمو انداختم پاین کی فکرش و میکرد بابا حاجی بیوفته دنبال کارا

ی مراسم خاکسپاری دخترش..... تنها دختری که همیشه ب جوش قسم میخورد ولی از الان ب بعد باید ب جون  
قب رش قسم بخوره..... چیشد

ک این ب لانا زل شد..... من واسه اون مراسم کذایی دعوت شدم ک بجای

اینکه موفقیت موش ببینم بدبختیم دیدم بدبختی که همیشه یادم میمونه بعد اون سمندی لعنتی اومد.... پلیس  
ها گفتن حتما پیدا ش

میکنن ولی من ب اونا دل خوش نبودم ی سری کارها هستش ک من خودم

بای انجام میدام..... خدا لعنت کنه اون قاتل نامرد رو.....چشامو روی هم فشردم خدای اتو این امتحان بزرگ  
کمکم کن..... بغض گلوم رو گرفت

ولی توانایی گریه کردن نداشتم..... بغضمو خفه کردم یکم بعد دکتربا نرگس وارد اتاق شدن دکتربعد یکم

نصیحت و تسلیت گفت ک میتونم برم اولین نفر این دکتربهم تسلیت گفت یکم نرگس اومد کنارم و

تسلیت گفت م و بهم گفت کمکم میکنه.... و ازم خواست صبرکنم....اینم دوم ی.. بعدش رفت ک کارهای

بیمارستان رو انجام بد ه.... رو کردم سمت

آرمانه ای ی ک دختر  
مامان جون و با بغض گفت م\_ مامان

جون مامان کجاست

با اینکه جوابش و می دونستم ولی نمی دونم چرا دوباره پرسیدی... شاید

میخواستم مطمئن شم دیگه مادری نیست قطره اشکی از گوشه چشمش سر خورد

\_ سرد خونه

\_ سوگل چی \_ سی سی یو... باید بهوش بیاد بعد بره بخش سری تکون دادم... یکم بعد

نرگس اوم د... و باهم رفتیم خونه ما... خونه

ای ک تنها باقی مانده اش از اون سه نفر شاد و خوش بخت منه غمگین، بدبخت بودم... مادرم سرد خونه بود بابام هم م ک نگم بهتره چون معلوم نبود کجاست... خونه با پارچه های سیاه رنگ تزئین شده بود... چندتا ماشین جلو در بود... وارد شدم چند نفر تو حیاط در حال رفت و آمد بودن و داشتن ترتیب کارهارو میدادن... بابا حاجی هم فقط صدایش میومد ک داشت میگفت چی کار کن... وارد خونه شدیم اونجا هم چند نفر داشتن کمک میکردن... عمه های مامانم اومده بودن... با دیدن ما بسمتمون اومدن... و گریه میکردن... بغض کردم ولی نمی تونستم گریه

کنم مامان جون و نرگس هم گریه میکردن... هرکدومشون تسلیت

میگفتن هنوز خبر نداشتن مامان چطور فوت شده... تا شب خاله ها هم اومدن شام سرو شد ولی بیشترشون نخوردن منکه از گلوم پایین نمیرفت عمه ریحانه (عمه مامان) بخدمتکارها میگفت چیکار کن و این خیال منو راحت میکرد...



#پارت ۹۳

تصویر لحظه ای ی ک قلب مام ان داشت نبض میزدی ا وقتی ک قلبشو دراوردم و تو باکس گذاشتم، دی دن خط های صاف مانیتور... یا نبض زدنش تو ی سینه همه ی اینا دیوونه ام میکرد... همش تو فکر بودم و بارها اون لحظه رو با خودم تکرار میکردم..... اینقدر تو فکر بودم ک نفهمیدم کی

همه دور هم جمع شدن... سرمو بالا اوردم و ب خاله لی لالی لالین (قب لا اسمش فاطمه بود) نگاه کردم ک با ناز دستشون رو تگون میدادن و با هم از اینکه فردا چی بپوشن ح رف میزدن... مامان ج و ن انگار خواهرش ون نبود چ ون اص لا مثل اونا دنبال لباس و م د نبود....

ولی برخ لاف خاله ها

عمه هام خیلی مهربون و صمیمی بودن و ی جورایی بی شیل ه پيله بودن....

عمه لی لاگفت

\_اینقدر یهوی ی این اتفاق افتاد.. ک ما ک لا شوکه شدیم... اص لا نفهمید چ ی

پوشیدم بعد شال ش رو درست کرد

دستام و مشت کردم ک نزنم تو دهنش.... ادم هم اینقدر....

ا اکبر همه ب جز خاله لی لالی، لالی ن اخم

کردن.... خاله لالین هم با نا زگفت

آرمانه ای ی ک دخت ر

\_ راست میگ ه چیشد یهو اینقدر هولم ون کردین انگار نه انگار خواهر زادش ون فوت شده... اعصابانی گفت

م \_ شما اومدین مراسم خاکسپاری نع مراسم شوهر یایی نرگس از حرف م تک خنده ایی کرد.. و عمه ها هم اخماش

ون و اشد ماما ن جون هم با لحن دلخوری گفت

\_ پریسا واسه شما ب د نبودک دارین اینط و رفتار میکنین...

عمه صودابه گفت \_ خجالت داره و الا

عمه لی لا با اخم ب من نگاه.... منم مثل خودش اخم کردم....

عمه سارا ک وضع رو دید گفت

\_ داداش تو نگفتی ک پریسا چطور فوت کرد؟؟؟

خاله لی لا نگاهشو ازم گرفت و ب بابا حاجی دوخت..... بابا حاجی هم نفسش و بیرون داد و همه رو تعریف ک رد از شرط های م ن گرفته تا ماجرای مام ان و سوگل..... وقتی حرفش تموم شد.... لاوین نگاهی ب من انداخت و بلن دش د و ب سمتم اومد.... منم بلن دشدم...

\_ سگ سفت... چط ورتونستی مادرتو بکشی دستاشو برد با لا و محکم کوبید تو صورتم..... صورتم

ی وری شد و خشم کل وجودم و گرفت مامان جون ک وضع رو دید با خشم بلند شد و ی

کشی ده محکم ب لا وین زد\_ حالا ک پریسا نیست نمیزارم ب تنها یادگاری اش توهی ن کنی خیلی

صبر ر

کردم ک کاری باهات ون نداشته باشم ولی شم ا

باورم نمیشد ماما ن جون بخاطر من ر و ی خواهرش دست بلند کرد... اولین بار بود اینقدر اعصابانی میدیدمش...

البته هرچند ک اگه این کار رونم ی کرد خودم میکردم بابا حاجی بلندش د



آرمانه ای کی دختر  
\_حرمتت واجب ولی حق نداری رو دلارام دست بلند کنی

نرگس هم او مدیکم بجل و هولش داد\_ فک کردی کی هستی احمق عمه ها هم

سرزنششون میکردن و در اخر محترمانه از خونه انداختنشون بیرون...



#پارت ۰۴

بعد رفتن خاله ها همه بی نحوی سعی در دلداری دادنم کردن حتی ماما ان جون ک دخترش رو  
از دست داده بود....

همه ی کارها راست و ریست شده بود و همه چی آماده بود برای مراسم  
فردا همه رفتیم ک بخوابیم...

روی تخت دراز کشیده بودم و بسق ف نگاه میکردم الان ساعت ۳ صبح بود و من بیدار بودم.... دلم اروم  
نداشت..... خیلی بیقرار بودم یاد ماما ول کنم نبود صدای خنده هاش توی گوشم اگو میشد..... تصویر چه ره ن  
اراحتش توی مغزم نقش میبست برگشتم و ب نرگس ک پشتت ب من بود  
نگاه کردم شونه هاش لرزش خفیفی داشت و این نشون میداد ک داره گریه میکنه تو این شرایط حال م طوری  
نبود ک دلداریش بدم و فقط سکوت

کردم و اهسته بلند شدم مانتو سیاهمو پوشیدم و دکمه هاشو نبستم با ی

شال سیاه فضای خونه برام خفه کننده بود.....وارد پذیرای ی شدم بابا حاجی و مامان

جون داشتن گریه میکردن.... و متوجه حضور من نشدن با غم نگاهم و ازش ون گرفتم و بی صدا خ ارج شدم طوری

ک متوجه نشن

بی ه دف توی خیاب ون ها راه میرفتم مقصدم مشخص نبود فقط جایی رو میخو است م ک خودمو رها کن م و

لحظه ای از اون عمل لعنتی فاصل ه

بگیرم پاهام دیگ ه جون نداشت..... روی صندلی کنار پارک نشتم....

هیچکی توی پارک نبود.... و این خیلی ب نفع من بود....

خدایا بابا بفهمه چی کار میکنه ؟ حتما

دیوونه میشه!

اص لا منو میبخشه!

یا شایدم بیشتر ازم دورشع!

ولی هرچی هست امیدوارم درک کنه ای کاش بابا بود...با اینه مامان جون اینا هستند ولی بازم حس

تنهای ی میکردم هیچ ی جای اونو نمی گرفت برام

بهره الان بهش زنگ بزنم شاید برداشت..... ی نیت کردم و گوشیم و دراوردم و شمار

ه بابا رو گرفت م

بوق اول .....جالب بود حتی اینکه گوشی بابا روشنه و بوق میخوره هم خوشحالم نم

ی

کرد یکم بعد رفت رو پیغام گیر....

آرمانه ای ی ک دخت ر  
لبمو تر کردم..... بغض گلم و گرفت..... و پر درد نالیدم

.....بابا\_

فک کن م وقتشه برگردی .... بابا مامان مرده..... تا آخرین لحظه میخواست تورو ببینه و

چشم ب راحت

بود ولی تو نیومدی..... حد عقل الان بیا.....

بیا که دارم دیوونه میشم... اشک تو چشم جمع شد

بابا وقتشه از اون سنگری که برای قائم کردن خودت ساختی بیا بی رون تو که برای قبل م رگ مامان نیومدی

تا ارومش کنی حد عقل برای

بعد مرگش بیا من و اروم کن بابا فک میکنم دیگه تو مارو دوست نداری... بیا و بگ و اشتباه

میکنم

فردا مراسم خاکسپاری مامانه ولی تو نیستی زیر تابوتش رو بگیری.

\* \* \* \* \*

♡

#پارت ۱۴

بغض ادامه حرف رو بهم نمی داد..... دیگه ادامه ندادم..... نگاهم ب

آرمانه ای ی ک دخت ر

اطراف دوختم کسی نبود.... مامان کجایی ک ببینی دختر چقدر غم ت و دلشه کجایی ک نگرانم

بشی بگی زشته دختر دیر وقت بیرون باشه..... دلم حتی برای غرزدنات تن گ

شده بی تو من برای کی شیطونی کنم و حرصش بدم و از دیدن حر

خوردنش لذت بب رم..... سوز سردی اومد لب اس گرمی باهام نبود....

دستام و درو خودم پیچیدم مامان سرد خونه بود حتما اونجا خیلی از اینجا س رد تره حیف ک همیشه

ی پتو براش بب رم تا گرم شه..... الان ب جای پتو بای د کفن بیرم.... وای خدا

با این فکر فکم منقبض شد..... مادرم ک از جاها ی تن گ و تاری ک میترسید و ب دش از الان ب بعد باید توی ی

قبر تاری ک و وحشت ناک بخواب سرمو بالا بردم و لب زدم

\_ مامان قول میدم هرشب پیام سر قبرت و برات قران بخون م و چراغ

روشن کنم تا نترسی....

سرما قابل تحمل نبود..... ولی با فکر اینکه الان مادرم تو سردخونه چقد سردش ه تک ون نخوردم..... یعنی من مادر

سوگلم.... پس چرا حس مادر دختری بهش ندارم بیشتر حسم خواهرانه بود..... وقتی نگاه میکردم نمی تونستم بهش

بگم دخترم ولی خواه رم رو راحت میگفتم.... شاید بخواطر اینه ک تو این سن توانایی پذیرش خواهر رو بیشتر ر دارم تا

ی بچه..... و

این اتفاق هم کام لا ناگهانی بود... همه ی اینا ب کنار تنها چیزی ک کام لا از مطمئنم درباره سوگل اونم این بود ک اون

باید مال من بشه ی حس مالکیت نسبت ب سوگل داشتم چون قلب مادرم رو بهش داده بودم اون و مال خودم

میدیدم..... اونم منو دوست داشت...

از رفتارش میش د

تشخیص دادن .....

آرمانه ای ی ک دخت ر

تو فکر بودم ک صدا ی اذان اومد.... صدا نزدیک بود پس حتما ی مسجد این اطراف بود.... بلند شدم و ب سمت  
صدا رفتم.... صدا ی اذان بهم آرامش میداد.... ی خانمی رو دیدم ک با چادر داشت رد میش دح دس زدم ب ره  
مسجد\_ ببخشید خانم برگشت سمت م

\_بله\_ همیشه بگید مسجد کجاست\_ میخوای نماز بخون ی

\_بله\_ دنبالم بیا منم میرم نماز بخون م

سری تک ون دادم و دنبالش راه افتادم.... راستش زیاد اهل نماز نبودم.... ولی نمی دونم الان چی باعث شد ب فکر  
نماز بیوفتم و جذب صدا ی اذان

بشم یکم بعد ب دره مسجد رسیدیم از اون خان م تشکری کردم و رفت م وضو گرفتم با اینکه

نماز نمی خوندم ولی وضو گرفتم و نماز خوندم رو و خوب بلد بود

کفشامو دراوردم.... و وارد شدم بوی گلاب حس خوبی رو بهم میداد.... چادری برداشتم و رفت م ی گوشه و نما  
زمو خوندم.... بعد نماز حس خیلی خوبی بهم منتقل شد



#پارت ۲۴

باعث شد ده بود ب کل بدبختیامو یادم بره.... انگار نه انگار دیروز مادرم مرد ه بود... و من خودم قلبشو اهداک ردم، با  
دستای خودم ب کل یادم رفته بود بابام نیست یا خاله ام زد تو گوشم.... راستش خ ودمم نمی خواستم بدونم می  
خواست م ب رای چند ثانیه ای هم ک شده تنها باشم و آرام ش

بگیرم تو ایم مدت خیلی اتفاقات بدی برام پیش اوم ده بود و اتفاقات

آرمانه ای ی ک دخت ر

بدتری هم در راه بود.... خوب میدونستم این اخ ر بدبختی م نیست.... بد بختی های من زمانی تموم میش هک باب ا پیدا بشه..... سرمو ب کاشی های دیوار تکیه دادم..... سرما ی کاشی ها ب منم منتقل شد و بدنم سرد شد کمک م همه داشتن میرفتن منم بلند شدم و چادرو سرج اش گذاشت م

و بیرون رفتم..... از راهی اوم ده بودم برگشتم اولین بار تو ک ل عمرم بود ک شب تا صبح ت و خیابون ها ا بودم.... وقتی رسیدم خونه هوا کمی روشن شده بود.... کیلد انداختم و درو باز کردم همه تقریبا بی دار بودن س لام

یواشی دادم..... و قبل اینکه سوال پرسن گفت م

حالم بد بود نمی تونستم تو خونه بمونم بخاطر همی ن رفت م بیرون.... و بعد اون رفت م

مسجد باب ا حاجی تبسم ی کرد

ح دس میزدم حالت تو خونه بد شه... خوب کردی بابا جان مامان ج ون

گفت

بیا جانم ی شیر داغ بخور گرم شی یخ زدی.. سری تک ون دادم و دنبال مامان ج ون رفت م شیر

خوردم گرما ی شیر حال

بدموخ وب کرد.... یکم بد خدمه ها اوم دن و خونه کمکم شل و غ شد قرار بود ساعت ۹ بریم برای کار های

خاکسپاری... دلم خیلی بی قرار بود.... هرک ی میومد از وصف مامان میگم و از خدا برام صبر میخواست....

یکی از اشناها ا اومد \_ دلارام جون خدا بهت صبر ب ده غم از دست دادن مادر خیلی سخته

\_ ممن ون..

\_ راست ی اقا محم د کجاست.... خواستم بهش تسلیت بگ م ولی نبود خدای ا جواب اینو چی بدم بهش چی بگم

بگم بابام غیب شده گوشیش و جواب نمیده نرگس بی ش دستی کرد

آرمانه ای ی ک دخت ر

\_راست ش عمو محم د برای بستن قرار دادی خارج از کشور هستن ما هنوز نگفتیم ب

ایشون چ اتفاقی افتاده..ولی دوستشون خب ر دارن و دارن کاراشون رو انجام میدن بی ان ایران

\_اها...ب هر حال خدا صبرت ون ب ده مارو تو غمتون شریک بدونید..... تشکری ک ردم و اونم رفتم بالاخره

ساعت ۹ شد و ب سمت بهشت ت زهرا حرکت کردیم.....ماشین هارو پارک کردیم و پیاده شدم بابا حاجی و یک ی

از شوهر عمه ها رفته بود ک مامان رو از سرد خونه بیارن ..... منتظر بودم ک بی ان و از است رس و ناراحت ی

لبمو گاز میگرفتم.....بغض کردم از دیروز همش بغض میکردم ولی نمی تونستم گریه کنم....سرمو انداخت م پایین چرا نمی

یان....

\_اوم دن



#پارت ۳۴

با صدای نرگ س سرمو با لا اوردم.... و نگاهمو ب آمبولانس دوختم.... بهترین زندگیم توی اون امبولانس

داشت نزدیک میش د..... یاد فیلمی افتادم ک باب ا ازم گرفته بود... من خیلی بچه بودم و و درست نمی تونست م راه

برم مامان دستشو برام باز کرده بود و تشویق م میکرد برم بغلش.... یکم ک راه رفت م افت ادم زمین.. مامان با اینکه

نگرانم شد باز تشویقم کرد بلند شم و راه ب رم.... ب هر زحمتی بود بلن د شدم و ب سمتش رفتم چند بار افتادم

ولی اون تشویقم میکرد ک بلند شم و من کم کم بهش نزدیک شدم الان مامان داره تو امبولانس ب من نزدیک

میشه..... امبولانس

آرمانه ای ی ک دخت ر

توقف کرد و من ب سمت ش پرواز کردم بابا حاجی با صورتی خمیده پیاده شد جیغ

بلندی کشیدم و صورتمو چنگ انداختم

\_مامان تروخدا پاشو....

عزیزترین کسم رو تو ی تابوت داشتن ب سمت قبش میبردن و من هی چ کاری از دستم بر

نمی اومد.... خودمو ب در و دیوار میزدم ک نبرنش....

جیغ میزدم ولی فای ده ای نداشت نرگس و مامان جون دست کمی از من نداشتم

\_پریساختم

\_خاله بعد مادرم تو مادر من بودی تو چرا رفتی....

چند نفر زیر بالم ون رو گرفته بودن و گریه میکردن

ب خودم کوبیدم و جیغ زدم\_ خدا بهم بگو این ی کابوسه.... بهم بگو مادرم

زن\_ ده است بگو اینا همه دروغه

مامان رو زمین گذاشتن و بابا حاجی و ی نفر دیگه رفتن ت و قبر... چند نفر جس د کفن پیچ مامان رو از تابوت

دراوردن و ب دستش ون دادن یکم بعد بابا حاجی اون مرد بیرون اومدن.... یکم کار و خاک رو ریخت.... جیغ زدم\_

مامان نع.... تروخدا خاک نریز مامانم از تاریکی میترسه من م با مامانم چال کنید....

و بغضی ک همش خفه میشد شکست و اشکام یکی پس از دیگری میریختن جیغ میزدم خودمو ب زمین میزدم

موهامو میکشیدم صورت

و دستمو چنگ مینداختم ولی اون اکار خودش ون رو میکردن و مامان بلندی شد....



آرمانه ای ی ک دخت ر

ی چیزی تو گلوم ب ود با اینکه گریه میک ردم بازم تموم نشدنی بود... چنگی ب گلوم زدم....

ک زخم شد.... خاک ها تقریبا بالا اومده بود و این نش و ن میداد دیگه

امیدی نیست ت



#پارت ۴۴

خودمو می زدم.... دستو پا میزدم بزارن برم... چند نفر دورم و گرفت ه

بودن و نم ی زاشتن برم\_ولم کنید توروخدا...بزارید برم...مامان...چی کارم

دارید بزارید برم

\_دلارام صب رکن الان میری عزیزم

\_خب ول.....

یهو عمه جیغ کشتی ..... تو سر خودش میزد کارش طوری ب ود ک من دست از تق لا برداشتم و خودم

بهبش رسوندم.... مامان جون بیهوش روی دستش بود... داد زدم

\_یکی اب بد ه

سریع نرگس ابو آورد.... ابو پاشیدم ت و صورتش... نگران ش شد ه بودم... عمه ه م چند بار زد تو گوشش یکم

بعد ب ه وش اومد نف س راحتی کشید مام ان جون اشکش جاری شد منم گریه گرفتم... بابا حاجی اینا از قبر ر

فاصله گرفتن و منم دویدم رفتم اونجا.... ب خاک قبر مامان جنگ زدم و

آرمانه ای ی ک دخت ر

جیغ میکشی دم..... \_مامان... این خاک ها چیه... چرا رفتی زیرخ روارها خاک چرا منو

تنه گذاشتی....

مشت مشت از خاک رو تو سرم میریختم و تو سرم میزدم.....مامان جون هم اومد و تو سر

خودش میزد

\_دخترم عزیزم... تنها کسم چرا رفتی م ادر.... چرا منو تنها گذاشتی بعد د تو دلموب کی خوش

کنم..... بعد تو ب کی دخترم بگم....

پریسا

از گریه زیاد ب سسکه افتاده بودم..... یکم بعد بقیه رفتن ب رای سرو

ناهار همه رفته ب ودن ب جز منو نرگ س...

دستی ب خاک کشیدم

\_خونه جدیدت مبارک....

دست منم بگید ببر پیش خودت.....

من بی تو تنهام...

بی معرفت ترین مادر دنیا....

چرا تنهام گذاشتی....

چرا ولم کردی...

آرمانه ای کی دخت ر  
نمی گی بی تو میمیرم....

نمی گی دی وونه میشم نمیگی دلم بی تو طاقت دووم نمیاره...

من بی تو چیکار کن م....

جواب بابا رو چی ب دم ک دم رفتن تورو ب من سپرد ه بود....

چطور بهش بگم تو نیستی....

مامان...

ی وقت از تنهایی شب نترسی من خود م میام پیشت....

مام ان تو دیگ ه پیش خدای دعا کن منم بیاره پیشت.... گریه اجازه ادامه حرفمو بهم نداد.... سرمو انداختم  
پایین و اشک

ریختم سرمو بالا اوردم و میون اشک چهره ی مرد رو دیدم ی نرد غریب ه

اشنا ی مردی ک نزدیک ترین شیخ ص بهم ولی غریبه بود.... اون اینجا چیکار

میکرد.... اشکامو پاک کردم ک بهتر ببینم خودش بود.... نرگ س مسیر نگاه منو دنب ال کرد... و اونم مثل من تعجب

ب کرد نگاهشوب منی دوخت ک

مس خ نگاهم ب اون غریبه اشنا بود ناب اور زیر لب زمزمه کرد م

\_بابا بزرگ

\* \* \* \* \*

#پارت ۵۴

\_س لام

زبونم بند اوم ده بود نمی تونستم حرفی بزنم.... اون اینجا چیکار میکرد.... نکنه بابا روس رنگون کرده بود حالا اوم ده بود سر وقت من..... اون دل

خوشی از ما نداره الان حتما اوم ده انتقام بگی ره نرگ س ک دی د من ح رف نمی زنم خودش گفت ت\_س لام اوم د و کنار من و نشست فاتحه ای خوند... گریه ام قطع شده بود... و حرکت هاشو زیر نظر داشتم.... حس میکردم ی حس غم یا پشیمونی توی نگاهش هست.... ی حسی ک نمی دونم از چی نشات میگرفت، یعنی از مرگ ماما ن ناراحت ناراحت بود.... باورش سخته نگاهی ب نرگس کردم ک با سرب پدر ب زرگم اشاره کرد... شونه ای بالا انداختم... بابا بزرگ ک سنگین ی

نگاهمو دید نگاهش و ب من دوخت.... بابام و ارمان خیلی شبیه پدر بزرگ بودن ساید هم من خیلی شبیه ش بودم... چون همه میگفتن.... چشای

ابی... ته ریش و سفید و موهای ج و گندمی ک خیلی زیبا بود.... صورت پر ابهتش بهم حس غرور میداد از داشتنش.... این مرد پر ابهت بعد ۰۳ سال چی میتونست بخواد از نوه ای ی ک ۰۳ سال پیش پ در و مادرشو از روستا انداخته بود بیرون.... حالا چرا بیاد... حالا ک عروس ش مرده و پسرش نیست آمده شاهد بدبختی هامون باشه... اونده ببینه چطور زمی ن خوردیم یعنی در این حد از ما خوشش نمیاد....

اونم داشت با دقت نگام میکرد... هر دو مسخ نگاه هم بودیم.... زیر لب زمزمه کرد \_خوب ی

خوب همین چند دقیقه پیش عزیزترینم رو جلو چشمم خاک کردن دیروز با دستای خودم

قل ب ماد رمو دراوردم و ب زندگیش پایا ن دادم پدرم غیب شده.... قاتل مادرم پیدا نش ده....

با این همه مشک لات

خوب می تونستم باشم.... با این همه درد سرمو باره تکون دادم... ک مٹ لا بدبختیم رو

نبینه ولی اگه

ی بچه کوچیک منو از دور میدید میفهمید ک چقد بدبختم....

\_زبونتو موش خورده بی حواس سرمو باره تکون دادم

ک نرگس لبخندی زد.... بابا بزرگ هم خورش نخندی دولی چشاش واسه ی لحظه خندید.... حرفی نزد و بلن دشت و وکتشو تکون داد ک گرد و خاکش بره نرگس هم پاشد و کمک کرد پاشم بی توان پاشدم نگاهم و ازش نمی

گرفتم واسه اولین بار داشت م پدر بزرگم و میدیدم اونم همی ن طور.... اون

جلوتر از ما راه میرفت.. بهش نگاه کردم حتی با ابهت راه میرفت... الحق ک خان بودن برازن ده اش ب و د بابام هم موقع راه رفتن خیلی ابهت داشت ارم ان هم وقتی داشت از ایران میرفت... با اینکه خیلی دلش شکسته بود بازم ابهت داشت... اخ ارمان کجایی ک دلداریم بدی یک م

اروم شم.... بسمت ماشین نرگس رفتی م

\_دلارام شنیدن اسمم از زیون پدر بزرگم حال خوبی رو بهم منتقل کرد....

برگشتم و

نگاه بی حال و بهش دوختم... \_با ماشین من بیا... باهات حرف دارم

منم باهات حرف داشتم و میخواستم بدونم چیکارم داره... بی چون و چرا قبول کردم... نرگس خواست حرفی ک با چشم بهش فهموندم سکوت کنه... با ناتوانی بسمت بابا بزرگ رفتم... جونی توتنم نبود همون جور ک با زحمت قدم بر میداشتم بسمتش رفتم... ک یهو دستای گرمی دور بازوم جمع شد با تعجب ببابا بزرگ نگاه کردم.... ابهت این مرد بکم ک

آرمانه ای ی ک دخت ر  
کردن من نمی خورد... زیون باز کرد م

\_ ممنون خودم میام نگ ام کرد و بی توجه ب حرفم ب سمت ماشی ن بنز ش

رفتیم....سوار شدم و اونم سوار شد نرگس ب سم ت رستوران رفت ما هم نمیدونستم کجا

میخوایم بریم....از شهر خارج شدی م بابا بزرگ یهویی پیچید به ی جاده

خاک و سرعتشوزی اد کرد.. با ترس گفت م

\_ کجا می..ری م

#پارت ۶۴

\_ می خواهم بریم ی جای خلوت ک راحت باهات ح رف بزنم.... همین حرف ش اطمینان کامل رو بهم داد.... اون پدر بزرگم بود... و من نوه اش بودم هر چقدر هم از هم دور باشیم... بازم نمی تونه بلاپی سرم بیاره یکم بعد توقف کرد ب اطراف نگاه کردم.... طاووس هم رد نمیشد چه برس ه ب ادم .....

\_ ۰۳ سال پیش تنها پسر محمد ک تمام داراییم ب ود عاشق شد.... صد ای بابا بزرگ باعث شد نگاهمو از بیرون بگیرم و ب نیم رخش بدم \_ ولی اون دختر اون دختری نبود ک من ارزو داشتم تک فرزندم تمام زندگیم باهاش ازدواج کنه.... بخواطر همین مخالفت کردم ولی عشق محمد بیشتر از این حرفا بود ی روز متوجه ش دن با دخت ره قرار گذاشته تصمیم گرفتم از سر راهم ب ردارمش تا محمد هم فراموشش کنه ب پدرش گفتم از روستا ب رن و دیگه برنگردن اونا هم رفتن از اون روز ب بعد محمد شده بود ی افسرده.... بچم داش ت جلو چشمم اب میشد و من کاری از دستم ب رنمیومد ی روز باهام دعوی خیلی بدی کرد گفت میره پی ش

عشقم منم گفت باشه ب ره ولی دیگه ت و خونه من جایی نداره و از ارث محرومش

آرمانه ای ی ک دخت ر  
میکنم.... اونم ک ب ارزوش رسی ده بود رفت..... تنها داراییم تنها کسم من و تنها گذشت مثل توک تنها عزیزت تنهات  
گذاشت..... تا ی مدت افسرده بودم و ادم هامو فرستادم ک دورا دور حواسش ون بهش

باشه فهمیدم ک میخواد کارکنه و شرکتی بزنه ب همه بازاری ها و اونایی ک شرکت داشتن سپردم

هواشو داشته باشن.... ولی بدون اون نم ی

تونست م زندگی کنم تصمیم گرفتم جانشینی رو ب جاش بیارم زمانی ک ارم ان ب دنیا اومد خبر ب گوشم رسید  
ک بچه محمد م ب دنیا اومده خیل ی براش خوشحال  
شدم.... ارمان بزرگ میشد و من زیاد بهش محبت نمیکردم میترسیدم به ش روی خوش نشون بدم بعدا ت و  
روم وایسه یا مثل محمد ولم کنه... زیاد بهش محل نمیدادم ک وابسته اش نشم... ولی اون همش میومد پیشم و بوسم  
میکرد از ی جا دلم براش میسوخت از ی جایی دیگه نمی خواست م وابسته شم.... خلاصه ارمان بزرگ شد تو هم  
بزرگ شدی همه جوره امرت ون رو داشتم چندین بار خواستم پیام بگم برگردین ولی غرورم اجازه نمی داد

#پارت ۷۴

فقط میتونستم از دور حواسم بهش باشه.... خبر ب گوشم رسیدت و جراح شدی... خیلی خوشحال شدم و فهمیدم  
ن وه ام بی عرضه نیست و پسر انتخاب درستی کرده.... تصمیم گرفتم پیام و باهات ون استی کنم.... تا جلوی در  
خونت ون اومدم ولی نظرم عوض شد برگشتم... ارمان وقت زنش بود دختر یکی از دوستانوک فک میکردم خوبه بهش  
معرفی کردم ولی ارمان قب ول نکرد... من ی بار زخم خورده این قضیه بودم... ننی خواستم م

دوباره زخم بخورم بخواطر همین باه اش مخالفت شدید کردم.... چند بار نه آورد ولی من قبول نمیکردم.... بالاخره  
راضی شد یکم برام عجیب بود ول اهمیت ندارم... ی روز مون ده بود ک ب خواستم برس م ک فرار کرد و کلی از

مال و احوال مو برد... ابروم رفت مراسم بهم خورد و ک لا حالم بد بود....

افسرد ه شدم.... یروزیکی از دوستانم حال ش بد ش د و نیاز ب عمل قلب داشت... تورو بهش معرفی ک ردم ک خدار وشک ر نا امیدم نکردی... ب دوستم پیشنهاد دادم ی مراسم بگی ره و همتونو دعوت کنه تا بتونم ببینمت ون ولی اون اتفاق افتاد من خودم ت رو ب بیمارست ان رسوندم.... و دورا دور شاهد ب ودم ک چه کار بزرگی کردی رادمان هم ک دید این اتفاق افتاده بهم گفت ک دیگه س ر

وقت ک لادم ترسوپی هستش... تو با اون عملت بهم ثابت کردی ک دل بزرگی داری و من ر

اجبت اشتباه کردم و پشیمون شدم....

تموم مدت سکوت کردم

نگاش کردم اشکام جاری شد من از اون ی بت ساخته بودم....

ی مرد خو دخواه بدون احساس اس.. ولی من اشتباه می کردم اون خیلی احساسی بود فقط احساساتشون ب زبون نمی اورد

مثل من جونم برا نرگس در میرفت ولی هیچ وقت بهش نمی گفتم دوسش دارم ولی حقایقی هم برام اشکار

شد اینکه اون محتشم بزدل ب دستور پد ر بزرگم این کارو کرده...

نگاهی ب بابا بزرگ کردم نگرانی تو چش اش م وج میزد....

بابات کجاست ندیدم ش

بابا م



آرمانه ای ی ک دخت ر  
نگاهی بهم کرد و مشکوک گفت

\_اره دیگ ه\_راست ش

\_داری نگرانم میکنی\_شم ا تا الان قصه دلتونو گفتین

#پارت ۸۴

اب دهنم و قورت دادم شما تا الان حرف دلتونوزدی ن و من گوش دادم حالا من میخوام

ح رف بزن م و شماگ وش بدی ن

نگاش کردم ک سرشوب معنی اره تکون داد( یعنی گوش میدم)\_ داشتیم زندگیمون و میکردیم.. و خوشحال بودیم  
ک بابا رفت المان برای بستن.. روزای اول تم اس میگرفت و میگفت حال ش خوب ه و داره فرداشو مبین ده  
ولی بعد سه روز دیگه تم اس نگرفت هیچ...

گوشیشم جواب

نمیداد روز قبل از حادثه گوشیش بوق خورد دیشبم رفت رو پیغام گیر کارای مامان رو با  
وکالتی ک از داشت م انجام دادم...حتی نیست ک بهش بگم زنش فوت شده....

بهش بگم برگرد دارم دیوونه میشم...

بگم دخترت بی تو داره دیوونه میشه....

بگم برگرد دلداریم بده

الان بیشتر از هر چیزی منتظرشم ولی اون نیست ت ک ببینه منو.... منو تو اغوش امنش بگی ره بگه شاید مادرت

نباشه ولی من هست م نیست بابا بزرگ نیست ش

غم تو ی چشای باباب زرگ حال بدم و بدتر کرد تو همین دو ساعت عشقش ت و

قلبم لونه کرد.... تو ی حرکت ناگهانی منو ب اغوش کشید...سرمو بوسی د و

گفت

بابات نیست ک ب اغوش ت بکشه ولی من اومد ک اینکار و انجام بدم..... یبار از دست ت دادم نمی زارم دوباره

ای ن اتفاق بیوفته.... اینبار با چنگ و دندون تورو نگه می دارم.... از دستت نمیدم....

حس میکنم اغوش امنی رو پیدا کردم بابا بزرگ بوی بابا رو میده و ای ن یعنی میتونم بدون اینکه بابا رو داشته باشم

بوشو استشمام کنم هم و ن

طور ک ب دون اینکه مامانو داشته باشم صدای قلبشوگ وش می کردم یک م بع د از اغوش بابا بزرگ بیرون اومد

اشکام کتتش رو خیس کرده بود.... شاید چون اون مرد بود و غرور داشت نمی تونست گریه کنه و غمش کام لا مشخص

بود

#پارت ۹۴

رجمع قانونی دانلود رمان

فین فین کنان گفت م

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_ بریم الان بابا حاجی نگران میشه....

\_ باش و حرکت کرد نمی دونم الان بابا بزرگ چه واکنشی داشت با کسی که سی سال پیش از خانواده اش دورش کرده بود.... با کسی که مشکلاتی رو برا دخترش پیش آورده بود... از واکنشش میترسم  
بابا بزرگ نگاه کردم با اینکه ی ن وه سی ساله داشت بازم جوون بود.... با

این همه عذاب و بدبختی بازم ابه ت شو داشت... بابا بزرگ میگفت خودش منو رسون ده بیمارست ان  
ی حس خوب از اینکه تو اون حادثه بی کسی نبودم تو وج ودم سرازی ر

شد.... ای کاش ارمان

نمیرفت.... شاید اینجوری بابابزرگ نمی شکست.... ولی اگه

نمی رفت باید ی عمر ب کسی میگفتم همسرم که حسی بهش نداشت... نمی دونم حقوب کی بدم.... ولی اینو خو  
ب می دونم که اون با هر واکنش

بچه هاش شکسته.... بیچاره ارمان از محبت پدر محروم شد.... شای د بخاطر این بود که دل کندن از بابا بزرگ  
راحت بود منکه دو هفته

است بابا رو ندیدم دلم داره واسش از قفسه سینم میزنه بیرون.... من مان بابا رو اندازه هم دوست دارم

وقتی نمیتونم دو هفته نبود بابا رو تحمل کنم چطور می تونم ی عمر بی مادر باشم

تا خود ه خونه هزار و یک فکر کردم بابا بزرگ ماشینو کنار خونه پارک کرد... جالب اینجا بود که ب دون اینکه  
من بگم خودش ادرسو بلد بود.... از

آرمانه ای ی ک دخت ر  
است رس و اکنش بابا حاجی تند تند لبمو می جوییدم دست ان لرزش داشت... .

از ماشین پیاده شدیم بابا حاجی بیرون بود و معلومه کلافه است

آگه بابا حاجی چی زه بگه حتما شر میشه چون خوب میدونم بابابزرگ نمی تونه سکوت کنه و ابروم ون می ره زیر لب  
ایت الکرسی خوندم و ب سمت بابا حاجی رفتیم... برخ لاف من بابابزرگ کام لا ریلکس بود... بابا حاجی متوجه ما نش  
د

\_بابا حاجی تند برگشت سمتم و اخماشو تو هم کشید ی نگاه ب من کرد ی  
نگاه ب بابا

بزرگ خدا یا خودت عاقبتمون رو بخیر کن

#پارت ۵۰

نگاه بابا حاجی روی بابا بزرگ ثابت موند... ناباور بهش نگاه میکرد... زی ر لب زمزمه کرد

\_شما\_ تسلیت میگم پریسا زن مهربونی بود بابابزرگ ب بابا حاجی دست  
داد با حاجی هم اونو تو بغل کشید وسط این همه غم لبخندی روی لبام نقش بست بابا بزرگ و بابا حاجی بعد یکم  
تجدید خاطرات رفتن داخل مامان ج ون هم کل ی خوشحال شد

\_خب چیشدک اومدی اینجا بابا بزرگ بالحن شرمند ده ای گفت

\_خیلی وقت پی ش میخواستم پیام ولی نمی تونستم تا اینکه فهمیدم چه اتفاقاتی برای دلارام افتاده

راست ش تحمل نکردم و اومدک حدعقل بین این همه مشکل، مشکل نبود منو نداشته باشه...

آرمانه ای ی ک دختر

بابا حاجی لبخندی زد\_ خوب کاری کردی این بچه طفلک خیلی اذیت شد ای ن مدت

وجودت برایش دلگرمی

نرگس اومد کنارم...

\_ بابابزرگ جدید مبارک... ما رو فراموش نکنی ها..

سری تکون دادم\_ حالا بدبخت بی کسی و کار عمه داری

عمو داری مامان بزرگ چی داری

اخمام در هم شد و ب فکر فرو رفتم... یکم کاری کردم گفت م

\_ مادر پدرم مثل اینکه مریضه و زن دوم بابا بزرگ هم می داری دختر داره ک از

همی ن الان حس خوبی به من ندارم.... لحن شو خواهش گونه کرد و صورتشو مظلوم این تو مراسم مادرم ولم

نمیکنی

\_ دلارم قول میدی زن بابای، باباتو بجزونی برای اینکه از سرم بازش کنم سری ب اره تکون دادم

\_ فکرشو بکن من و تو باهم از ج زوندن هامون میگیریم و می خندیدیم هع

تو فکر فرو رفته بودی داشته اراجیف میگفت اینو میذاشتی تا فردای بند ح رف می زد کلافه پاشدم و بسمت

اشپزخونه رفتم.... هرکی مشغول کاری بود

\_ خانما کم کسری ندارید می خانمی میانس ال ک چهره مهربونی داشت گفت

\_ ن خانم... همه چی هست سری

تکون دادم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_ چیزی ک م بود بگی ن...

\_ چشم از اشپزخونه اومدم بیرون و رفتم کنار مادر جون نشستم..کم کم

مهمون ها اومدن و گریه میکردن، فاتحی میدادن و از خوبی های مامان میگفتن... با هر حرفش ون داغ دلم تازه میشد.. و میفهمیدم چه گوه ر نایابی رو از دست دادم تا شب نمی دونم چطور گذشت بابا بزرگ هر چند گاهی میومدم و ی نگاهی بهم مینداخت ببینه حالم چطوره و میرفت... وقتی میومد نگاه

کنه طوری رفتار میکرد که من نفهمم... ولی نمی دونست م ن نوه خودشم... شای دپیشش نبودم ک ی چیزایی رو یاد بگیرم ولی ی سری چیزها ارثی ب ود از اینکه یواشک ی هوامو داشت غرق در لذت میشدم.... شام هم سرو

شد و من میلیم ب غذا نمی رفت..مامان ان جون هم میل نداشت ساعت. ۰۱ بود ک دلم باز بیقرا

ر شد ب بی رون نگاهی کردم هوا تاریک بود مامان از تاریکی میترسید بای د برم پیشش

♡♡♡♡♡♡♡♡

#پارت ۱۵

مجموعه قانونی دانش و آگاهی

\_ مامان جون

\_ جانم \_ مامانم از تاریکی میترسه قطره اشکی از

گوش ه چشمش چکی د

\_اره خیلی \_می خ وام امشب برم سر قب رش بر اش دعا بخونم و چراغ روشن کن م

\_ولی .. \_خواهش میکنم ولی و اما نیارین \_ب حاجی و پدر بزرگت بگ و

\_باش بلند ش دم گوشه و هند زفری برداشتم و ی لباس گرم پوشید...رفتم

پیش بابا حاجی و بابا بزرگ ک کنار هم بود...هواسش ون ب من نبود

\_اهمم م برگشتن سمتم بابا حاجی گفت

\_جانم جایی می خوی بری شال و ک لاه کردی

\_اره سر قبر مامان بابا بزرگ با تعجب گفت \_این وقت شب... نمی ترسی مهم نبود میترسم یا نه

مهم این بود ک مامان نترس ه

\_نه ولی.. با صدای اروم و غمگینی ادامه دادم

\_مامان میترسه...امشب اولین شبه نمی خوام تنها باش ه

\_باشه بزار خودم ببرمت سریع مخالفت ک ردم

\_نع میخوام یکم با خودم تنها باش م ببینم چن د چندم تو این زندگی دوتاش ون قبول

کردن ولی معلوم بود راضی نیستن...

از خونه بیرون اومدم و ب سم ت بهشت زهرا رفتم جایی ک قرار بود از ای ن

ب بعد اونجا مادرم و ملاقات کنم.... هوا خیلی سرد بود تقریباً یک ساعت بود ک داشتم راه

میرفتم....بدن م

آرمانه ای ی ک دخت ر

ضعف کرده بود دو روز بود ک هیچی نخوردم.... از صبح هم همش سر پا بودم...همین طور ک د ا شتم فکر میکردم  
و سرم پایین بودک ی دویست و شش سفید کنارم و ایساد\_ خوشگله درخدمت باشی م

بهبون نگ اه کردم دوتا پسر لاغر مردنی ک بوی سیگارش ون حال ادموب د میکرد

\_قیافشو نگاه چ دپرس ه اون یکی گفت

\_حتما دوس پس رش ولش کرد ه

\_اره بریم باب ا

وگاز داد و رفت... یعنی حال ب حدی بد بودک دوتا معتاد احمق ه م فهمی دن باعث

بانی حال بدم کیه... خودم، خدا، اون قاتل عوضی....

کی؟؟؟

کی میتونه ی روزه این طوری زمینمون بزنه کی؟؟؟

وباز من موندم و کلی سوال مجهول ک بای د جوابشو ب دست میاورم...

\*\*\*\*

ب ساعت گوشیم نگاه کردم ۲۱ش ب بود...چراغی روک از نگهبان اینجا گرفته بودم رو کنار قبر مامان گذ ا شتم هنوز  
سنگ قبر مامانو کار نداشته بودن دستی ب خاک قبرش کشیدم. و با صدای لرزونی گفت م

\_س لام مامان دیدی امروز بالاخ ره باب ا بزرگ اوم دیدی

اومد سر قبرت فاتحه داد!

ای کاش بیدار بودی و ب حرفاش گ وش میدادی!



آرمانه ای ی ک دخت ر

مامان همه این سالها اون مارو بخشی ده بود! اون مارو دوست داشت ولی غرورش اجازه نمیداد بگه

ک چقد دوسم ون داره!

ولی همیشه هو اسش ب م ا بوده!

مامان امشب پنجمین شبی هستش کنارم نیستی!

و اولین شبی هستش که دیگه ندارم ت!

از الان ب بعد من باید با خاطرات تو زندگی کنم!

مامان میگن شب اول قبر ترسناکه درسته؟!



#پارت ۲۵

گریه دیگه اجازه ادا دادن رو بهم نداد.. یکم گریه کردم بعد گوشیمو دراوردم و با برنامه ای ک نصب کرده بودم قرا  
ن خوندم....صدای سوت

قران رو تا ته زیاد کردم بعد خون دن قران ب اطراف نگاه کردم تاریک و بی صدا شاید

هرک دوم از اون ادم هایی ک توی این قبرها خوابیدن ی زمانی دورشون پراز سر و

صدا و روشنایی بود ه ولی الان چی....

نه اونایی ک فقی رن بی کفن دفن شدن نع اونایی ک پولدارن با دوتا کفن ن

آرمانه ای ی ک دخت ر

دفن شدن همه با ی کف ن و ی خاک دف ن ش دن... هعی روزگار کلی تو این دنیا سگ دو بزنی ک چی

بشه..... اخرش این جور

تنها شی نفسمو اه مانند بیرون دادم و بلند شدم از مامان خدا حافظی ک ردم و از خد

ا خواستم بهش آرامش ب ده....

دوباره راه افتادم تو خیابون الان کجا باید برم... مطمئنم خونه نمیرم انگار در و دیوار بهم یاد اوری میکنن مامان

نیست.... اها فهمیدم.... زیاد هم از اینجا دور نیست... هندز فریم رو دراوردم و بگوشی م وصل کردم.... رفتم تو

موسیقی ها و صدای «مامان» رو گذاشتم....

صدای مامان ک داشت ب ا

سوز میخون د تو گوشم پیچید... اشک هام انگار مسابقه گ داشته بودن

\_ گل سنگم گل سنگم چی بگم از دل تنگم مثل افت اب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم گل سنگم گل سنگم چی بگم از

دل تنگم مثل آفتاب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم همه اهم همه دردم مثل طوفان پر دردم باد مست م ک تو صحرا

می پیچم دور تو می گردم گل سنگم گل سنگم م چی بگم از دل تنگم مثل آفتاب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم مثل

بارون آگه نباری خبر از حال من نداری بی تو پرپر می شم دو روز ه دل سنگت برام میسوزه....

خیلی خوب می دونستم مخاطب حرفای مامان کیه اونم مثل من دلش برا بابا تنگ ش ده ولی ب

روی خودش نمی یاره خدایا بابام کجاست....

رجع قانونی دائره رساله

خدایا چرا جواب نمی ده تم اس هامون رو.....

یعنی دیگه مارو دوست نداره.....

باورش برام سخته ک دیگه بابام منو دوست نداشته باشه....



آرمانه ای ی ک دخت ر

\_نگاش کن ترو خدا با این دهن ش ک عین غار عیصدر بازه من از دست این سگته نکنم خوبه....ببین دلارام

بهدت گفته باشم م ن سگته کنم خونم گردنه

تووها شیرمم حلاله نم کنم \_ای باب امامان تو ب من دوکیلو شیر دادی من از بازار ۰۱ کیلو

شیر برات

می خرم خوبه مارو کشتی ب خدا

از این حرف خودم اعصابانی شدم این حرفم اص لا درست نبود از این حرف خودم تا مرز

جنون اعصابانی شدم

\_خوبه والا مردم بچه دارن منم بچه دارم. اگه این حرف مامان از ته دل باشه و اون از این ن راحت

بوده چی

تو همین فکر بودم ک صدای خنده مامان اومد اعصابانیت مو از اون حرفم فراموش کردم و بالذت ب صدای

خنده هاش گوش دادم ای کاش خودم

نمی خندیدم و فقط صدای خنده اون میومد و بعد اون صدا قطع شد و اهن گ بعدی پلی شد

حرفایی که زدم همش از رو علاقه بود هر کی میبینم منو میگه چته ب لابه دور

«این اهن گ داشت حال منوش رح میداد»

همش از درده مریضم کرده عشق

زیادی نمک روزخمه

«منم الان ای دم مریضم بودم ک عشق زیاد ب مادرم ول کن م نبود، ولی ای حسی میگفت ای

ن همه غم فقط مادرم منتها نمیشه»

اگه بهت گی ر میداد م نبود دست خودم نمیخواستم اذیتت کنم دسته گل م «چه کار های  
احمقانه ای انجام داده ب ودم ک الان مثل س گ پشیمونم « تو به دل نگیر عزیزم دیوونه شدم

پر

تو بزرگی کن و برگرد من دست «ای

کاش میشد مامان برگرده»

هر چی گفتمو پ س میگیرم میخوام عشقتو دست بگیرم

«اولین حرفی رو ک پس بگیرم (مامان تو ب من ی کیل و شی ر دادی من از بیرون ده کیل و برات

میخرم»

هر چی گل واست هست بچینم بریزم رو سرت جشن بگیرم تویی ا

«حاضرم کل دنیا رو بدم ک مامان باشه ولی همیشه»

هر چی گفتمو پ س میگیرم میخوام عشقتو دست بگیرم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
هر چی گل واست هست بچینم بریزم رو سرت جشن بگیرم تویی ا  
آگه بیای میشم ب ارونه خودم رو سرت میبارم تا یکم آرومت کنم  
«وای آگه امک ان بازگشت مامان وجود داشت»

قلبمو میپیچم ش کادو میکنم تو که باشی اینجوری از دنیا نمی برم

«ب دون مامان انگیزه ای واسه جراحی هم نداشتم» هر چی گفتمو پ

س میگیرم میخوام عشقتو دست بگیرم

\*\*

#پارت ۴۵

سرمو بالا اوردم خودمو روبروی جایی دیدم که مطمئنم هیچ وقت فراموشش نمیکنم.... هیچ وقت یادم  
نمی ره که این مکان با من چه کرد... ای کاش هیچ وقت اون احتشام رو عمل نمیکردم...

ای کاش هیچ وقت بابابزرگ ادرس منو بهش نمیداد!! !

ای کاش جای مامان اون ماشین ب من میزد!! !

ای کاش ب ح رف دلم گوش میدادم و قبول نمیکردم که برم تویی اون

آرمانه ای ی ک دخت ر

مراسم مزخرف!! ای کاش اون قاتل کثافت قبل از اینکه بخواد اون کار مزخرف رو بکنه

میمی رد!!! ای کاش فرار نمیکرد و من پیداش میکردم و انتقام مادرمو همون لحظه ازش

میگرفتم!!!

ای کاش بابا نمیرفت!!

ای کاش مامان رو دعوت نمی کردم! !

ای کاش توی اون تصادف مامان زخمی میشد!!!

ولی ضربه مغزی نمی شد همین امروز مراسم خاکسپاری ریش بود ولی من احساس میکنم یک ق

رن هستش که ازش دورم ...

اره من ازش دور بودم اینقدری خودمو درگیر این دنیا می مزخرف کرده بودم که فهمیدم کی خودمو توی اتاق عمل در

حالی دیدم که قلب مادرم کسی که باعث شد قلبم تشکیل بشه توی دستام بود پشت در هم سوگی منتظر بود

که آگه قلب مادرم نبود زندگیش پایان پیدا میکرد.....

ولی واقعا آگه مادرم نبود میمیرد؟؟؟ «این مادر من که حتی آگه این اهدا صورت نمیگرفت باز هم تنها م

میزاشت»

شاید بعد من قلبی برای سوگل پیدا میشد ولی هیچ وقت نمی شد مادر من و

از چنگال مرگ نجات داد.... پاهام توانایی راه رفتن نداشتم بی نقطه خیره شدم تو کمتر از ی ک

هفته ی جوری زمین خوردم که هیچ وقت بلند نمیشم هیچ راه رفتن رو هم از یاد

مییر

م

هنوز اول بدبختی ه دلارام خانم...





آرمانه ای ی ک دخت ر  
کردم... لحظات اون حادثه مثل ی فیلم از جلوی چشم رد میشد.... با دست اشاره کردم ب اون ور خیابون و با خودم  
گفتم\_ ماشی ن مامان اونجا بود.... بعد پیاده شد اومد اینج ا و ب کنار بلوار اشاره کردم...

بعد اون ماشین اومد و زد بهش... بعد مامان پرت شد و س رش خورد ب

اینجا و ب کناره بلوار اشاره کردم از

سرش خون اومد... ولی من هیچکاری نکردم براش...

ای کاش میشد جای منو مامان باهم عوض میشد... ای کاش الان من زیرخروارها خاک میبودم.... خدایا ای کاش  
خودکشی جزء گناه های کبی ره نمی بود تا راحت میتونستم از این زندگی خلاص شم.... دیگه خسته شدم بریدم...

ب خودم نهیب زدم

ولی من هنوز اول راهم...

من خیلی کارها مونده ک بای د انجام بدم...

باید بابا رو پیدا کنم.... باید از اون قاتل کثافت انتقام بگیرم با آوردن اسم قاتل

میونه گریه پوزخندی روی لبش شک ل گرفت....

من اونو زی ر سنگ هم شده پیدا میکنم...

اون بای د ب بدترین نح و مجازات میشد... من نمیزارم اون قصر در ب ره... باید هر طورش ده پیدا ش کنم

اون باید تقا ص خون مادرموک ب ناحق ریخته ش ده رو پس بد ه من ادمی بودم ک زود کینه ب دل نمیگرفتم

ولی وای ب حال زمانی که وجودم سراسر حس انتقام میشد جوری از طرف انتقام میگرفتم ک نفهمه

از کجا خورده الان م وجودم سراسر انتقام ش ده... ب هیچ چیز ب ج ز انتقام فک نمی

کنم فردا باید ب چند نفر بسپارم ک برام پیداش کنن ولی نباید کسی

آرمانه ای ی ک دخت ر  
بفهمه چون آگه بفهمن مانع ام میشن... از پلیس هم تا حالا خبری نش ده پ  
س بای د خودم انتقام  
بگیرم....

\* \* \* \* \*

ب ساعت م نگاه کردم ساعت ۴ بود وقتش بود برم خونه.... بلند شدم و دوباره نگاهی ب اون خیاب ون  
کذایی انداختم مطمئنم هی چ وقت فراموش نمیکنم این جارو....ب زور دل کندم وب سمت خونه رفت م

اهنگی رو پلی کردم آه به این حاله بد روزای تازی ک و سرد رفت کسی که منوب ه  
خودش آلود ه

ک رد ای که دادی به باد قلبمو با اون نگاهت حک شدن تو دل م ت ک تکه اون  
خاطرات

دست بکش از سرم ای دله نابود من غرق کن این عاشقو شهر مه آلود م ن

♡♡♡♡♡♡

#پارت ۶۵

آرمانه ای ی ک دخت ر

نزدیک های خونه ب ودم ک صدا ی اذان صبح تو گوشم پیچید... خداروشکر ی مسج د نزدیک خونم ون بود... ب سمت مسجد رفتم.. چندتا از همسایه هامون اونجا بودن.... بهم تسلیت گفتن و رفتن چادر رو سرم انداخت و ب

نماز ایستادم شای د اگه دوروز پیش بود دعا میکردم مامان زنده بمونه... ولی الان فقط شادی روحشومی خواستم... ای کاش مامان بود اشکام دون ه دونه ریخت... لرزش شونه هام رو حس میکردم... تمام تلاشمو بکار بردم تا کلمات رو درست بگم بعد نماز موندن رو جایز نتونستم و اوم د

بیرون ... یکم بعد کلید انداختم و وارد حیاط شدم... از حیاط گذشتم و وارد خونه شدم ...

بابا بزرگ روی کانپه نشسته بود و از حرکاتش معلوم بود مضطربه بقیه هم فک کنم خوابی ده بودن.... زی ر

لب سلامی دادم

س لام بابابزرگ سریع سرشو بلند کرد... و نگاهشوب

من دوخت

س لام خوبی...

اره نگاهی ب س ر تا پام کرد... و اخماشو تو هم کشی د

اگه خوبی چرا دست ات میلرزه

ب دستام نگاه کردم راست میگفت اینق در ضعف داشتم دست ام میلر زید.. از جاش بلند شد و بی حرف منوب سمت اشپزخونه برد و روی صندلی

نشوند خودشم پنیر و شیر رو آورد جایی هم فک کن م از قبل آماده بود برام شیرینش کرد...

و نشستم کنارم... چشم اندازه نعلبکی شده بود این مرد جلوی همه غرور داشت و مغرور بود ولی پیش من اینطور نبود

بخور میدونستم میخواد برام لقمه بگی ره ولی غرورش نمیزاره بخاطر همین بی حرف شروع کردم ب خوردن

کردم مثل قحطی زده تند تند میخوردم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
بابابزرگ هم تو فکر بود و اص لا ب من نگ اه نمیکردم تا ته پی ر رو رفتم و الهی شگری گفتم و ب بابابزرگ نگ اه ک  
ردم... هنوز هم تو فکر بود

بابابزرگ

از فکر دروم د و نگام کرد

بله \_ خوبی ب چی فک میکنی

نگاهشوب ی نقطه نا معلوم نگاه کرد و اهی کشید \_ ب نبود محمد... ب اینکه آگه بیاد و ببینه چه اتفاقی  
افتاده چیکار میکنه... یا اینکه ببینه من برگشت م قبولم میکنه....

اص لا همه اینا ب کن ار

ب اینجا رسید ب من نگاه کرد... محمد کجاس ت؟؟؟

این سوالی بود ک ذهن خودمو پر کرده بود واقع ا بابا کجاس ت؟؟؟ \_ ای ن هم ون چیزیه ک خودمم نمی دونم و  
ندونستن داره دیو ونم میکنه نگاهمو ب بخار کتری دادم زندگی منم مثل این بخار درحال تبخیر بود

بابا قبل رفتنش چیزی نگفت... ک بخوام از طریق اون دنبالش بگردم

من از دار دنیا ی پدر داشتم و ی مادرم ادرم ک دیگه نفس نمی کشه پدرمم نمی دونم کجای این ک

ره خاکی داره نفس میکشه...

نگاهمو ب بابابزرگ دادم ک غرق در فکر بود و اروم زیر لب گفت م

\_ ای کاش منم نف س نکش م



بابا بزرگ چنان نگاه بدی بهم کرد که ب معنای واقعی کلمه خفه شدم..

بعد این ماجراها خودم میرم دنبال ش گفتی

کجا رفته ؟

المان سری تک ون داد و ب فکر ف رورفت

کمکم همه بیدار شدند و او مدن صبحون ه خوردن و آشناها هم اومد چون بیشتر اقواممون و آشناهامون دیروز نبودن  
قرار بر این شد امروز بعد از ظهر بریم بهشت ت زه را....

هرکی میومد تسلیم میگفت و میرفت ولی کسی از دل من خبر نداشت ولی این وسط ی چیزی واقع ابرام  
عجیب بود و اونوم پیچ پ چ

های بقیه بود سعی کردم خودمو بی تفاوت نشون بدم ولی نمیشد درگوشی صحبت کردنشون واقعا جوری نبود که  
بخوام بی توجه باشم ولی بازم توجه نکردم قضی ه در دهن مردم و دروازه است حرف زیاده... بعضی ها نیومده  
میرفتن... نمی دونم چی بهشون میگفتن که اینطوری می رفتن

یکی از خانم ها نشست به بود و چند نفرم دورشو گرفت ه بودن اون تعریف میکرد و بقیه با لذت بهش گوش  
میدادن... و هر از چند گاهی نگاه بدی ب من مینداختن فضولی مثل خوره افتاده بود ب جون م یعنی اون خانم  
چی داشت میگفت ت ؟

یعنی حرفاشون درباره منه؟ اره دیگه دیوونه وگرنه چشاشون چپ نیست که تورو نگاه کنن

آرمانه ای ی ک دخت ر  
ولی چی میگن؟ من حتی اسمشم نمی دونم

نرگس ک طاقت نیاورد با صدای تقریباً بلند ی گفت \_ پانت ا ج ون چیزی ش ده ب ماهم بگو بدونی م

بالاخره فضولی نرگس ی جا بکار اومد.... با کنجکاو ی ب پانتا نگاه میکر دیم ن تنها من بلکه هم ه ی ادم  
هایی ک اونجا بودن داشت ن نگاه میکردن پانتا ب حرف اومد و گفت

\_والا چی بگم نرگس جون خودت ک بهتر می دونی نگاهشوب من دوخت و با سر بهم اشاره کرد

\_باید از ایشون پرسید ک ی غریبه رو ب مادرش ترجیه داده ....بخاطر ی غریبه قلب مادرشو اهدا کرده و باعث  
مرگ مادرش شده... والا اینکه ی دختر بخواد مادرشو بکشه نوب ره بعد بخواد اینطوری اشک تمساح بریزه  
این داشت چی میگفت؟؟؟ کی اینارو بهش گفت ه؟؟؟

یادم ب کسی این موضوع رو گفته باشم؟؟؟

کی مغز اینارو شسته شو داده؟؟؟ ک این طور چرت و پرت میگن با حرف بعدیش اتی ش گرفت م

\_این دختر حتی کاری کردک پدرش از ایران ب ره ازدستش و حتی برای مراسم خاکسپاری

زنش نیادک اینو نبینه

اینارو داشت ب من میگفت یعنی م ن کاری کردم ک بابا ب ره ای ن داشت چه گوهی میخورد

با خشم بلند شدم و ب سمتش رفتم ک همه با است رس و نگرانی نگام کردن روبروش وایسادم

مامان بزرگ داد زد

\_دلارام ب صورت پر از عملش نگاه کردم دستام و مشت کردم ک نزنم تو

صورتش

ولی.....

آرمانه ای ی ک دختر



#پارت ۸۵

دستام و مشت کردم ک نزم تو صورتش ولی....

اون حتی لیاقت نداشت ک دستم بهش بخوره.... تازه اگه من بزنمش اینا فک می کنن واقعا چیزی

هست پس باید یبار برای

همیشه جوابش و میدادم انگشت تهدیدم رو بالا اوردم و زل زدم تو چشاش

...ببین من نمی دونم تو کی هستی یا اینجا چیکار داری فقط میدونم اون

کسی نیستی ک اوم ده مراسم عزا.... اینارو میگم نه که بخوام خودمو توجیه کنم فقط می خوام

دهن گشادت

آرمانه ای ی ک دخت ر

بسته شه مادر من ضریه مغزی ش ده بو فقط تا یکم اه زنده میمون د همه تلاشم و

کردم گری ه نکنم ولی صدام میلری د

آگه یکم عقل داشت ه باشی ک نداری م ی فهمیدی ک کار درست این بوده....

منم اول قبول نک ردم ولی بعدش فهمیدم تا یکم اه دیگه م ادرمو از دست میدم ولی خواستم کاری کنم ک

ی یادگاری بزرگ ازش داشته باشم بخاطر همین قلبشو دادم ب ی دختر یتیم ک قراره بشه دختر خودم....

راجب پدرم... پدر من آلمانه بخاطر بستن ی قرارداد رفته اونجا ولی من هنوز بهش نگفتم ک ناراحت نشه دیر

یا زود برمیگرده اونوقت اون می دونه بات و

حالا هم حاله داره ازت بهم میخوره از خونه من برو بیرون این خونه پاکه جای هر اشغالی نیست..... برو بیرون تا

بیشتر از این خونه رو ب گن د نکشیدی...

کیف زر زری شو برداشت و با خشم گفت همین مسخره ب ازی هارو دراوردی

ک با سرب مام ان جون اشاره کرد این خواهر هارو ب جون هم انداختی

آها پس بگ و از کج این گ وه خوری هار و یادت دادن.... ب اونا بگو کمت ر

بسوزن پوستشون چ روک میشه شوهر نمی کنن ت و هم بوی گند دماغ سوختت همه جارو برداشته گم

شو بی رون

آلان دارم پی میبرم همه اون حرفا راجب راست بود ه

صورتمو بردم نزدی ک صورتش و گفت م



ببین ضایع شدی سوت ب زن .... حالا هم هری وب در اشاره کردم نرگس اومدن

زدیک و لبخندی زد

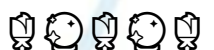
عزیزم

از قصد عزیزم رو غلیظ گفت حرصش بده \_ دهن گشادت تحمل این هجم ازگ وه رونداره گلم الان

خفه میثی برو بیرون جانم... واسه خودت میگم جانم

و بعد هول ش داد ب طرف بی رون و از خونه انداختش بیرون همه با تحسین نگام میکردن از همش ون بدم میاد

بخواطر اینکه دوباره حرفی نزنم دویدم تواتاقم



#پارت ۹۵

درو محکم کوبیدم بهم و قفلش کردم از ته دل زار زدم و این دنیا ی لعنتی رو لعنت فرستادم...

اگه بابا بود اینا این حرفا رو نمی زدن

اگه مامان بود اینا ب خودش ون جرعت نمیدادن ی همچین حرفی بززن... یا شاید اگه منم رفته باشم بازم اینا اگه حرفی میزدن م ن نمی شنیدم

ای کاش هیچ وقت ب دنیا نمی اومدم ... این دنیا فقط بدی هاشوب من نشون داده فقط ب من فهمون ده ک چقد بدبخت م

من زیبای ازش ندیدم.... خوشی ازش نصیبم نش ده

ولی فقط ی سوال داشت م چرا ب این دنی ا اومدم فقط

واسه اینکه عذاب بکشم....

یا درس عبرت بشم... دورمو ی ادما پی گرفته بودن بجز خانوادم ک نمیشد لقب ادم بهشون

داد از همش ون بدم میا دی مشت لاشخورک فقط ب فک ر خودشون ن

وب دل شکسته ادم ها اهمیت نمی دن تا وقتی ک بهشون نفع میرسونی دوست دارن ولی بعد

اون مثل ل ی اشغال بی مص رف ول ت میکنن....

همه ادما این طور شدن... گریه ها موت و بالش ت خفه ک ردم یکم ک اروم شدم رفتم بی رون از

اینکه کس ی طرفم نمیومد خوشحال بودم چ ون همه اخ لاق منو میدونستن و

آرمانه ای ی ک دخت ر  
طرفم نمیوم دن.....یکم بعد همه رفتیم بهشت زهرا....دوباره داغم تازه ش د همین دیروز مادرم  
دفن شد...

همین دیروز. مراسم خاکسپاریش بود.. و همین دیشب کنارش بودم ولی بازم دلتنگش بودم  
دوست داشتم اون صورت ماهشو ببوسم...

ولی الان چی مامان کجاست صورت ماهش کجاست زیر ی مشت  
خاک....

ب سمت قبرش د وییدم و خاکش رو بوسیدم....من دیگه اونو نداشتم و  
مجبور بودم خاکش رو ببوسم....

بوسه های عمیق ب خاکش میزدم....و زار میزدم و از خدا میخواستم منم از این دنیا ی لعنتی ب ره ی ا ی راهی  
جلو پام بزاره ک از این سردرگم ی درام....حرفای مامان بزرگ اتیشم میزد

\_بخواب پریسای م ن.....

راحت بخواب دخترم.....

بی غم غصه بخواب مادر....

قصه دخترت و نخوری ی وقت گلم....

ناراحت نشی ی وقت بگی دخترم تنهاست....

من هستم دخترم...

آرمانه ای ی ک دخت ر  
خودم از دلارامت مواظبت میکنم....

خودم شبا براش لالایی میخونم خودم ب درد دل هاش گ و ش میدم.....

البته اگه دلارامی باشه....

اگه چیزی از ای ن دختر مون ده باشه....

اگه دلی براش موند ه باشه ک درد و دل کنه....

اگه گوشه براش مونده باشه ک لالایی گ و ش ب ده....

دخترت نابود شد بعد ت و پرپسا.....

تو همین دو روز پی ر شد پرپسا.....

تو این دو روز قد دو ویست سال این بچه پیر شد....

نابود شده دخترت چرا رفت ی مادر....

تو ک مادر بود ی... باید حال ی مادر رو درک میکرد ی

گل پرپر پرپسا گ لارو پرپر ر میکرد و داد میزد دلارامم مثل این گ لاداره پرپر میشه توه م

پرپر شد ی تو هم ب ی معرفت شد ی



بعد کلی گریه کردن اومدیم خونه .... چشم میسوخت و متورم شده بود...

اون قاتل کثافت باعث این حال بود... با یادآوری اعصابم خورد شد با

خشم ب ساعت نگاه کردم... ۷ ب ود...توی خونه پر از سر و صدا بود نمی توانستم تمرکز

کنم.... بلند شدم و ب حیاط پشتی خونه رفتم اینجا سر و صدا نبود.... سکوت فضا حس

خوبی رو به م میداد... باید ب کی بسپارم این کارو انجام ب ده...

کی میتونه برام پیداش کنه....

من که کسی رو نمیشناسم....

شالمو دراوردم و نوهامو بهم ریختم ای ن کار باعث میشد بهتر فک کنم.... همون طورک انگشتمو توی سرم تکون

میدادم غرق فکر بود و ب ی نقطه خیره شدم..... یهو با یادآوری اسم خرمی پریدم هوا اها فهمیدم تنها کسی ک میتونه

کمک کنه اوننه....



آرمانه ای ی ک دختر

♡♡

♡♡♡

♡♡♡♡

♡♡♡♡♡

♡♡♡♡♡♡

♡♡♡♡♡♡♡

#پارت ۱۶

لبموب دندون گرفتم خدا کنه پیداش کنم... فقط ی سوال ازش دارم چرا

مطمئنم کارش از قصد بوده...

ولی چرا؟؟؟

مگه مادر من چیکارش کرده... اص لا گیرام ک پیدا کنم واکنشم چیه کتکش میزن م

قطعا نه ولی اون باید عذاب بکش ه

مثل من ولی چطور چیکار کن م ک اون عذاب بکش ه ب پلی

س بگم...

نه اونا اعدامش میکنن خ لاص میشه ولی من باید عذابش بدم همون طور ک اون منو عذاب داد

آرمانه ای ی ک دخت ر  
ولی چطور اون احساس منو له کرد قلب منو از بین برد تمام هستی م و از بین  
برد منم باید احساسشو از بین ببرم....

بای د بهترینش رو ازش بگیرم...

تا بفهمه درد من چیه... باید با انتقام گرفتن اروم ش م فقط انتقام بود

ک منو اروم م میکرده....

ولی شاید ببخشش هم اروم م کنه...

شاید اینکه باهاش کاری نداشته باشم اروم م کنه

ولی نه اگه میشد تا الان ک کاری باهاش نداشتم اروم میشدم...

تنفر کل وجودمو فرا گرفته ب ود با تصور دیدنش چنگی ب موهام زدم و کشیدمش ون

لبخند شیطانی گوشه لبم نشست و وج ودم سرشار لذت ش د

\_س لام سریع ب صاحب صدا نگاه کرد م اون اینج ا چیکار

میکرد....

چی از جونم میخواست...

واسه چی اومده بود...

کثافت اینجا چیکار میکرد....





آرمانه ای ی ک دخت ر



#پارت ۲۶

خوب ی

ش احم ها موت و هم کشیدم و وجودم سراسر نفرت شد و بی توجه ب سوال

گفتم \_ شما اینجا چیکا ر میکنی د

مثل اینکه ب مزاجش خوش نیوم د حرفم چون اخماشو کشید توهم و ی

قدم اومد نزدیک تر و روب روم قرار گرفت ت \_ یعنی تو واقعا نمی دونی برا چی اینجا م و ب لباسا ی سی اه

تنم اشاره کرد.....

یعنی اون اوم ده بود مراسم عزای مادر من

اره حتما ولی اون غل ط کرده اومده مادرم من اگه اون مراسم کوفتی نبود اینجور نمی

شد.....

ولی خود بابا بزرگ گفته بود ک مراسم بگیرن یعنی اگه بابا بزرگ نبود مراسم نمیگرفت ن اینا همه ب کنار چرا مثل موش خودشون و قایم کردن چون اونا باهام صمنی نداشتن ک کمک کنن ولی من اونو از مرگ نجات دادم

نه اون کار وظیفه ام بود همی ن جور د اشته م با خودم کلنجا ر میرفت م ک صدا ی امیر کی ان

رشته

افکارم و پاره کرد \_ تا حالا کسی بهت گفته موهات خیلی خوشب و و زیبا هست ن

خاک تو سرت دلارام...

سریع شالم و سرم ک ردم ولی موهام باز ب ود و از پشت کام لا رها بودن

ی گرمی توی بدنم بود ک باید میریختمش پشت چشمو نازک کردم و گفتم

اره....

دوست پسر م میگه یا امام رضا این چرا اینطور شد ه

صورت ش ب کبودی میزد و چش اش قزم ز قزم ز ش ده بود رگای گردنش متورم شده بود و

دستاشو مشت کرده بود

با خشم غرید \_ جرات داری ی بار دیگه تکرار کن چی گفتم ی و نزدیک تراوم د

با اینکه مثل چیز میترسیدم ولی ب روی خودم نیاوردم \_ دوست پسر م میگه موه ات خوشگل و خوش ب و

مون دن رو مساوی با مرگم دونستم و د ویدم ب سمت حی اط صدا ی داد لعنتی گفتنش اومد... بی توجه شونه

اپی بالا انداختم و موهامو بستم و

رفت م داخل خونه

\* \* \* \* \*

ب میدون کنارم خیره شدم و ماشین ه ارو میشماردم... خرمی هم غ رق در فکر بود...  
همین نیم ساعت پیش خدا میدونه با چه زوری بابا حاجی اینارو راضی کردم و با ماشین اومدم سر قرار بیچاره خرمی خیلی شوک ه شد

ماجرای مادرمو فهمید الان م داره فک میکنه ک از پس این کار برمیاد یا نه با صداش از افکارم فاصله گرفتم ک نگاهمو بهش د وخت م  
\_باشه انجامش می دم

لبخند کمرنگی زدم حرف خرمی ح رف ب ود



#پارت ۳۶

\_واقعا ممن ون تبسمی زد

\_وظیفه است... فق ط ای کاش زودتر ب من میگفتین ک مادرتون فوت شد ه

واقعا متاس رو و شوک شدم سرمو از دست پایین و نفسمو اه مانند بیرون داد م

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_اتفاقات اخى رب ق درى شوک اور بودک نمى دونستم بايد چيکارکن م

\_درک ميکن م ب هر حال خدا رحمتشون کنه انشا غم اخر باشه مطمئن م غم اخر نيست اين تازه اول غم ها بود

\_ممنون م

\_تشکر لازم نيست وظيفه است.... در ماشينو باز کرد و ي پاشو بيرون گذاشت من از همين امشب

برات ون شروع ب کار ميکنى و سعى ميکنم ت و زود تری ن زمان ممکن برات ون پيداش کنم... ولى....

تعلل اش روک دى دم گفت م

\_ ولى چى....

\_بعنوان برادر ميگم اين کار خيلى خطرناکه...

بسپاريد ب پليس.. پوز خندى زدم و نگاهمو ب ماشين ها دوخت م

\_هيچ چى زجاى اينکه خودم برم پى داش کنم رونمى گى ره.... خيلى فک کردم ک الان ب اى ن نتيجه رسيد م..

مطمعنا ب هيچ وجه

پشيم ون نميشم... نگاهمو بهش دوخت م و منتظر جواب شد م

\_لحن پراز اطمينان شما جاى حرفى نميزاره اميدوارم موفق باشين....

\_ممنون \_فع لا با اجاز ه

\_صب رکنين ت اى جاى ميبرمتون \_نه ميخوام يکم پى اده روى کنم تا فکرم ازاد شه

بتونم کارمو انجام ب دم

\_حالا ک اى ن طوره باشه

\_خدا نگهدار از ماشين پياده ش د

\_ بله \_ این موضوع خیلی برام حیاتی ازتون میخوام حتما برام انجامش بری ن

\_ مطمئن باشید نا امیدت ون نمیکن م از حرف ش مطمئن ب و دم

\* \* \* \* \*

بازم خودمو روب روی قبر مامان دیدم هنوز سنگ قبر براش کار نداشته ش ده بود... بوسه ایی

ب خاکش زدم ک دهنم خاکی ش د

بغضمو قورت دادم.... همه میگفتن گریه کردن با سر قبر مرد ه اللخصو

ص

شب ی عذاب بزرگ برای اون شخصی بود ک مرده م ن ای ن دنیا ی مادرمو ازش گرفتم نمی خواست

م حد عقل اون دنیا عذاب ش

ندم صوت قران رو زیاد کردم تا

بلکه برا بقیه هم آرامش باش ه و قران رو خوندم بعد قران سریع اوندم تو ماشین چ ون تحمل نداشتم بغضم ترکی د

و گریه

کردم بی ه دف میروند م

وقتی ب خودم اوم دم جلوی همون پارکی بودم ک با مامان روی صندلیش نشسته بودیم و درد دل میکردیم سریع ماشین

و پارک کردم پارک روزیر و رو کردم تا اون صندلی رو پیدا کردم روش نشستم و دوباره چشم بارون ی

شد چند شبه پیش اینجا با مادرم نشسته

بودم الان از سر قبرش برگشتم اینجا نشستم واقعا جالب بود

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_س لام ب صاحب صدا نگ اه کردم ی خانم مسن بود با چه ره مهرب ون و دوکاسه اش ک ازش بخار میومد  
تو نگاه اول ب دلم نشست ت \_س لام \_می تونم بشینم \_حتما چراک ن ه

و یکم خودمو اون ور تر کشیدم ت ا جابشه کنارم نشست و کاسه اشی رو دستم داد بی حرف

ازش گرفت م

#پارت ۴۶

بوش دیوونه کنن ده بود... ب نظرخوشم زه میوم د صدا ی

مهربونش تو گوشم پیچی د

\_اسمت چی ه

\_دلارام \_چه اسم آرامش بخش و زیبای ی

لبخندی زدم \_اسم من م گلی \_اسمت ون زیباست متقاب لا لبخندی زد

\_از همون اول ک دیدم اومدی نشست ی فهمیدم دلت خون... ولی وقتی گری ه کردی فهمیدم ک چقد نار

احتی... حدس میزنم دلت شکسته درسته دلم درد و دل باهاشو میخواس ت

\_اره خیل ی \_هیچ وقت ن امید نش و

ی قاشق از اش رو خوردم م زه اش فوق العاده بود \_راستش اره... از همه بریدم...

آرمانه ای ی ک دخت ر  
حس میکنم خدا من و نمی بینه لبشو

گزی د

\_ کفر نگو دختر... اون بالای هواسش ب همه چیز هست... حتما داره امتحانت میکنه...

اینطور نگو قه رش میگی ره..... تو زندگی همیشه دو دو تا چهار تا کن اگه دودو تا ت سه شد ب  
دون ی جا کم گذاشتی ب رو جبران کن اگه پنج شد بدون ی جا زیاد گذاشتی ب رو کمش

کن ولی.... این ولی رو ی طور خاصی گفت \_ اگه ۴ تا شد بدون درست راهو رفت ی

حرفش درست بود....

\_ حالات و زندگی ت چند تاس ت واقعا زندگی م چندت ا بود ی مامان کم بود همیشه

سه تا ی بابا کم بود میشد

دوت ا ی قلب قب لا خودم کم بود میشد یک ولی... ی خودم اضافه بودم میشد دو ی سوگل اضافه بود میشد

س ه

\_ سه اب رو هاشو انداخت بالا

\_ چطور شد سه \_ ی مامانم کمه میشد سه ی بابام کمه میشد دو ی ادم سرزن ده

قبلی کمه میشد ی ک ی خودم اضافی هستم میشد دو ی سوگل اضافه میشد سه با چشای اندازه نعلبکی نگام کرد حق

هم داشت حالم بد بود دری وری

میگفت م \_ ببخشید دارم دری وری میگم

\_ اها...

آرمانه ای ی ک دختر  
پس خیلی حالت ب ده چرا درد دل نمی کنی واقعا  
چرا چرا میریختم تو خودم واقعا درد دل برام سخت بود  
\_ چون نمی تونم \_ من میتونم

بزار برات درد دل کنم شاید تو هم درد دل کردی خیلی دوست داشتم بدونم اون مشکلت چیه

ی قاشق از اش ام رو خوردم

\_ بفرمایید میشنوم نفس عمیقی کشی د

\_ یازده سال م بودک منوب پس ر عموم ک ی زن داشت شوه ر دادن من خیلی از اون خوشگل تر بودم با خانواده  
عموم زندگ ی میکردم پسر عموم چون من خوشگل ب ودم و دختر عموش بودم سوگل ی خودش قرار داد عموم ه م

همه جوره هو امو داشت ولی کسی ی حتی ب هووم هم نگاه نمیکرد ی روزک با شوهرم

دعوام ش د

رفتم پیشش و باهاش درد دل کردم از بدی های شوهرم گفتم فک میکردم اونم درکم

میکنه ولی اون تا آخرش حرف نزد منم بیخبر از این بودم ک داره حرف ها مو ب خواطر میسپاره ش ب ک شوهرم  
برگشت اونو برد تو ات اق خودش منم بچه بودم برام مهم نبود ی ساعت از رفتن شوهرم ب اون ات اق گذشته بود  
دزدک ی عروسکم رو دراوردم و باهاش بازی کردم داشتم ب ا عروسکم بازی میکردم ک

☆

☆☆

☆☆☆

☆☆☆☆



شروع کرد ب فوش رکیک دادن منم منگ نگاش میکردم بعد کمر بندش رو درآورد و افتاد ب جون م زنعم و هر کاری میکرد ک جلوشو بگیره ولی

نمیتونست هووم ک اسمش خدیجه بود با لذت جلو در ات اق وایساده بود و

با لبخند شاهد کتک خوردن من بود کمر بندش بی وقفه روی بدن ضعیفم فرو میومد و من نمی تونستم جیغ بزوم چون آگه جیغ میزدم اون جری تر میشد مجبوری زمین رو گاز میگرفتم ک جیغ نزوم اینقدر زد ک خون بالا اوردم اخرش خودش خسته شد و ی گوشه بیحال نشست زنعوم با گریه کنارم اومد و گفت \_ ببین چیکارش کردی.... این فقط یکم اه زن تو شده جواب عمو تو چی

میدی \_ حقه سر زنی رو ک بره ب د شوهرشو بگه

باید بیخ تا بیخ برید..الخصوص پیش هووش .. حالا من ب این لطف کردم

زنعوم نگاه پ رخشی ب خدیجه انداخت و گفت  
\_ خدا لعنت ت کنه عروسکم رو ک خونی شده بود رو نشون

ش داد گفت ت

\_ ببین این ی بچه است... زورت ب این بچه رسی ده

آرمانه ای کی دخت ر  
\_اگه بچه است چرا واسه پسر تون گرفتیش و سریع

رفت تو اتاقش

\_ب رو بیرون زنعم و ب هاشم (شوهرم) نگاه کرد

\_برم که دوباره بزنیش \_گفتم ب رو بیرون کارش ندارم

با دادش ترسیدم زنعمو چاره ای نداشتم با چشم التماس میکردم که نره

مطمئنم مرگم حتمی بود زنعمو ناراحت رفت بیرون بعد اون هاشم سریع رفت و در اتاق رو بست

ب سمتم اومد میخواست موهامو بگیره که تو خودم جمع شدم فک کنم دلش

برام سوخت که کاری نداشتم و فقط غریب \_تو که می ره پیش خدیجه چغالی میکنی وقتایی میری

بیرون چی میگی هان

از الان ب بعد از این اتاق بیرون نمیا ی بلند شد و عروسکم ب رد و رفت بیرون روزها پشت

سره م میگذاشت و من حتی اجازه خروج از اتاق رو نداشتم هاشم هم اصلاً باهام حرف

نمیزد....

تو این کتک ی چیز مهم فهمیدم و اونم این بود که خدیجه خیلی از من بدش میاد و باید بیشتر حو

اسم و جمع کنم....

۷ ماه بعد حامله شدم هاشم خیلی خوشحال بود من و او را شهر تا سونگراف انجام بدم وقتی فهمیدم بچم دوقلو

پسره سرازپ انمیشناخت خدیجه با فهمیدن اینکه بچم هاشم پسره قهر کرد و رفت خونه باباش کسی هم دنبالش

نمیرفت...

آرمانه ای ی ک دختر

پنج ماهه بودم که مادر خدیجه اومد خونه عمو خیلی باهامون گرم گرفت برام کلوچه آورد و بابت رفتارای دخترش معذرت خواست بعد رفتنش زنعمو برام کلوچه و چای آورد و باهم خوردیم واقعا خوشمزه بود زنعمو هم تعجب کرده بود و هم از کلوچه خوشش اومده بود

هر هفته مادر خدیجه میومد و کلوچه میآورد تا اینکه من ۸ ماهه شدم حال من و زنعمو ب طرز

عجیبی بدشده بود.....

\* \* \* \* \*

#پارت ۶۶

حالمون روز ب روز بدتر میشد... حال زنعمو از من بدتر بود... اومدی شهر بین راه من و زنعمو بیهوش شدیم... وقتی بهوش اومدم فهمیدم یکماه بیهوش بودم....

سراغ بچه موگرفت ن گفتن یکی از پسرهام مرده و اون یکی هم ناقصه سرشو انداخت پایین و

اشکاش ریخت

این فقط بخش کوچیکی از بدبختیم بود... زنعمو که مثل مادرم بود تحمل نیاورد بود و فوت شده بود

درد بچه ناقصه ی طرف درد نبود زنعمو ی طرف خدیجه و خانوادش کار خودشونو کرده بودن و فرار

کردن یکی میگفت

آرمانه ای ی ک دخت ر  
رفتن خارج یکی میگفت رفتن اصفه ان یکی یزد..

خلاصه هرکی ی حرفی میزد هاش م هم وقتی فهمید بجم ناقصه وقتی ب ه و ش اوم دم ی روز  
هم صب ر

نکرد و منو پس فرستاد خونه بابام ول ی من حتی خونه پد رمم جایی نداشتم و منو از خونه انداختن  
بیرون من موندم و ی س اک لباس و ی بچه ک ریه و دستو پاش ناق ص بود

اومدم شهر و با شستن لب اس دیگران و ترشی درست کردن و خیاطی زندگی م رو میچرخوندم ی اقای  
خیر ابی اون اتاق رو داد بهم داد و ب اتاقک درب داغون کنار پارک اشاره کرد

زندگی م خوب بود ت الان ک پسرم بزرگ شد مشک لات ریه اش روز ب روز بیشتر ر میشد بردمش دکت ر گفتن  
باید بستری شه بعد کلی آزمایش گفتن ک باید عمل بشه ک اگه اون عمل جواب نده پس رم میمی ره \_ خب چرا  
عملش نمی کنین

\_ پنج اه میلیون خرج عملشه من اگه این خونه رو بفروش م و وسایل ۲ میلیون میشه تو این مدت واسه خرج  
بیمارستانش اینقدر پول خرج کردم

ک نگو وام هام رو اگه این م اه پرداخت نکنم میرم زندان چه بدبختی

داشت. این زن من باید کمکش کن م

\_ کدوم بیمارست ان قراره پسر ت ون عمل بشه

\_ بیمارست ان.... \_ اسم پسر تون چیه \_ علی سرمد ی سری تکون

دادم \_ چرا میپرس ی

دوست نداشتم بفهمه چیکار میخوام بکن م

\_همین طوری سری تک و ن داد با فک کردن ب زندگیش منم اشکام روونه ش د

پا ب پای هم اشک میریختیم... بعد کلی گریه ب زور مدارک مربوط ب وام هاشو ازش گرفتم و به

ش ق  
ول دادم بازم فردا میام پیشش و درد دل میکنم

بعد خدا حافظی باه اش مثل عادت ای ن چند روزه ام رفتم مسج د و نماز خوندم و از خدا برا

ی خاله گلی هم کم ک خواستم.....

بعد اون رفتم خونه طرفای عص ر بود ک رفتم بیمارستان پسر خاله گلی و پول عملشو

پرداخت

کردم و سفارش کردم ک حواسش ون به ش باش ه

بعد اون اوادم خون ه

از در پشتی حیاط وارد شدم و ماشین رو پارک کردم پیاده شدم و ب سمت ساختم ون رفتم سرم پایین بود ک بی

چیز سفت برخورد کردم سرمو بالا اوردم و با امیرکیان روبرو شدم اول با تعجب بعد با اخم نگام کرد

\_به به دلارام خانم چه عجب تشریف آوردی ن اخمام رو

تو هم کشیدم

♡♡♡♡♡♡♡♡

ب اون چ ه ربطی داشت.....

بچه پ رو.... \_ب ت و چه مگه باید از تو اجازه بگیرم.... تو رو سن ن صورت ش قرمز شده

بود

وا ای ن چشمه \_رفته بود ی پیش دوست پسر بیشراف ت دیشب دیدم

سوارش کردی..... چی میگفتین ی ساعت با ه م دوست پس ر؟؟؟

چی میگفت ای ن؟؟؟ اها... تازه دیروز یاد م افتاد پس بگواق ا غیرتی شده ولی اون کیه ک برا من

غیرتی میشه

\_ب توجه اص لا.... ارع من پیش عشقم بودم ب توجه تو چیکارمی.... کی از تو نظر خواست ه

رگ گردنش بی رون زده بود.... یا خدا..... چشم شد رنگش ب کبود ی میزد

\_جرات داری ی بار دیگه تکرار کن اخممو تو هم کشیدم واقعا ادم وقیحی بود ب اون چ ه

\_نمیشنو ی گفتم پیش عشقم ب.... ب ستم هجوم آورد و دستاشو دور گردنم حلقه کرد

و با دن دون ها ی کلی ک شد ه غری د

\_ ی بار دیگه حرف از عشقت بزنی اول تو رو میکشم بعدش اونو.... داشتم خفه میشدم ب خس خس

افتاده بودم با تمام توانم ب دستش چن گ

مینداختم ک ول م کنه \_پس فط رت اینقدر کثیفی ک ب بهونه سر خاک مادرت قرار

میزاری....

آرمانه ای ی ک دخت ر  
ادمت میکنم وای ب حالت اگه ی بار دیگه پیری همین جا چالت میکنم داشتم خفه میشدم ... اشک تو چشم  
جمع ش د با دیدن اشکام ولم کرد و من بیحال افتادم روی زمین....

اشکام بی وقفه فرود میومدن چنگی تو موهاش زد

\_گریه نکن....

بیشتر گریه کردم موهاشو کشتی د و داد زد \_گریه

نکن لعنتی

با همون بی حالی بلند شدم و تلوتل و خوران ب سمت ساختمون رفتم بابا بزرگ رو دیدم ک در حال صحبت با یکی  
بود یعنی بهش بگم امی رکیان چی کار کرده....

ولی اگه بگم شر میشه دنبال شر نبودم پس سکوت ک ردم و رفتم تو اتاقم از پنجره بی رون رو  
نگاه

کردم امیر کیان محکم مشتشو کوبید تو دیوار و موهاشو چنگ زد ....

این پسر مطمئنا مشکل روانی داشت چرا با من اینطوری کرد چرا وقت ی

گفت م دوست پسر دارم این طوری کرد... اون ی دی وونه بود.... ی دیوونه ک با هر کارش بیشتر ازش منتفر  
میشدم

کثافت پ س فطرت داشت م خفه میشدم ت و ف ک بود ک یهو امی رکیان نگام کرد سری ع از کنار پنجره

کنار رفتم پس ره بی شعور هر چی ف وش بلد بود م بارش کردم

★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★★

ول ش اون حتی ارزش فک کردن هم نداشت اونقدر برام بی ارزش بود ک حتی بهش فکر هم نکنم... من افراد مهم تری برای فک کردن داشتم مثل ماما ن مثل بابا مثل سوگ ل

راستی گفتم سوگل... خیلی وقته خبر ازش ندارم... گوشیمو دراوردم و ب محمد ی زنگ زدم

ال و

ال و س لام خانم محمد ی خویین \_ س لام خانم ارمانفر ممنون شما خوبی ن

\_ بد نیستم سوگل چطوره \_ اونم خوبه خداروشکر بعضی وقت ا بیتابی میکنه میخواد شما رو

ببین ه

\_ انشا ک یکم اوضاع بهتر بشه میام دیدن ش

\_ انشا یکم مون دم و با محمد ی صحبت کردم از اتاق بی رون رفتم و پیش بقیه نشست م

مثل عادت همیشگیم شب رفتم پی ش ماما ن و بعد اون رفت م پیش خاله گلی اینب ار اش دوغ آورده بود برام

و بابت اینکه هزینه عمل پسرشو دادم

کلی ازم تشکر کرد و کلی اش ک ریخت \_ خب خاله گلی دیش ب شما از دردهات گفتم امشب وقتشه

من بهت بگ م ک این روزگار باهام چیکار کرد ه



قاشقی از اشش رو خورد و کنجکاو نگام کرد نگاهموب خیابون دوختم و لبمو ترکردم

من تک فرزندم یعنی دوردونه پدر و مادرم ولی..

از سیرت اپیاز ماجرا رو برایش تعریف کردم ی مورد هم از قل م نداختم... تمام مدت دوتامون اشک میریختیم و اون همش گوش میکرد و حرفی نمیزد....

یعنی الان منو تو جایی نشستیم ک چند وقت پیش با مادرت نشست ه بودی

اره روز بعدش بود ک مادرم تصادف ک رد

وای بمیرم برا دل شکستت مادر... من مادرم هنوز زنده است ولی.. الان ی ۵۲ سالی میشه ندیدم ش با اینکه دورا دور فهمی دم زنده است ولی

بازم بی قرارشم واقعا بد دردی نبود مادر... ولی شتریه ک در خونه همه میخوابه و هیچ ک س تو دنیا وجود نداره ک مادرشو واسه همیشه داشته باشه.... من مطمئنم تو با پیشرفت هات مادرتو سر بلند کردی... مطمئن باش اون با حسرت از دنیا نرفته تازه اون حتی روزی تصادف کرده ک تو میخواستی موفق بشی

خاله گلی روز موفقیت من ب عزا تبدی ل شد و هیچ وجه مثبتی توش نمی بینم در ضمن مامانم بدون حسرت از دنیا

نرفت اون ت و دلش کلی حسرت داشت حسرت دیدن بابا م

حسرت دیدن ازدواج من حسرت دیدن بابا بزرگ م

اینا همه چیزهایی بود ک مادرم حسرتشو میخورد و دوست داشت قبل مرگش ببینه ولی..

دستشو روی دستم گذاشت

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_هر کسی تو زندگیش ی حسرت های ی داره منم حسرت دیدن بچه دیگم و

داشتم و همیشه ب صورت علی نگاه میکردم و قیافه اون و تصور میکردم. حسرت ی بار دیگه دیدن قبر زعموم رو دارم  
حسرت دیدن مادرمو دارم حسرت دیدن روستام ون رو دارم حسرت راه رفتن علی رو دارم

و خودم م می دونم ک همش ون رو ب دست نمیارم و باید با این حسرت ب گور برم....



#پارت ۹۶

کلی با خاله گلی گریه کردیم و درد دل کردم اخر سر وقتی میخواستم برم خونه کلی لواشک خونگی بهم داد و منم کلی ذوق کردم و ازش تشکر کردم

بعد خدا حافظ ی با خاله گلی مثل دیشب رفتم مسجد نماز خوندم و بعد رفتم خونه همه خواب بودن می دونستم الان اتاق خ و دم عمه ها خوابیدن و اگه برم تو اتاق بد خواب میشن پس ات اق خودم رو بیخیال شدم و همین جور شانس ی در یکی از اتاق هارو باز کردم بابا بزرگ پشت ت ب من خوابیده بود اگه خوابش مثل بابا

باشه پ س حالا حالا ها بیدار نمیشه ولی من یواش یواش رفت م کنارش و خزی دم زیر پتو لواشک ک روک یکمش تو جیبم بود رو دراوردم و شروع کردم ب خوردن ب لذت و ملچ و ملوچ میخوردم ک بابا بزرگ تکونی خورد بی

حرکت و ایسادم ک فهمیدم پا شده یه و ب تند ی پتو رو از روم کنار کشید و با تعجب بهم نگاه کرد یهو تعجبش ب لبخن د تبدیل شد برای اولین بار

آرمانه ای ی ک دخت ر

لبخندشو دیدم مثل بابا با لبخند جذاب میشد \_ چرا این طوری لواشک میخوری تازه متوجه شدم ک

لواش ک تو دهنمه و دور دهنمم لواشکی شده

لواش ک رو تو دهنم دراوردم و دور دهنمو پاک کردم لبخن د دندان نمایی ب باباب زرگ زدم و جلوی چشای متعجبش

از اتاق خارج شدم... و بازم ی روز پرغ م

دیگه ساعت ۱۱ ظهر بود ک رفتم بانک و همه وام های خاله گلی رو صفر کردم بعد اون تا شب اتفاق خاصی نیوفتاد

جز ننگ اه های خیره امیرکیان ک منو کلافه میکرد....

شب هم رفتم پی ش مامان و بعد خاله گلی

خاله گلی برام ی چادر دوخته بود میگفت از صبح نشسته درستش کرده و تا الان کار داشته واقع ا قشنگ بود قرار

بود هفته دیگه پسرش عمل شه بعد یکم صحبت با خاله گلی رفت م خونه واقعا خوابم میومد یکم گرفت م

خوابیدم ت اذان صبح چون ب رفتن ب مسجد عادت کرده بودم رفتم مسجد و با چادری ک خاله گلی درست کرده

بود نماز خوندم بعد نماز

برگشتم دوباره خوابیدم واقع خوابم میومد یا شایدم خواب بهونه ای بود ک شاید مامان رو ب خواب ببینم... ولی ا

ی کاش حتی خواب هم میدیدم



آرمانه ای ی ک دختر



سارا:

#پارت ۷۰

نگاهی ب چهره غرق در فکر بابا بزرگ انداختم این مرد عجیب جای پدرمو پر کرده بود با اینکه نبود بابا رو حس میکردم ولی بودن بابابزرگ برام ب ارزش بود....

نگاهمو ازش گرفتم و جلوم دوختم امروز هشتمی ن روز اسمونی شدنه

مادرمه

دیشب تا صبح با خاله گلی گریه کردم.. تو این مدت هر شب میرفتم پیشش و اونم هر بار با آش های مختلف می ازم پذیرایی خیلی بهش عادت

کرده ب ودم.... نمی دونم الان ک قراره مدتی پیش بابابزرگ زندگی کنم میتونم

دوباره شب ببینمش یا نه

بابابزرگ توی یک کوچه پیچید و جلوی عمارت نگهداشت طولی نکشید ک در باز شد و ما داخل حیاط شدیم عمارت بابا بزرگ چندی ن برابر خونه م ا بود خیلی شیک و با ابهت بود واقعا از نم اش خوشم میومد ب درخت و گل ها نگاه کردم واقعا زیبا بودن...

\_دلارام نگاهمو ب بابا بزرگ دوخت م

\_بله\_ کجایی سه ساعته صدات میزنم .... بیا بری م ت و

سری تک ون دادم و دنبال بابا بزرگ مثل اردک راه افتادم... خیلی کنجکاوش ده ب ودم برای دیدن خانواده پدرم تا اونجایی ک من میدونم مادر اصلی

پدرم و عموارمان مریض هستش و بابابزرگ ی زن دیگه هم داره کنجکا و بودم بدونم بچه ها ی اون چطورن جلوی در خانمی ب استقبالمون اومد

\_س لام افاخ وش اومدی ن

بابا بزرگ کتش رو دراورد داد دستش \_ ب رجب بگو وسایل های دلارام رو بیاره بزاره تو اتاق کن ار اتاق م

ن و ب من اشاره کرد

اون خانم هم ک تازه متوجه من شد ده ب ودم ب طرفم اومد \_س لام خانم خیلی خ وش اومدین صفا آوردی ن مهرش ب دلم نشست و ازش خوشم میومد

\_ممنونم \_مانتو تون رو بدین ا ویزکنم براتون دوست نداشتم ک

تو دیدار اول بدون مانتو و پوشش باشم...

\_راحتم \_چشم هر طور خودتون ص لاح میدونید

سری تکون دادم و بابابزرگ وارد پذیرایی شدیم داخل خون ه واقع ا

خوشگل بود حتی از بی رونش قشنگ تر نمای سلطنتی خونه منو مجذوب خودش میکرد عاشق دیزاین های سلطنتی بودم وسایل خونه عمدتاً فی روزه ای و طلائی بودن \_س لام

دست از نگاه کردن خونه برداشتم و نگاهموب خانوم مسنی دوختم ک با وقار داشت از پله ها پایین میومد.... تو

همون نگاه اول ب دلم نشست روبروی بابا بزرگ و ایسا د

\_خوش اومدین اقا بابا بزرگ سری تک ون داد و ب من اشاره کرد

\_دلارام مدتی پیش ما زندگی میکنه اگه کاری داشت براش انجام ب ده نگاه ی ب من انداخت و س لام ارومی کرد..

منم اروم تر از خودش جوابش و

دادم\_ بیا بریم اتاقت رو نشونت بدم دنبال بابا بزرگ راه افتادم

اون خانم کی بود بهش نمیومد خدمت کار باشه

حتما زن دوم بابا بزرگه اگه زن بابابزرگه پس چرا باهاش سرد بود



#پارت ۱۷

اخرش تحمل نی اوردم و از بابابزرگ سوال کردم\_ بابابزرگ چرا اون خانم رو معرفی نکردی

\_اون خاتون زن دومه

پس مام ان بزرگ واقعیه من کجاست.. مشتاق بودم ببینم ش... واکنشش چی بود

\_مامان بزرگم کجاست

\_بعد اینکه اتاقت رو بهت نشون دادم میبرمت پیشش

آرمانه ای ی ک دخت ر  
بابابزرگ از خاتون بچه داشت

اره حتما ولی کجا هستن...چرا مراسم مادرم هم

نیومدن

بابابزرگ من عمو و عمه دارم پوزخند

ی زد

اره کجا هستن

امشب شام میان میبینیشون کی میتونم برم خونه هر وقت حالت بهتر شد

امشب رو من حتم ا باید برم پیش مام ان

راجبش ح رف میزنی م

چه حرفی امشب میفهمی

بابابزرگ کی میری دنبال پدرم

دلارام

بله چرا اینقدر سوال میپرسی بچه جون

چیزی نپرسیدم ک

از دست تو لبخندی زدم در یکی از اتاق هارو باز کرد

وارد اتاق شدم دیزاین یاسی و سفید داشت ی اتاق بزرگ بود ک ی تخت خواب دونفره سفید با رو تختی  
یاسی وسط اتاق بود دوتا عسلی سفید هم

کنارش بود با آباژورهای یاسی ی میز تولت سفید هم بود و ی کمد یاسی ک تو دیوار کار شده بود وسط اتاق هم  
ی فرش ب رنگ کرم و سفید و

یاسی بود در کل ات اق خوشگی بود تشکری از بابا بزرگ کردم و با هم ب اتاق کنار اتا ق م ن رفتیم

چند تقه ب در

ات اق زدم و وارد شدم پشت ب من روی ویلچر نشسته بود اروم گفتم

س لام

صدای بغض الودش تو گوشم پیچی د

بوی محمدم میاد با زحمت ب سمت م چرخید

د..لا.. رام منم بغض کردم واسه اولین بار داشتم مادر بزرگمو میدیدم

مادربزرگی ک فقط از خوبی هاش شنیده بودم چه ره مهربون و چروک ش ده ایی داشت غمت و چشاش هوی دا بو

د

بله.. یعنی ب اورکنم دختر محمدم اومده

اغوشش رو برام ب از کرد و منم خودم بهش رسوندم و پرت شدم تو اغوشش گریه بند نمی اومد اونم از من

بدتر بود سفت بغلم کرده بود و

منو بو میکرد بع د چند دقیقه از بغل ش اومدم بیرون و صورتشو بوسیدم

این عمارت رو پرنور کردی دلارام

می دونی چند ساله حسرت دیدنتو داشتم میدونی چقدر ای ن لحظه هارو تو خواب تصور کردم خیلی خوش اومدی

قوربونت برم

ای کاش مادرت هم بود ایک اش میتونستم اونم ببینم اخ مامان کجایی هشت روزه پیشم نیستی هست روزه

بجای تخت خوابت



آرمانه ای کی دخت ر

تو قبر میخو ابیدی \_ مادر مم هم خیلی دوست داشت شمارو ببینه اونم خیلی شما رو دوس

ت داشت همیشه از شما برام میگفت

\_ خدا رحمتش کنه زن مهربونی بود... واقعا دوست داشتنی بود...

راستی محمدم کجاست الان چی بگم بهش

بگم بابا نیست یا اینکه نگم اگه نگم و خودش بفهمه چی

ت و جدال با خودم بودم ک بابا بزرگ ب دادم رسی د \_ برای بستن قرار دادی رفته المان و هنوز در جریان اتفاقات اخیرا نیست

#پارت ۲۷

با نگاهم از بابا بزرگ تشکر کردم یکم موندیم و مام ان بزرگ حرف زدیم واقعا وجودشون برام غنیمت بود بودن باهاشون باعث میشد برای لحظه هم ک شده درد هامو فراموش کنم....

کم کم عمو هام و عمه هام میومدن.... نسبت بهشون بی حس بودم... همون حس روک ب خاتون داشتم ب اونا هم داشتن اولین نفر ک زودت راز بقیه اومد بچه دوم خاتون بود خاتون ک لا

سه تا بچه داشت.... اسمش ساشا بود ی پسر با هیکل ورزش کاری ک مطمئن اگه مکمل های ورزشی نبودن مثل ی با دکنک بادش میخوابید.... و دماغ عملی ک چسبش هنوز روش بود... و ته ریش بهش میومد دادم چشم چرونی

باشه واقعا ازش متنفر شدم میدیدم ش یاد امیر کیان می اوفتادم البته امیر کیان خیلی از اون برام قابل تحمل تر بود چون هم هیکش بدون

مکمل بود هم و هم قیافه اش بهتر ولی چه بسا دوتاش ون چشم چرون بودن و چندش....

درک لب عنوان عمو اص لا ازش خوشم نیومد... نفر دوم مٹ لا عمه ام بود....

بچه اول بود و واقعاً شبیه خاتون بود حتی غرورش و طرز راه رفتنش. اسمش سارا بود.. بهم دست داد و با کنایه گفت

...به به یوسف گم گشته

پوزخندی زد و جوابشو ندادم یعنی در حدی ندیدم شک جوابشو بدم.... اینم ب عنوان عمه ازش خوشم نیومد دیگه انرژیمو برای نفر سوم از دست دادم... این دوتا اینجور هستن اون چی میشه... در با شتاب باز شد و ی پسر هوو ن ک از خودم کوچکی ک تر بود وارد شد این طرف و اون طرف رو نگاه میکرد و همش میگفت کوش کجاست نمی دونم چرا ولی ازش خوشم

میومد... س لام

نگاهشو بهم دوخت و مٹ لا تازه متوجه من شده ب سمت دوییدم و منو ب

اغوش کشید... س لام برادر زاده گرامی تا حالا کج بودی نمیگی عمو ت میخواد ببینت ت

منم دستامو دور کم رش حلقه کردم این با بقیه فرق داشت انگار بچه

خاتون نبود از بغلش اومدم بی رون لپمو بوسید و گفت

...خوش اومدی عزیز دلم این خونه رو پر نور کردی....

بابت م رگ مادرت هم واقعا تسلیت میگم

...ممنونم صدای ساشا اومد

آرمانه ای ی ک دختر  
\_اه اه حالم بهم خورد سروش تو که پاچه خوار نبود ی پس اسمش

سروش بود اخماشو کشتی د تو هم

\_اینکه ی عمو بخواد بعد سال ها برادرزاده شو ببینه و ببوس ه پاچه خواریه

دوباره ی ماچ از لپام ک رد

\_بفرما بسوز

ساشا و سارا اخ م ک ردن و چیزی نگفتن من و سروش هم نشستی م

\_خب د لارام از داداش برام بگو هی خد ایا چی میگفتم.....بابا کجایی....با

صدایی ناراحت ک هر بار اس م بابا میومد اینطور میشد گفت م

\_چی بگم کام لاجدی شد و گف ت

\_چرا غم تو صداته...

دلارام خوبی....

\_اره خوب م

دستای سرد و کوچیکم تو ی دستای گ رم و بزرگش گرف ت



حمای ت کنی د

#پارت ۳۷

\_ اقا شام حاض ره شام بهونه خوبی بود تا از دست س روش فرار کن م

سر می ز بابا بزرگم تو راس میز و مام ان فاطمه (مادربزرگم) روب روش قرار داشت و من هم کنار بابا بزرگ نشست م خاتون هم روبروم ساشا با لبخند چندشش میخواست بیاد کنارم بشینه... ک سروش زودتر از اون نشست سر سف ره کسی حرفی نزد و سروش هم همه جوره همامو داشت و غذا هارو همه جلو دست م میزاشت.... بعد شام قه و ه و می وه خوردیم و کمک م وقت رفتن شد هم ه رفتن بجز سروش

منو سروش همرو ب درقه کردیم با لبخند برگشت سمت م

\_ با اینک ه عاقبت خوبی در انتظارم نیست ولی میخوام امشب رو کنارت بمون م

واقعا دوست ش داشتم.... مثل ارمان بود برام میخواست م برم و محکمی بغلش کنم

ولی غرورم اجازه نمیداد... یا شاید هم غرور نبود غ م بود...

ساعت ده شده بود و من بازم بیقرار شدم بای د امشب رو میرفتم پیش مامان و خاله گلی بابابزرگ بلند شد و ب

سمت ات اقا رفت \_ بابابزرگ من میخوام برم پیش مامان م برگشت و نگاهم کرد \_ بیا اتاقم ح رف بزنی م

مامان بزرگ با لبخن د نگاه کرد س روش ب چشم ک و خاتون هم با حرص....

ب سمت ات اقا کار بابا بزرگ رفتم پشت میزش نشسته بود و پیتش رو روشن کرد و گوشه

لبش گذاشت....

\_ گفتین کارم دارین ب مبل جلوی میزش اشاره کرد

\_ بشین نشستم روی مبل و نگاه کردم... ک ب حرف اومد

آرمانه ای ی ک دخت ر  
می دونم از دست دادن مادرت خیلی برات سخت بوده و کام لا درک ت

میکنم تو با هرش ب رفتن سد قب رش و

ب ا یاد اوری خاطره ه اش داری فقط خودتو فرو میبری تو مردابی ک یاداور خاطرات عزیزی هست ش

میدونم م رگ مادرت ناراحت کننده بود میدونم سخت بود برات میدونم ت و

این شرایط کسیو نداری بهش تکیه کنی البته خودت نمی خواهی ب کسی تکیه کنی

و پدرت هم نیست ش من همه این ارو میدونم و درکت می کنم ولی تو با یاد اوری این

خاطرات فقط داری خودتو تو مردابی فرو میبری ک هیچ راه نجاتی نداره

نزار وقتی ب خودت بیای فقط تو بمونی و ی مشت خاطره تک و تنهان ه

پ دری باشه کمک حالت نه کس دیگه ای ی بهتره از امشب نری سر قبر مادرت تا شاید یکم کمک

کنه تو فراموش کردن و اینکه از امروز ب بعد باید دنبال محمد باشیم من تاخیر محمد رو عادی نمیبینم

\* \* \* \* \*

#پارت ۵۷

پیدا کردن محمد کار آسونی نیست و ت و هم بای د کمک کنی و فع لا بزرگ ترین کمکی ک میکنی اینه ک دیگه

گذشته رو فراموش کنی

چطور میشد چطور میتونستم اون ا تا ق عمل ک ذایی رو فراموش کنم چطور

میتونستم

نبض قلب مام ان رو فراموش کنم چطور میتونست م جسد ب دون قلب مامان رو تو ی کفن

فراموش کن م لبخندش قهرش گریه اش

دلتنگی هاش برای بابا همه نمیزاشتن من فراموشش کنم با بغض گفت م

\_ اقا ج ون اگه شما بگین من دیگه شب انمیرم سر قبر مادرم ولی ازم نخواین

ک مادرمو فراموش کن م

\_ باشه....

من از فردا میرم شرکت ت ون و دنبال پدرت توهم برای اینکه تنها نباشی

میگم سروش کنارت بمونع بعد زیر لب با خودش گفت \_ هر چند اون حالا حالا ها نمی ره چرا بابابزرگ داشت اینو میگفت

چرا بچه های خاتون رو دوست نداشت

وی ا خود خاتون رو و یا چرا همیشه ب مامان بزرگ نگاه عاشقانه میکرد و نسبت ب

خاتون بی

تفاوت بود خاتون ت و اتاق دیگه ای میخوابید مامان بزرگ تو اتاق بابابزرگ میخوابید

بچه های خاتون رو هم دوست نداشت ب جز سروش که اونم زیاد نبود

واقعا برام سوال بود \_ بابا بزرگ چرا بچه های خاتون رو دوست نداری دوباره پیتش رو گذاشت

ش گوشه لب

\_ بعد رفتن محمد و ارمان پدرم گفت باید فاطمه رو ط لاق بدم چون رفتار محمد و ارمان رو بی پای درست

تربیت نکردنش ون میزاشت و فک میکرد فاطمه درست تربیتشون نکرده ولی قافل از اینکه فاطمه هیچ نقشی تو تربی

ت بچه هام نداشتم ع لاهه ب راون فاطمه تنها زنی بود ک اون

فکرشوب زب ون اوردم \_اره بع د فاطمه تو تنها کسی هست ی ک دوش دارم

وجودم غ رق در لذت ش د

این حرفش بهم غ رور میداد وای چه حس خوبی داشت یعنی منو خیلی دوست داره اره دیگه دومین شد م

وای خدا \_داشت م میگفت م

افکارم رو کنار زدم و گوش دادم به ش

\_ولی من مخالفت کردم با ط لاق اونم دید حریف م ن نمیش ه مجبورم کرد با خات ون ازدواج کنم خاتون اون موقع

دوتا بچه داشت سارا و ساشا دو ماه

بع د حامله شد و س روش ب دنیا اومد سارا و ساشا رو اص لا دوست ندارم ولی سروش رو یک م

چه جالب شد پس اگه بخوایم حس اب کنیم سارا و ساشا عم و و عمه م ن

نبودن خداروشکر ولی خدایی سروش هم اخلاق ش با اوناف رق داشت هم قیافش سارا و

ساشاکپ خاتون هست ن ولی سروش با اوناف رق داشت بخواطر همین بودک من سروش رو بیشتر دوست داشت

م

نکته جالب و خن ده دار اونجا بودک باب ا بزرگ میخواست پسر هاشوب زورزن بده ولی اخرش

پدرش ب زورزنش داد خخخخخ چه جالب بود



آرمانه ای کی دخت ر



#پارت ۶۷

ہوی دلارام از فکر بیرون اومدم و نگاہموب س روش دوخت م

ہومم بیا بریم بخوابی م

تازہ ب خودم اومدم ب بابا بزرگ نگاہ کردم ک با جای خالیش مواجع شدم بابا بزرگ کی رفت...من چرا متوجہ نشدم...اص لاسروش کی اومد

نہ واقعا از دست رفتی

با افسوس نگاہی بہم انداخت والکی دستش و گذاشت رو صورتش و شونہ

ہاشو تکون میدا د مٹ لا دارہ گریہ میکنہ ہمین ی شب اومد تو این خونہ دی وونہ ش د جواب داداش رو چی

بدی م

با دی دن این دختر نفلہ اش چیکار میکنہ

زدم شونہ اش مسخرہ با زی تموم شد من برم بخواب م



سری تکون داد بلند شدم و از اتاق خارج شدم و ب سمت اتاق خودم رفتم.... حالا چطور

بخوابم خدایا...

شب اک میشد بیقرار میشدم.... بی قرار مادرم ک الان زی ر خاک بود دلتنگی با خاله گلی درد و دل کردن هم کم نبود.... امشب حالم از

هرشب دیگه بدتر بود از امشب قرار بود برای همیشه ن رم پیشش دلم برایش میره ایکاش بود.... با غصه دره اتاق رو باز کردم و وارد شدم و رفت م سمت تختم و دراز کشیدم حس تنهایی و نبود مامان دیوونم میگرد بغض کردم و نگاهم ب سقف دوختم....

هعی ی خدا تو افکار خودم غرق بودم ک در اتاق باز شد و سروش وارد شد با تعجب

نگاش کردم ک لبخندی زد ک همه دندوناش معلوم شد ب سمت تخت ا ومد \_ دلم نمیدانم تنه ات بزارم خودشو

پرت کرد و پتو رو کشید رو خودش

\_ تو اینچ ا چیکار میکنی با انگشت چند ضربه کوچیک ب سرم زد

\_ اینجا چی داری.... همین الان گفتم ک دلم نمیدانم تنهات بزارم ی تای ابروم رو بالا دادم

\_ یعنی ب اور کنم..

...نه\_

صورتشو مظلوم کرد.... \_ اون ی دلیلش بود آگه امشب پیش تو نخواب خودم تنه اب خوابم

خاتون

لولو میاد سر وقتم و پ— خ ترسیده سرمو عقب بردم

آرمانه ای ی ک دختر

\_حالا چرا پخ\_ ندیدی سر می ز چطور برام خط و نشون میکشید وقتی تو اومدی

بالا آگه

فاطمه جون نبود دهنم سر وی س بود الان هم منتظره از این ات اق برم بیرون پارم کنه من بخواطر تو

تو هچل افتادم حالا تو کمکم نمیکنی

\_باشه بمون

لبخندی از روی پیروزی زد نگاهموازش گرفتم و ب سقف دوختم

♡

♡♡

♡♡♡

♡♡♡♡

♡♡♡♡♡

♡♡♡♡♡♡

#پارت ۷۷

\_دلارام\_ هوم

\_هوم چیه نکبت

\_بله\_ چرا نمیخندی چرا امشب هر کاری کردم نخندید چرا همش تو خودتی

آرمانه ای ی ک دخت ر  
همش غمگینی چرا حوصله نداری... بیقراری از من بدت میاد...بودنم اذیت میکنه...می خوی ب رم ک  
راحت باشی و نیم خیزش د  
من اونو مثل ارمان دوست داشتم...  
وجودش باعث میشد از بیقراری کم بشه...  
غرور رو کنار گذاشت م و گفت م  
\_ نه برعکس مثل ارم ان دوستدارم.... الان هم بودنت کمکم میکنه دوباره خوابی د  
\_ پس چرا نمیخندی  
واقعا خودش نمی دوست نمیدوست علت غم رو  
\_ یعنی واقعا نمیدونی غم نبود مادرم ولم نمیکنه \_ من ادم گامولی نیست م وقتی میبینمت میفهمم ک  
غمت فقط برای نبود  
مادرت نیست ی چیز دیگه ای هم هست ک داره تو رو ناب ود میکنه....  
درد تو یکی نیست راست میگفت من فقط درد نبود م ادرم رو نداشتم نبود بابا ه م داشت  
دیوونم میک رد بابا پی ک داشتم براش دیوونه میشد م  
\_ میدونم شاید اطمینان نداشته باشی و من مورد اعتمادت نباشم ولی....  
بهت ای ن اطمینان رو میدم ک من مثل خواهر و برادرم نیست م  
من از ته دل دوست دارم ازت میخوام بهم اطمینان کنی و مثل ی دوست راز هاتو بهم بگی  
شاید من نتونم راه کار درست رو پیش روت بزارم ولی تو با درد دل کردن ارومم میشی.... درد هاتو  
بریزی ت و خودت نابود میشی....

حس خودمم این ب ودک مورد اعتمادہ برگشتم سمتش و ت و چشماش نگا ہ کردم\_سروش

\_جانم

\_ہشت شبہ مامانم پیشم نیست ہشت ت شبہ صداس و نشنی دم...

قب لا ہر شب میرفتم سر قبرش یکم اوروم میشدم ولی امشب نہ بابا بزرگ نمی زاہ خیلی بی قرارشم حس میکنم ب  
دون اون نمیتونم سروش بہم نزدیک شد طوری ک نفس ہاش ب صورتہ میخورد اوروم لب زد

\_دلارام



#پارت ۸۷

ب چہ رہ جدی و تخسش نگا ہ کردم... اص لا بہش نمی اوم د اینقدر مہربون

و ش و خ طبع باشہ \_ رفتنی میرہ

موندنی بای د خودش و بسازہ طوری ک رفتی عذاب نکشہ.... باور کن آگہ

همه مردم دنیا بی ان جمع شن و باهم قصه بخورن و گریه کنن و از خدا بخوان مادرتو برگردونه این عمل صورت نمیگیره.... پس ناراحتی توهم دردی رو. دوا نمیکنه و بجز عذاب و غصه چیزی برا مادرت نداره من و ای ن طوری نبین از وقتی ب دنیا اومدم هیچکی دوسم نداشته خاتون ک از من متنفر بود و منو بچه خودش نمی د ونست بابا هم ک اص لا نگام نمیکرد خواهر برادر هامم ب ا چشم دشمن منو میدیدن بجز فاطمه ج ون ک محبتشو از کسی دریغ نمیکنه کسی تو این خونه جواب سلام نمیداد. بعضی وقت افک میکردم بچه س راهی م

ولی بازم میخن دم بازم شادم چ ون میدونم با گریع درس ت همیشه \_ امشب ک با بابابزرگ حرف میزدم میگفت دوست داره میگفت بین بچه های خاتون تو عزیز تری.... ع لاهه بر اون ت و تنها تکیه گاه منی تو ای ن

خونه تنها کسی ک بعد بابا بزرگ ازم حمایت میکنه تویی بخدا با ارم ان برا م

فرق ی نداری و خیلی دوست دارم من و سروش مثل هم بو دیم هر دو احساس تنهایی میکردی م ولی من بای د

کمک ش میکردم با کلی شرم و سختی لپشو بوسی دم اونم لبخندی زد و منوب اغوش کشی

د و بی ن بازوهای بزرگش اسیرم کرد با اینکه یک م خجالت میکشیدم ولی نمی

تونستم منکر آغ و ش امنش بش م

یکم بعدش با آرامش ب خواب رفتم صبح از خواب پاش دم سروش خواب بود باورم نمیش د دیشب خوابیدم... ی ادم باشه هر شب س روش رو بیار م

پیش م

ب سروش نگاه کردم تو خواب اخم داشت برعکس بیداری ک خندون بود س روش شبیه بابا بزرگ بود ولی ن زیاد چشاش فقط شبیه بابا بزرگ بود و

جذبه اش ت لاش کردم تا از حصار دستاش بیام بیرون ولی نمیشد صدای بم ش ت و

گوشم پیچید \_ چرا اینقدر وول میخوری بخواب

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_پاش و خ رس گنده

اخمی کرد

\_نچ دوباره تلاشمو از سر گرفتم

\_بیدار شـ و خفه شد م

دستاشو محکم تر کرد واقعا داشتم خفه میشدم

با فکری ک ب سرم زد لبخندی روی لبم نشست \_پاش و پاشو زود باش بیدارشو خاتون صدات میزنه

بیدارشوووو و اومد اومد

هول زده بیدار شد و از تخت پایین رفت و مستقیم رفت سمت توالت و درو قفل کرد

لبخندی زدم اروم صدش اومد

\_دلارام نگی من اینجام باشه بفهمه منو میکشه

خن ده ایی کردم \_ بیا بیرون دروغ گفت م با قیافه برزخی اومد بیرون

\_چی گفتی و قدم ب قدم نزدیک شد مثل خودش لبخند دندون نمایی زدم

و دویدم سمت توالت درو بستم و داد زدم

\_شوخی کردم.....

تا شب اتفاق خاصی نیوفتاد شب بازم سروش کنارم خوابی د



روز بعد بابابزرگ ماجرا رو برای س روش تعریف کرد و قرار شد با هم برن المان پیش اون شرکتی ک قرار بود باهاش قرار داد ببندن

بعد از ظهر بود بابابزرگ و س روش شرکت بودن و نزدیک بود بیان خونه ....

توی حیاط برا خودم داشتم گل هار و نگ اه میکردم ک سرو کله ساشا پیدا شد دع ادعا میکردم نزدیکم نیاد ولی از اونجایی ک بدشانس بودم با اون

لبخند چندشش اومد پیشم \_ به به برادر زاده گرام ی خوبی؟؟

\_ س لام اره سرمو انداخت م پایین و گل ها نگاه کردم

\_ خیلی بچه زنگی هست ی

مادرتو کشتی باباتو سر ب نیست کرد ی

حالا هم اومد ی ارث بابا بزرگت رو بالا بکشی ی ادم ی چقد میتونه پست باش ه ولی باید بهت بگم

ک من و سارا ب هیچ وجه نمیزاریم دستت ب این مال و اموال برس ه

خونم ب جوش اومده بود از کله ام دود بلندش ده بود عوضی ولی با ای ن حال

خودمو طبیعی نشون دادم

ببین کافر همه را کیش خود پن میدارد تو چون خرابی هم رو مثل خودت میبینی من مادرمو نکشتم کاری که من کردم شهامت میخواست که توی

بچه جوجه نداری بابام هم ب زودی بر میگردد و اون وقته که از گه خوری ام روزت پشیم

ون میشی

ب اینجاک رسیدی تا ی اب رومو با لا دادم و با لحن خاصی گفتم م \_ معلومه که ارث بابا بزرگم م ال منو پدرم و

ارمان و حتی سر وشه چون م ا از خون شیم نه تو و سارا که معلوم نیست پدرتون کیه...

ما نمیزاریم حتی ی کوچول و از ای ن مال و اموال ب تو و خات ون و سارا تعلق

بگی ره واسه چیزی که مال تو نیست برنامه ریزی نکن

بی توجه ب حرفام ب اچشای پر از شیطونی و لحن بدی گفتم

\_ می دونی خیلی جذابی

\_ چه زری زدی با تعجب برگشت م و ب امیر کیان نگاه کردم

فقط این و کم داشتم ساشا پزخندی زد و رفت امیر کیان نزدیک اومد و با خشم گفتم \_ چیکار

کردی که اون مرتیکه بهت گفتم خوشگل از تعجب چشم مثل نعلبکی شده بود

\_ دلارام ب خدای احد و واحدی بار دیگه نزدیک این مرتیکه چشم چرون بشی جنازتو تحویل پدر بزرگت میدم بچ

زمن کسی حق نداره نگات کنه ی ابهت بگه خوشگل خوشگلیات فقط مال منه نه مال این مرتیکه یا اون دوس

پسر عوضی ت خشم کل وجودمو گرفت م

\_ به توجه

بی توجه ب حرفم گفتم



\_دفعه اخرته میا ی بیرون اونم بدون روسری موهات رو باز میزاری ک بقیه ببین کیف کنن ی بار دیگه بدون روسری باشی خونت پای خودته کاری نک ن

موهاتو از ته بتراشم ایقدر عصبانی شدم ک نفهمیدم کی زدم ت و گوش

\_مرتیکه الدنگ ب توجه چیکاری ی ب ار دیگه بهم امر و نهی کنی ب باب ا

بزرگ میگم.. و سریع ازش دور شدم پشت سرم داد زد

\_خیلی چموشی ولی من بلام چطور رامت کن م بزار ب

وقت ش ادم ت میکن م

#پارت ۸۰

ادا شو دراوردم و بی توجه بهش رفتم داخل ساشا با پزخند نگام میکرد پشت چشمی براش نازک

کردم و رفتم تو اتاق م یکم بعد بابا بزرگ اومد....

ساشا و امیرکی ان شام رو موندن امیرکی ان از اول تا اخرش قصد داشت بهم نزدیک بشه انگار نه انگاک همین امروز

زدم تو گوشش رد انگشتم رو صورت ش خیلی کمرنگ معلوم بود

بعد رفتن امیرکیان منتظر بودم ساشا هم ب ره ولی درکمال تعجب گفت ک شبو اینجا میمون ه

خاتون هم خوشحال شد و کلی قریون صدقه اش رفت دل م برا سروش سوخت اون بیچاره تو این دو روزی ک  
اینجا بود چه متلک های ک خات ون بهش ننداخته بود ولی ساشا....

ب سروش نگ اه کردم ک داشت با حصرت خاتون و ساش ا رو میدید دلم براش اتیش گرفت ... اون این همه  
هوای من و داره منم باید براش جبران کنم... بلند شدم و ب ا صد ای ک خات ون و ساشا بشنون روبه سروش

گفتم \_ بلند شو سروش جان بریم بخوابیم معلومه خسته ای

سروش هم خوشحال بود هم تعجب ک رده بود ساشا و خات ون هم کار د

میزدی خونشون در نمیوم د خات ون ب حرف اوم د \_ لازم نکرد ه سروش تو اتاقش میخوابه \_ نه فع لا باید تو ات  
اق من بخوابه

ساشا خودشو انداخت وسط \_ دلم براش تنگ شده امشب رو باید پیش من بخوابه کلی حرف

باهاش دارم

\_ تو این مدت هرشب پیش من بوده منم بهش عادت کردم اگه نباشه خواب م

نمیبره و دسته سروش رو گرفتم بلند کردم بابا بزرگ با لبخند نگام میکرد مثل اینکه خوشش اوم ده بود

جوابشونو میدم میخو استین ب سمت پله ها بریم ک خات ون بلند ش د

\_ وایسا....

خوب نیست شما پیش هم بخوابین ب جای من بابا بزرگ جواب داد

\_ عمو و برادر زاده پیش هم بخوابن چه مشکلی داره

خاتون دیگه حرفی نزد و ما هم رفتیم تو اتاق سروش منو محکم بغل کرد و گفت

\_ مرس ی

نیمه های شب بود ک با صدای بیدار شدم ساعت سه شب بود صدای خروپف سروش میومد بالشتشو تک ون  
دادم ولی صدای اون نبود صدای بیرون بود صدای قدم برداشتن کسی



#پارت ۱۸

ت رس بدی وجودم و برداشت تو خودم جمع شدم صدای نزدیک و نزدیکی تر میشد و ت رس منم بیشتر دستگیره  
اتاق بالا و پایین شد و منم خشکم زد حتی توانایی بیدار کردن سروش رو نداشتم قدم ب قدم نزدیک میشد با لاسر سرو  
ش و ایساده و نگاهش ب سروش دوخت ک خروپفش کل اتاق رو برداشته بود..... توی تاریکی چه ره اش معلوم نبود  
ولی بوی سیگار ازش میومد نگاهش و از سروش گرفتم و ب من دوخت اروم دستشو آورد و رو گونه گذاشت نفسم  
حبس شد اروم با دستای گرمش گونه های خنده ام رو نوازش میکرد

حتی توانایی نداشتم مانعش بشم بوی عطر تلخش ک ب سیگار مخلوط

شده بود برام آشنا بود یعنی اون کی بود هر نفس هاش حالمو بهم میزد... یکم بعد دستشو از رو گونه  
ام برداشت و رفت بیرون نفسم و بیرون دادم بوی گند سیگارش حالمو به م زد ولی عطر تلخش خیلی برام آشنا بود  
اون کی بود تو اتاق چیکار میکرد فردا بای دحتما

میفهمیدم ب سروش نگاه کردم ک با آرامش خوابیده بودی لحظه با خودم فک کرد

م

آرمانه ای ی ک دخت ر  
آگه سروش نبود م ن چیکار میکردم شای د اون کارش و ادامه میداد و.....

با درد چشمو بستم حت ی فک رش هم اذیتم میکرد دستامو دورس روش حلقه کردم ی جورایی ناجی  
من بود و یکم بعد با کلی هم خیال و فکر ب خواب رفتم صبح پاشدم سروش نبود رفت م پایین مام ان یکم بزرگ  
صبحونش و خورده بود و پرستارش برده بودش تو حیاط خاتون داشت قه وه میخورد رفتم پشت می ز نشستم ک  
صبحونه رو برام بیارن بعد میز چی د ن ک سروکله سانشا پیدا شد روبروی من نشست و گفت

س لام

زیر لب جوابش و دادم

س لام\_ تو هم مثل سروش صبحا تا بعد صبحونه هنگ ی

از اسم سروش لبخندی زدم راست میگفت صبح ا با موی ژولیده و لب اس نامرت ب و صورتی در هم باخ م پشت  
میز مینشست تا براش صبحونه بیارن ت ا وقتی هم ک صبحونشو نخورده بود مثل سگی بود ک هر لحظه آماده پاچه  
گرفت ن ب ود ولی بعد صبحونه انرژی اش بر میگشت

دیشب خ وب خوابیدی ن متوجه کنایه اش شدم

اره خیل ی سری تکون داد و ش روع ک ردیم ب خوردن من مثل مورچه

غذا میخوردم

ولی اون نه لقمه های بزرگ بر میداشت و تند تند میخورد

زیر لب فوشی نثار خودم کردم ک سر میز نگاهش کردم اخه ب من چه یکم بعد تشکری کردم و بلند شدم رفتم کنار پنجره  
ب بیرون نگاه کردم مامان بزرگ با لذت داشت گل ها نگاه میکرد و با پرستارش حرف میزد تو دلم کلی قربون صدقه اش  
رفتم و از کنار پنجره کنار او مدم ب سمت اتاقم رفتم ک زن گ ب نرگس بزنم بیچاره نمی دونست اینجام حتما منو  
میکشه وای خدا چی جوابش و بد م

همون طورک تو فکر بودم نفهمیدم در کدوم اتاق رو باز کردم..... سرمو بالاک اوردم با ساشا روبرو شدم اونم با بالاته بی لباس

ب بدنه عضلانیش نگاه کردم اگه مکمل ها نبودن ساشا چی میشد ی مارمولک زشت با دماغ

عمل ی

\_برا بقیه هم بزار خ وردی منو

خاک تو سرت دلارام خودنو نباخت م و پزخندی زد م

\_هم ون بقیه چیزی باقی نداشتن...

بعدهشم هرکی ن دونه من که میدونم اگه مکمل نباشه مثل بادکنک باد ت میخوابه اخمی

کرد وگفت

\_روت زیاده.....

کاری نکن دمتو قیچی کنم....

چشامو ریز کردم \_ وجودشو نداری

با چند قدم بلند خودشو بهم رسوند .... با نزدیک شدنش به م بوی عطرش تو بینیم پیچید

\_دوباره تکرار کن کوچول و بی توجه ب حرفش فقط بوکشیدم ...

آرمانه ای ی ک دخت ر

عطرش برام آشنا بود... این عطر همون عطر دیشبی بود پس اون ادم ناشن اس ساشا بود

ولی چرا... چه دلیلی داره شب بیاد تو اتاقم گونه امو نوازش کنه ب ه ر ح ال اون ی

جور ای عمو م بود \_ چته... خورد ی منو... لال شد ی

بی توجه ب حرفش ناباور گفتم \_ تو

دیشب اومدی تو اتاق...

\_ چی؟؟؟ \_ نصفه شب تو اومدی تو اتاق م ن

\_ نه خواب نما شد ی

\_ نه من اشتب اه نمیکنم .... تو اومدی ... اون مرد تو بود ی... بوی سیگار میومد ازت... اول سروش رونگ اه کرد

ی بعد منو نوازش ک رد ی... بعدش رفتی بیرون... اون تو بود ی من مطمئن م

دستپاچ ه گفتم \_ ب... ببین ت و... حالت.. خوب... نیست برو... برو بیرون از اتاقم... چر

ا اومدی بیرون

و بازوم رو گرفت و انداخت م بی رون... و درو بست

ناباور ب در بسته شده نگاه کردم... اون چی میخواست ازم.....

بای د ب سروش بگم؟؟؟ اره همین کارو میکنم

ولی....

ولی چرا اون اومده تو اتاقم اص لا اومده ک اومده مشکل چیه

همه جاش مشکله...

ولی.. با کلی سوال و سردرگمی رفتم تو اتاقم ب نرگس زنگ زدم و نهار اومد

خونمون

حالا بماند ک چقد اذیتم کرد و غرزد ولی من حالم خوش نبود ک جواب

بدم بعد ازظه ر با فاطی رفتیم بهشت زهرا سر قبر مادر نرگس و مادر من بعد اون

اومدیم خونه ماجرا رو برای س روش تعریف نکردم گفتم شای د خودش تموم بشه و همین طور هم ش د چون آگه

من میگفتم شر میشد و همه منو مقصر می دونست ن ♡

♡♡

♡♡♡

♡♡♡♡

♡♡♡♡♡

#پارت ۳۸

امروز خیلی برام روز سختی بود... قرار ب ود بابا بزرگم فرداش با سروش ب رن الم ان.... قرار بود منم بب رن البته ب اسرارهای زیاد خودم

امیر کی ان بازم اومد\_ به به مادمازل خوبی جوابی ندادم ک گفت\_ میخوام بی ام خاستگاری ت

اخم هامو تو هم کشیدم حس میکردم ی حس هایی بهم داشته باشه ولی نه اینقدر عمیق

\_ به به چه غلط \_ میخوام مال خودم کنمت \_ اها اونم با اجازه کی فک میکنی من جوابم مثبت ه

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_مهم نیست جواب ت چیه مهم اینه م ن

ب خودش اشاره کرد \_من دوست دارم و میخوام ت

\_اون وقت فک میکنی منم جواب بله میدم

\_جواب تو مهم نیست من اگه بخوام تو خانم خونم میشی کثافت خونم ب جوش اومده بود دستامو

بردم بالا و زدم تو گوشش اول ش یکم هنگ بود

ولی بعد.... با خشم اومد سمتم و محکم کوبید ت و گوشم طوری ک تعادلمو از

دست دادم و پخش زمین شدم ... کنارم خم شد و موهامو گرفتم ک اخم دروم د

\_بین من نیازی ب جواب تو ندارم ...

وقتی میگم میخوامت یعنی میخوامت تو هم یا مثل ادم م ال من میشی یا مثل وحشی ها یعنی همون طور ک

لیاقتت هستش مال خودم میکنم ت فهمیدی

موهام داشت کن ده میشد...

داد زدم \_ولم کن کثافت ط

دستشو محکم تر دور دستام پیچید ک اشکام جاری شد موها موول کرد و نگران گفت

\_دردت اومد... دلارام خوبی با مش ت افتادم ب جوش اونم حرفی نمیزد فقط ی اخ

هایی میگفت که جری تر میشدم بعد کتک زدنش رفت م تو اتاق صورتم کبود شده بود با کرم پودر پوشوندم ش

و روی تخت دراز کشیدم همون طور ک تو فکر بودم و داشت م رفتارهای امیرکیان رو حضم میکردم ک گوشیم

زنگ خورد نگاه کردم خرابی بود... زودگوشی رو جواب دادم ..

\_الو\_س لام خانم ارمانفر خوبی ن \_ممن ون شما خوبی ن



آرمانه ای ی ک دخت ر

\_ممن ون مزاحم شدم ک بگم ی سر بیای ن میشم خبرای خوب ی برات ون دارم ک پشت

تلفن نمیشه گفت خوشحال شدم حتما پیداش کرده

\_چشم حتما الان میام

\_پس منتظرم فع لا

\_فع لا با خوشی پاشدم و رفتم آماده شدم و ب سمت خونه خرمی رفت م

☆

☆☆

☆☆☆

☆☆☆☆

☆☆☆☆☆

☆☆☆☆☆☆

#پارت ۴۸

با تندترین حالت ممکن آماده شدم و ب سمت خونه خرمی رفتم بعد ی ساعت ک برا من ی سال بود رسیدم در  
خونش و زنگ واحدشوزدم درو برام باز کرد و بعد ی س لام و احوال پرس ی رفتم نشستم اونم رفت چایی

بیاره....

فک کنم از قبل هم ه چپو آماده کرده بود ک زود جای و چند نوع کیک و

شک لات ام اده کرد و اوامد .... \_خب اقای خرمی گفتین برام خبرهایی داری ن دست برد و لیوان چایی

شو برداشت و جرعه ایی ازش خوردم و ب لیوان

من اشاره زد\_ بفرمایید چایی تون سرد شد... وقت زیاد ه حالا

ای بابا\_ نه اقای خرمی من باید زود برم خونه است رس هم زیاد دارم لطفا

زود به م بیگی ن

لیوانشو گذاشت روی میز و گف ت

\_درک میکنم .... اگه گفتم بیاین اینجا برای این بود ک خبرهای خوبی براتون دارم

من از

طریق ماشینی ک با مادرتون تصادف کرده بود قاتل رو پیدا کردم....

اسمش آیهان بیست و نه سالشه اسم م ادرس آیه و پدرش غ لام

آرمانه ای ی ک دختر  
ی واحد آپارتمان تو تهران پارس داره و تنها زندگی میکنه فع لاب شغل ی مشغول نیست... و

اینم عکساش ه

دوسه تا عکس از پوشه کنارش درآورد و بهم نشون داد ب ا دیدین چه ره اش یکباره خشم نفرت غم کینه ب  
دلم هجوم آورد بلند شدم و با خشم م

گفتم \_ ادرس خونشو بده... ادرس خونه اون

بیشعور رو بده

\_ خانم ارمانفر اروم باشی ن

\_ اروم گفتم ادرس خونه اون قاتل کثافت رو بده زود باش اشکام میریختن و

بلند داد میزدم

\_ بده دیگه و ایسا و ب سمت اشپزخونه رفت... دوباره ب عکسش نگ اه کردم و زانو

هام ش ل

شد و افتادم زمین..... صورتش کامل مشخص نبود

این عوضی تنها دارایمو ازم گرفت ت ای ن عوضی مادرم و ازم گرفت ت منو

بدبخت کرد منو شکست منو کش ت

این ادم اون روز با بیرحمی تمام مادرمو ازم گرفت خرمی با ی لیوان اب اومد کنارم زانو زد و لیوان رو داد

دستم اینو. بخور

با اینکه گلم خشک بود بازم گفتم \_ نه نمیخوام ادرسشو ب ده کلافه لیوان رو گذاشت کنار و

خودش کنارم نشست

آرمانه ای ی ک دخت ر

\_خانم ارمانفرآگه الان شما برین سراغش ب نظرتون اون گردن میگی ره؟؟؟ زمانی ک تعقیبش کردم فهمیدم واحد روب روی خونش خالیه ب یکی بگین بره اونجا و کراهه کنه و مواظبش باشه و خ و دتون هم برین ب پلیس خبر بدین مطمئنا تو کمتر از یک هفته دست گیر میشه بع دش هم اعدام ولی آگه خودتون برین اونجا اون خیلی راحت گردن نمیگیره و فرار میکنه

مطمئن باشین تو ک ارش خیلی حرفیه ای ه



#پارت ۵۸

\_نزار حالاک ب دستش اوردی برا همیشه از دستش بدی.... میدونم سخته ولی خودتو کنترل کن ب خاطر

مادرت ب خاطر ح س انتقام خودت یکم ب

ح رف هام ف ک کن حرف ش منوب فکر واداشت... شاید حق با اون بود ولی چطوری

میتونستم خودمو کنترل کنم...

اون روز باکل ی فکر و خیال ادرس رو از خرمی گرفتم ب ع لاره عکساش... و بدون هیچ حرفی حتی تشک ر خالی از اون خونه اوم دم بیرون.... تو فکر خودم غرق بودم... بازم بای د ی تصمیم مهم میگرفتم... این مدت هم ه

آرمانه ای ی ک دخت ر  
تصمیم های مهم ام بین بد و بدتر بوده...

پشت چراغ قرمز توقف کردم... دستم و بردم و عکس ماشین رو از پوشه دراوردم با بغض نگاه  
کردم ای ن

ماشین اون روز خودشو بیرحمانه ب مادرم کوبید و اونوازم گرفت... اشکام دونه دونه میومدن پایین و م ن از این  
حال ضعیفم منزج ر

میشدم با شنیدن صدای بوق ماشین های دیگه فهمیدم چراغ سبز ش ده

و ماشی ن رو حرکت دادم... با ورود ب خونه س لام آهسته ای ب بقیه دادم ک امیر کیان ب انگرانی نگام کرد... نگام  
رو ازش گرفتم هیچ وقت یادم نمیره بخاطر این بدبخت شدم

ولی اگه منطقی بخ وام قضاوت کنم تقصیر اون نبود....

اون ی ادم بود ب اعصاب و روان بیمار شاید من ب عنوان کسی ک پزشکه رفتارم ب ا ی ادم  
ک مشک ل روانی داشت

درس ت نبود اون رفتاراش کاراش همه دست خودش نبود.... اعصابی میشد ولی زو

د پشیمون میشد

با این رفتارهای اخیرش فهمیدم ک مشکل روانیش چقد جدیه... ایکاش میتونستم ب پدرش

بگم.....

ولی من مشک لات ب زرگ تر و جدی تری از کیان داشتم...

فک رکیان رو پس زدم و ورفتم داخل اتاقم لباسمو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم و تا اخر شب یا گری ه  
میکردم یا فکر میکردم تو ی اون پنج ساعتی ک تو ی اتاق بودم ی ادم دیگه شدم در واقع اون ادمی ک بودم رو کشتم  
یا بهتر بگم کشتن بابا بزرگ این اهم وقتی فهمی دن حالم ب ده دیگه

طرفم نیوم دن و من چقد ممنون شون بودم دستام یخ زده بود و بدنم ضعف داشت م ن از اون قاتل باید

انتقام

میگرفتم ولی ب شیوه دلارام جدید.... باید اونو نابود میکردم ولی ب

شی وه خودم شیوه ای ک برای اون عذاب اور بود و برای من لذت بخش اون درد میکشید و م ن سرش ار  
از خوشی میشدم این دلارام جدی د ی دلارام جنون داره ک فقط انتقام و عذاب دیگران ارومش میکرد....

ساعت حدود ۱۱ بودک کیان ا ومد تو اواقم خالی از هر حسی نگاش کردم ب سمتم اوم د



#پارت ۶۸

جلو پام زان و زد و گف ت

\_دلارام نگاه سرد و بی حسمو بهش دوختم..اونمگام میکرد لب زد

\_دوست دارم بازم واکنشی نشون ندادم و بی حس نگ اش کردم

\_ببخش منو اعصابانی شدم اون کارو کردم ازت معذرت میخوام دلارام ببخش منو دست خودم نبود... من واقعا

دوست دارم

آرمانه ای ی ک دخت ر

بازم سرد نگاه ک ردم یادم نمیره کاری ک امی رکیان باهام کرد.... دوباره صدام زد ک جواب ندادم سرشو جلو آورد و اروم گون ه امو بوسید مغزم ارور داد و سریع از خودم جداش کردم اونم زود عقب رفت و دستاشو برد

بالا\_ببخش دست خودم نبود

و سریع رفت بیرون... با صورتی در هم دستمو روی پوستم کشیدم ک جای

بوسش از بین ب ره ولی بدتر حس نجاست می کردم سریع پاشدم و رفتم تو روشویی و صورتمو شستم ک قرمز شد بعد اون رفتم رو تختم و بازم خیره شدم ب عکس ش قیافش زیاد معلوم نبود ولی جذاب ب نظر میومد.... ولی خودش غافل بود از اینکه قراره من اون صورت جذاب رو ب ی صورت بی روح زخم خورده و پیر تبدیل کنم... اون رو حمو گرفت و جسمم رو گذاشت

ک درد بکشم من م جسمشو میزارم و روحشو میکش م

قصدم این بود ب پلیس چیزی نگ م اونا اعدامش میکردن چیزی ک من نمیخ واستم ش من میخو استم زن ده بمونه و زجر بکشه تو کارم خیلی مطمئن بودم...عکسشو گذاشتم کنار و عکس دیگه اشوب رداشتم و نگاه کردم ی خانم مسن ک حدس میزدم مادرشه رو بغل کرده بود

اگه این زن ب پس رش یاد داده بود ک قاتل نباشه وضع م ن این نبود... پس منم پسرشوازش میگیرم تا بفهمه نباید بچه رو ول کرد.... زیر لب زمزم ه

کردم \_بچه خوبی رو تحویل جامعه نداد ی پسر عزیزمو ازم گرفته داغ دارم

کرده... داغ دارش میکنم داغ دارت میکن م

\* \* \* \* \*

آرمانه ای ی ک دخت ر  
شب تا ص ب بیدار ب و دم سروش هم تو ات اق خودش خو ابید .... صب بهشون گفتم ک من باهاش ون نمیرم و اونا  
هم از خدا خواست ه قبول کردن.... بعد رفتنشون ب ی حام ی نیاز داشتم ب ی کسی ک کمک ام کنه کسی ک  
همیشه باهام بوده و چه کسی بهتر از نرگ س سریع شماره نرگس رو گرفت م

و اونم سریع ا ومد پیشم اول از همه بهش گفتم بعد از ظهر هماهنگ کنه برم سوگل رو  
ببینم و فقط و فقط بخاطر قلبی ک تو سینش بود ن ه خودش

\_باشه مشکلی نداره فقط....

نگاش کردم \_ فقط چی

\_نگو ک بخاطر این گفتم ک پیام پیش ت

\_نه بخاطر این نبود \_خب برا چی بود بی هیچ مقدمه ای

گفت م \_قاتل رو پیدا کردم با تعجب گفتم \_چییییی.

راست میگی

\_اره

\_وای خدا شوکه شدم.... الان میخوای چیکار کنی \_اون منو نابود کرده اون روح منو کشته اون دل منو

کشته اون عزیزم و ازم گرفته پ س منم عزیزشو از من میگیرم

#پارت ۷۸



یعنی چی؟!\_

میخوام داغ دارش کنم میخوام کاری کنم ک دلش خون ش ه...\_

و با تصورش چشم پر از نفرت شد\_ یا خدا... الاغ با این چشات مثل ادم بگ و میخوای چیکار کنی

میخوام بشم عزیزترینش بعد ول ش کنم تا بفهمه از دست دادن عزیز چ ه

دردیه\_ منظورت اینه اونو عاشق خودت کنی با تعجب گفت م

باهوشی ها اول تعجب کرد بعد ب فکر و رفت بعد گذشت پنج دقیقه گفت

دلارام خواهرم کسی میره دیگران رو عاشق خودش میکنه ک دلبری بل د باشه ن توک مثل ماستی بعدشم این آینه واسه اینه خودتو توش ببینی عزیزم تو چرا خودتو توش نمیبینی با این قیاف ه چپت چیکار میخوای بکنی از دار دنیا ی چشم رنگی داری ک اونم م لاک نیست... میری ضای ع

میشی بعد اون وقت اخ و اخمت برا منه ول کن این فکر رو گلم دوتای ی

باه م میریم تو خونه اش خفتش میکنیم کتکش میزنیم توه... ..\_ بین ی بار شد مثل ادم حرف بزنی احمق گفتم بیا ی کمک ام کنی نه اینکه شوخی کنی تا حالا ش ده مثل ادم حرف بزنی... همش مسخره بازی... مثل پیرزن های وراج میمون ی

وا چی گفت م مگه خره خب راست میگ م با این قیافت ب س رسگ بزنی مثل تو ریخته نه قیافه داری نه اخ لاق داری نه دلبری بلد ی اینهو ماست ی

ص نخور

چطور میخوای عاشقت شه احمق\_ من راهشو بلدم توح ر

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_تو خری احمق با این قیافت انگار با گوشت ک وب زدن ب صورتت قیافت ه

سگ نذاشتم ادامه بد ه رفتم و سمتش و با هر بدبختی ک بود انداختمش بیرون

صدای جیغ جیغ ش از پشت در میومد.... رفتم رو تخت و

گوشامو گرفتم یک م بعد صداش قطع ش د ف ک کنم رفته بود

اخه اونکه میدونست من کارمو میکنم و اونم کمک ام میکنه پس دردش چی بود

ایکاش نمینداختمش بی رون اون ابجیم بود رفتارم باهاش درست نبود....

چشامو بست م

\_دلارام ص دای نرگس بود نه اون که رفته خیالاتی شد م

\_دلارام خره نه ف ک کنم خیالاتی نشدم چشامو ب از کردم و ب در اتاق نگاه کردم

\_چولمن حواست کج اس ای بابا خاک تو سر من که دلم برایش سوخت رفت م سمت در

\_خنکه کجا میری من اینجام..

ب اطراف نگاه کردم \_خدایا شکرت ک از من خنگت رهم هست احمق اینجام پشت پنجره

سریع برگشتم و ب پنجره نگاه کردم ک دیدم نرگس مثل کووالا خودش و

اویزون از نرده ها و تق لا میکنه نیوفت ه خدایا

اینوادم ک ن

☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

من خودم عالم ب ده اینم روش خودم ب کمک نیاز دارم اینم مثل بچه هاس رفتم سمت پنجره و

بستمش...

اونم داشت پشت پنجره بالا و پایین میپرید...

بی توجه بهش رفت م و نشستم پایین تخت خواب و سرموت و دستام گرفت م

خدا یا یا من و بکش یا اینو ادم کن خودش هم اذیت میشه از این حجم بی عقلی لبشو چسبوند ب پنجره

\_دلی بیا پنجره رو باز کن

\_نمیام

\_بیا دیوونه الان میوفتم بعد نرگسی وج و نداره غرغر هاتو بشو ه

ی لحظه با خودم تصور کردم نرگس ه م نباشه وای نه نابود میشدم سریع پاشدم و رفتم پنجره رو باز

کردم و کمکش کردم از بین میله هار دشه و وقتی اومد داخل اتاق بوسیدم ش

نرگس فقط با تعجب نگام میکرد و هیچ کاری نمیکرد دستشو گرفت م و گذاشت م رو تخت خودم کنارش نشستم

اروم لب زد م

\_خوبی

با تعجب گفت \_من اره ولی تو خوبی

\_اره

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_خب حالا چطور میخوای بهش نزدیک شی

\_بالاخره ادم شد ی حالا کمک میکنی؟؟ \_بگم نه قبول میکنی.. اص لا تو کتت میره

\_نه \_خ وب بگو چیکار کنیم

\_فردا باید بریم اون ادرسی ک خرمی داده ....

خرمی گفت واحد ر وبروی ی خورش خورش خالیه وای ن یعنی ی برگ برنده

برا ما فردا بای د بریم و اون واحد رو هر ط ور شد ه

اجاره کنیم یا بخریم بعد اون ب عنوان همسای ه بهش نزدی ک میشم و هرطور ش ده دلشو میبرم تا ب هیچکس ب  
جز من فک نکنه بعد زمانی ک فک کرد خوشبخت ترین ادم

هست ش بدبختش میکنم \_اگه یکیو دوست داشته باشه چی یا اگه زن داشته باش ه

\_اونا رواز سر راهم بر میدار اگه بخوان مانعم بشن نابودشون میکن م نفرت مو تو چشم

ریخت م و ب ی گوشه خیره شدم و نقشه هامو مرور

کردم \_حالا نکشیم ون سر دست ه مافیا خدایا این چرا ادم بشو نیست چرا ه رکاری  
میکنم ادم نمیش ه

محکم کوبیدم پس گردنش ک اخش درومد \_ ی بار شد ادم باشی.. چرا همش دیوونه بازی در میاری

\_چته وحشی الان میرم پشت سرم نگاه نمیکن م

بازی کمی ازش خواستم و منت هاش شروع ش د \_بروب جهنم ی دوست دیگه پیدا میکنم بلند شد و  
دستاش روب کمرش زد

\_به به چشمم روشن حرف های جدید میزنی باشه برو میخوام ببینم کی میخواد کمکت کنه کی

حاضر میشه بتو کم ک کنه لب و لوچه موک ج کردم



آرمانه ای ی ک دخت ر

جلوی ی اپارتمان شیک توقف کردم با عمارتی ک من داخلش زندگی میکردم از زمین تا آسمون فرق داشت ولی در کل جای خوبی بود حتی آگه توپله هم بود من مجبور بودم ک تحمل کنم میخواستم پیاده شم ک دستم کشی ده ش د کلافه نفسم رو بیرون دادم

چته نرگس \_ م ن میترسم اون خطرناکه \_ واسه من بی خط ره

نگران نباش قرار نیست باهام کاری داشته باشه خودش فهمید حریفم همیشه بی ح رف پی اده شد و با هم ب سمت اپارتمان

رفتیم وارد لابی شد

م ک گرمای لذت بخشی صورتمو نوازش کرد با لذت چشم و بستم \_ هوی باز رفتی هپرو

ت

خدایای خواسته ازت دارم.... آکه اینوب راورده کنی دیگه هیچی نمیخوا م اونم اینه ک اینو

ادم کن

\_ هوی با تو ام

\_ هوی توک لاه تو و... ا اکبر خدایا خودت کمک ام کن منتظرش و اینستادم و ب

سمت ی آقای ی ک ح دس میزدم نگهبانه رفت م

\_ س لام نگاهشو از تلوی زون کوچیکش گرفت و ب من دوخت

\_ بله بفرمای ن

\_ صاحب این ساختمون کیه؟؟

\_ آقای رحیمی \_ اینج زندگی میکنن یا ادرس و نشونه اپی ازشون داری ن

مئل اینکه ی واحد خالی دارین ما میخ وایم اگه بشه کرایه اش کنی م

اها... طبقه دوم واحد یک تشکری کردیم و ب سمت اسانسور رفتیم چه عجب ی ورکارو گرفت ی

گفتم ک تا تهش هست م

افرین پس غ رهم نزن

نمیشه میخو است م جوابشو بدم ک رسیدیم طبقه دوم زنگ واحد یک رو

زدم ک ی خانم خوش رو درو باز کرد

س لام بفرمایید س لام خانم خ وب هستی ن

گویا شما ی واحد خالی دارین درست ه؟؟ والا من زیاد در جری ان اینکه ب کرایه اش دادیم ی ا

نه نیست م بفرمای د داخل با همسر م صحبت کنی ن

منو نرگس هم پرو رفتی م داخل (البته کفشامون رو دراوردیم) ب سمت پذیرایی هدایتیم ون کرد و ما هم

رفتیم اونجا ی مرد مس ن روی مبل نشسته بود ب ا دید ن ما بلند ش د

بی ادب تعارف نکرد بشینیم ولی م ا پرو پرو نشستیم....

درخدمتم چه کمکی میتونم بکنم ما شنیدیم ی واحد خالی داریم اومدیم اگه بشه کرایه کنیم

از طرف ک دوم بنگاه هستین... منو نرگس ب هم نگاه کردیم و با هم گفتی م

هیچ بنگاه ی

آرمانه ای ی ک دخت ر

پس چطور فهمیدین واحد خالی وجود داره\_ یکی از اشناهامون فامیلش اینجاس اون بهم گفت

کی بود\_ یادم نیست

حتما بهتون گفته من اجازه اش داد م وای نه

#پارت ۰۹

داد زدم\_ چی الان مستاجر اومده\_ فع لانه ولی فردا پس ف ردا میاد یکم امی دوار شدم نگاهی بهش انداختم

بهش میومد پولکی باشه یکم ب جلو خم شد و اروم تر گفت م

\_نمیدونم چقد منو میشناسین یا اص لا منو میشناسین یا نه ولی...

یکم مکث کردم و ادامه دادم\_ اونقدری هستم ک بتونم با پول شرمند ده شما نشم.... هر قیمتی اون

مستاجر گفته من دو برابرش و میدم... فقط اون خونه بای د مال من ش ه

چشاش برق زد خواست حرفی بگه ک همس رش با چندتا لیوان شربت اومد لیوانمو برداشتم و روی میز

گذاشتم با اینکه تشنه ام بود ولی بای د میفهمیدم اجازه می ده یا نه

\_خب نظرت ون بر چی ش د\_ باشه من قبول میکنم ولی باید خسارات ب مستاجر

قبلی بدی ن

\_خسارت چی\_ پولی قرار داد قبلی روک بسته ولی لغو شد ه



\_مشکلی نیست میدم فق ط کی قرار داد رو ببندیم من عجله دارم بلند شد و گفت

\_حالا ک عجله دارین الان میری م

لبخندی از روی پیروزی زدم و اونم رفت ک اماده بشه نگاه ی ب همسرش

انداختم ک بهم لبخندی زد متقاب لا لبخندی زدم و لیوانم رو ب رداشتم جرعه ای ازش خوردم و ب نرگس نگاه

کردم داشت ب لیوان ش نگاه میکرد خدا

کنه الان طرز تهیه نپرسه اخه نرگس عاشق نوشیدنی های مختل ف بود

\_ببخشید این نوشیدنی خیلی خوبه میشه بگین چطور درست کردی ن

لعنت بهت نرگس چیکار کنم من از دستت اون خانم هم لبخندی زد و گفت

\_این نوشیدنی رو م ادرم یادم داده و

بیحوصله داشتم گوش میدادم ک اون اقا رحیم ی اومد ولی نرگس همچنان داشت طرز تهیه میپرسی دای ن

آخرها داشت از شربت های خوبی ک درست میکرد میگفت ک دیگه کلاف ه شدم دستشو گرفتم و کشیدم بی رون

رحیمی سوار سمندش شد و منو نرگس ه م سوار ماشین خودمون شدی م بین راه گفت م

\_تو از کی شربت خوشمز ه درست میکنی؟؟

\_همیشه همه فامی ل میگن شربت های ک من درست میکنم خیلی خوشمزه اس چی ه حسودیت شد و

خودش خندید منم پوزخندی زدم

\_اگه از اون شربت های خوشمزه ای ک میگی منظورت اون شربت ی ک

بجای شک رنمک توش ریختی من دیگه حرفی ندارم نگاه غضب ناکی بهم کرد و ی مشت کوبید تو شکمم ک

دردم اومد ولی واسه اینکه ضایع نشم هیچ عکس العملی نشون ندادم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
خدا بگم چیکارت نکنه گراز...نفسم بری د

\* \* \*

بعد بستن قرار داد رحیمی گف ت بریم خونه رو ببینی م واسه نرگ س چش م و ابرو قر میومدم ک قبول نکنه  
ولی مگه این بش ر

چیزیو میفهمید خونه رو با دو برابر قیمت ب مدت ی سال اجاره کردم قرار بود تو این ی  
سال کلی ک ار انجام بدم با فکر اینکه الان اون قاتل رو میبینم دوباره پ ر

نفرت شدم و ی لبخند شیطانی زد م

#پارت ۱۵

\_هو ی دل ی

قبل انتقام از اون باید اینو ادم کن م

\_چته \_چته با خودت میگی میخندی ب چی ف ک میکنی

\_ب اینکه قیافش چقد دیدنیه وقتی ازش انتقام بگی رم

با افس وس سرشو تکون داد\_ مردم میگن اگه رضایت بدم قیافش دیدنیه ت و میگی اگ ه

انتقام بگیرم جوابشو ندادم ک دوباره حرف زد ... حالا مگه ول کنه

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_دلی آگه انتقام بگیری مادرت زنده میشه

ب ا غضب نگ اش کردم \_ نه بگو ب دون آگه زند ه میشه منم برم از بابا از اون یار وک باعث

مرگ مادرم شد از ساناز انتقام بگیرم

\_ نه زنده نمیشه ولی دل خودم خنک میشه دیگه هم ح رف نزن ... یکم سکوت کن

\_ دلارام

ای بابا خوبه گفتم سکوت کنه....

\_ باز چته \_ الان دیدیش چیکار میکنی

\_ سعی میکنم خودم و کنترل کنم ک نقش ه ام خراب نش ه

خواست ده ن باز کنه گفتم \_ دیگه یکم سکوت کن سرم درد میکنه سری تکون داد و حرفی

نزد سکوت کردنش باعث میشد بتونم فک کنم...

فک کردن ب انتقام..

ماشین رو جلو ساختم ون پشت ماشین رحیمی پارک کردم و پیاده شدیم با هم ب طبقه سه رفتیم خونه اون واحد  
یک بود خونه من واحد دو دقیق ا

روبروی هم رحیمی در خونه باز کرد و خودش اول رفت ما هم وارد خونه شدیم با دید

ن خونه اه از نهادم بلند شد وای خدا خونه خالی بود کی براش وسیله بخ ره... ب نرگس نگ اه ک ردم ک داشت

با لب و لوچ ه اویزون سرامیک رو نگاه میکرد و اقعا خونه کثیف هم بود

\_ اینم از وضعی ت خونه خیلی تر و تمیزاره ج ون خودش با این خونه کوچیکش... البته شاید

برام ن کوچیک بود ولی در کل جای بدی نبود ولی خوب هم نبود..

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_ اتاق ها رو ه م میخوای ن ببینید \_ نه دیگه کافیه ممن و ن

و باه م اومدیم بی رون ب واح در و بروی ی اشار ه کردم و گفتم م \_ م ن همسایه هام خیلی برام مهمن (اره جون  
خودم) واحد روبروی کی هست ش

\_ ی پس ره مجرده ولی خیالتون راحت خیلی مورد اعتماد و ک لا بچع  
خوبیه خب ر نداش ت ای ن پسر خوب قاتل ه

\_ الان تشریف دارن

\_ نه ی چند روز دیگ ه میاد مسافرت ه

سری تکون دادم خ داروشک ر مجرد بود فقط خدا کنه کسیو دوست نداشت ه باش ه

کلید ها رو بهم داد با نرگس رفتیم و کل ی وسیله خریدیم البت ه کامل نه چون من موندگار نبودم و ع لاهه بر اون  
نیاز نداشتم هرچی میومدم

دستم ون میخریدیم و میگفتیم بیرن بزارن ت و خونه.... همزم ان با خرید ب ا

یکی تماس گرفتم بر ای نظافت خونه و اینکه وسایل هارو بچینه بد اون خسته و کوفته اومدم خونه و بعد شام

حتی چای هم نخوردم و زود خوابیدم



صبح زود بیدار شدم و ی سر رفتم خونه اون چلغوز خان هم نیوم ده بود

خونه خیلی ساده چیده شده بود..... بعد اون دوباره برگشت م خونه بابابزرگ..... مامان بزرگ رو بردم  
تو حیاط و باه م ح رف میزدی م با ح رف زدن باهاش یادگی خانم میفتم.... یادم باشه امشب برم پیشش  
همینطور اروم ح رف میزدی م و بگ لانگ اه میکردیم...

بعد ی ساعت مامان بزرگ خسته شد و با هم رفتیم داخل خونه..... روی کاناپه دراز کشیدم امروز ب طرز  
عجیبی بیقرار بودم شاید بی قرار

مامان... بخاطر همین گوشیمو درآوردم و ب خانم محمدی زنگ زدم.... باهاش

هماننگ که ردم ک سوگل رو بیار ه ببینم فقط و فقط برای اینکه صدای قلبشو بشنوم بیقرار قلبی بودک دیگه تو  
سینه م ادرم نمی تپی د باهاش قرار گذاشت م تو پارک کنار موسسه بینمش زود ب اونجا رفتم ک دیدم نرگس اونجا  
نشست ه

یا خدا این ادم ه یا جن

این چرا همه چیز رو میفهمه من که بهش نگفتم با تعجب ب

سمت ش رفتم \_ تو اینجا چیکار میکنی لبخندی زد که همه

ی دندوناش معلوم شد

\_ ب تو چه ج و ن ب جونش کنن ادم نمیشد

آرمانه ای ی ک دخت ر  
ب تو چه چیه میگم اینج ا چیکا میکن ی پاشد و ی دونه محکم خوابوند پس س رم

بیشعور چرا نگفتی میخوای بیا ی سوگل رو ببینی منم یکی زدم تو

سرش \_دی وونه تو از کجا فهمیدی

\_از اونجایی هر روز زنگ میزنم ح ال سوگل رو از محمدی میپرس م ام روز هم زنگ زدم

گفت میخوای ببینیش بع د

\_دلی جون حرف نرگس قطع شد و دو تا مون ب سوگل نگاه کردیم ضرب ان قلبم با لا

رفت و نا خود آگاه بی حس شد م قلب مادرم قلب مادر من

تمام تلاشمو کردم و دویدم ب سمتش... اونم بدو بدو ب سمتم میومد ب اغوش کشیدم ش و سرمو

روی سینه اش

گذاشتم صدای گروپ گ روپ قلبش دی ووون م میکرد بازم اون لحظه عمل

کذایی تو س رم نقش بس ت

اون موقع هم همی ن طور قلبش نبض داشت همینطور قلبش میزد

و اپی خدا صدای قلب عزیزترینم تو سینه یکی دیگه بود

دوست داشت م چنگ بزخم و قلبشو دربیارم و ب وس کنم تنها یادگاری م ن از مادرم..... تنها چیزی

ک ازش دارم... الان بای د این قل ب تو سینه مادرم میزد... ولی خودش زیر خروارها خاک بود.....

ایکاش بجای سوگل سر رو سینه مادرم میزاشت م

محمدی و نرگس هم مثل ابر بهار اشک میریخت ولی هیچ کدوم حال خرابه دل منو نداشتن.... هیچ ک دوم  
مثل من نابود نشدن

#پارت ۳۹

خدا لعنت کنه اونی روک مادرمو ازم گرفت.... کاری کردک تنها سهم م ن

ازش ی قلب باشه ک تو سینه یکی دیگس.... محکم سوگل رو گرفتم و چسبوندم ب خودم  
گوشامو ب قفسه سینه اش

چسبوندم و گ وش دادم.... ب دنیا ی دیگه رفتم دنیای ی ک مادرم بود و این قلب تو سینه اش  
بود دنیایی ک من بچه بودم و مادرم برام مادری میکرد بغلم میکرد نوازش م

میکرد و من م خودمو میسپردم بهش.... ای کاش تو هم ون دنیا ی بچگی میموندم و بزرگ نمیشدم تا  
مادرم پی ر

نمیشد ولی افسوس گرد زمونه با من نچرخید \*\*\*\*\* د

\*

ی چند ساعتی بودک ب سقف خی ره شده بودم و داشت م ب رویاروی ب ا

اون قاتل فک میکردم... حدس زدن واکنش اون لحظه زیاد سخت نبود ولی باید جلو خودم و

میگرفتم نباید میزاشتم بفهم ه

هعییی ب پهلو خواپی دم و ب دیوارنگ اه ک ردم

دو روز از ملاقاتم با سوگل میگذره از اون روز مصم م تر شدم برا انتقام....

آرمانه ای ی ک دخت ر  
هر روز میرم ب خونه سر میزنم تا ببینم اوم ده یا نه ولی با در بسته مواج ع میشم و کل ی حالم  
گرفته میشه..

ایکاش زود برگرده چون رحیمی گیر داده چرا نمیا ی تو خون ت من م

نمیخوام تا اون نیومده برم اونجا نفسمو اه مانند بیرون دادم و دوباره ب سمت دیگه خوابیدم ک در

اتاقم ب ا

شدت باز ش د با چشای ور قولمیده ب نرگ س نگاه کردم خواستم فوشش بد م ولی با

دیدن

اشکاش ساکت شدم با نگرانی ب سمتش رفت م

\_نرگس چی ش ده با این حرفم گری ه اش شدت گرفت و عرز د

\_دل آرام \_جان م عزیزم... ساناز حرفی زده بهت... با کسی دعوات شد ه

\_ایک اش اینای ک میگی بود

واقعا نگران شدم \_چی شده.... کسی چیزیش شد ه دوباره زار زد ک با

کلافگی و ناراحتی گفت م

\_بگ و دیگه جون ب لبم کرد ی

از بغلم بی رون ا ومد و ب خودش گف ت \_خونسرد باش نرگس و چند نفس عمیق کشید بخدا این دیوونه اس

....عقل نداره هرچی بیشت ر میگذره بیشت ر ب میزان خنگ بودنش پی میبرم

اشکاشو پس زد و نگام کرد



آرمانه ای کی دخت ر

خب بگو چیشده دستامو گرفت و ب سمت تخت برد با هم نشستیم \_ یادته همیشه

میگفتی کسی ک رفتنیه می ره

\_اره

\_و ما باید برای کسی ک لیاقت با ما ب ودن رو نداشت قصه نخوری م

ای ن چی داشت میگفت نکنه منظورش از رفتنی مامانه \_ ببینم نکنه منظورت مامانه بغض کرد ی دونه زدم تو

س رش ک دست خودم درد گرفت

\_بیشعور این چرت و پرت ها چیه داری میگه خودت لیاقت نداری احمق گمشو بیرون

\_دلارام \_گفتم گمش و

زیر بالشو گرفتم ک بندازمش بیرون ک گفت

\_منظورم مادرت نبود

\_پس کی بود اشکاشو پس زد و گفت بهت نشونش میدم فقط خودتو کنت

رل کن خ ودم م ازش سر در نیارم نمیدونم حقیقت داره یا نه



#پارت ۴۹

مجمع قانونی دانشمندان

ترسی تو دلم نشست مگه چی شده ب ودک نرگس اینطوری رفتار میکرد.....

چیش ده

گوشیش رو دراورد و یکم باه اش ور رفت بعد جلو من گرفت...

بی توجه صفحه گوشیش نگ اه کردم ک ....

با دیدن صفحه روب روم نفسم بند اومد نه امکان نداشت.... نه نه خدایا نمیخوام ببین م میخواستم جیغ بزن م بگم

نه ولی نمی تونستم..

حتی نفسم بالا نم ی اومد چ ه برسه ب صدا چنگی ب گوم زدم ک راه نفسم باز بشه

تا بتونم جیغ بزنم از خدا گلگی کن م

از سرنوشت گله کنم ولی نمی شد همه اتاق بهم هجوم آورد .... و قصد داشت منو خفه کنه... رو

ی زمین افتادم و ب اطراف نگ اه کردم همه چیز دور سرم میچرخید ب گوم چنگ

زدم ک بتونم نفس بکشم ولی فای ده نداشت نرگس با جیغ ب سمت م اومد و بعد تاریکی مطلق



اروم پلک هام و باز کردم ک دیدم پامان بزرگ با غم کنارم نشسته و داره صلوات میکشه نرگس ه م گوشه دی وار

نشسته بود. و داشت گری ه میکرد چه اتفاقی افتاده چ راهمشون ناراحت ان وای نه الان یادم افت اد

آرمانه ای ی ک دخت ر  
با یادآوری اون عکس دوباره بغض کردم یعنی اون عکس واقعی بود؟ ؟ اره تو واقعی بودن ش  
شکی نبود ولی چرا...

اروم گفت م

\_نرگس نرگس سریع سرشو بلند کرد و نگام کرد  
مامان بزرگ هم با خوشحالی نگام میکرد... ویلچرشو کشید جلو و پیشونیم و بوسید نرگس  
اومد کنارم و با خوشحالی

دستمو بوسید \_حالت خوبه دلارام م

واقعا حال م خوب بود... من میتونستم خوب باشم... سرنوشت میزاشت ک خوب

باشم!؟؟؟ \_ نه خوب نیست م \_ چرا عزیز دل م

نرگس جای من جواب داد \_ طبیعیه الان یکم سردرد داره بهت ره بریم بیرون منم سرم شو  
عوض کن م

\_اخه

\_زود خوب همیشه چیزیش نیست

مامان بزرگ برخ لاف میلش با نرگس رفت بی رون نرگس یک م بعد اومد داخل  
اتاق... ب طرفم اومد و دستای من گرفت و دستاش و غم نگام کرد

\_گوشیتو بده \_ نه نمیدم بزار خوب شی چنان دادی زدم ک خونه لرزی د

آرمانه ای ی ک دختر ر

\_ گوشیو ب ده نرگس ترسید ه گوشیو دراورد و اون عکس رو برام باز کرد گوشیو از دستش

گرفتم و ب صفحه اش نگاه کردم

بابا کنار ی دختر ک همسن خودم وایس اده بود و هردو داشتن میخندیدن.

پاینش هم کلی جم لات عاشقانه نوشت بود بغضم ترکید و اشکام دونه دونه ریخت یعنی بابا یکی دیگه ازدواج

کرده یکی ما رو ول کرده وای نه خدایا این چه مصیبتی بود

بابام پدری ک همیشه میگفتم عاشق ترین مرده بعد دوهفته از مرگ مادرم دوباره ازدواج کرد

وای نه چطور ب اور کنم

مردی روک ازش ی قهرمان ساخته بودم ی خیانت کار بوده چطور باور کن م پدرم خیانت کرده

نه امکان نداره ولی عکسش گویا ی همه چیزه



#پارت ۵۹

ولی چطور تونست ه؟!؟

چطور دلش اومده؟!؟



آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_چیشده \_بدبخت شدم

وای خدایا نه من تحمل ی درد دیگه رو ندارم... من دیگه نمیکشم من دیگه نمیتونم

\_گفتم چه خاک ی تو سرمون شده \_ت و سر تو نه من بدبخت شدم من بیچاره شد...تو

خوش خوشونت ه داد زدم \_میگی چیش ده یا نه

\_خبر مرگت غش کردی...

گفتم شاید مردی وقتی به وش اومدی خوشحال شدم دستت رو بوسیدم حالا باید تا ابد بزنم تو سرخ  
و دم... واسه این حماقتی ک کردم

خدایا جای مغز چی ریختی ت و س رای ن

چرا ای ن خنگ بار اوم ده... باباش ک عاقل مادرش هم عاقل بود این چرا....

ولش کن اص لا من خودم درد بیشتری داشتم...

دوباره شروع کردم ب گریه \_ دلارام میخوای چیکار کنی الان تکلیف پدر بزرگ و عموت

چیه...میخوای

همون طور بگردن دنبال پدرت... یا اص لا میخوای بگی بابام....

ب اینجا رسید سکوت کرد خودم تا تهشورفت م

واقعا من باید چیکار میکردم؟ ب بابا

چی میگفت م؟؟ واکنشم باهاش چی

آرمانه ای ی ک دخت ر  
بود؟؟ یا ب بابا بزرگ چ ی میگفت م؟

؟

واکنش اون چی بود؟؟ من برای پیدا کردن پاسخ این سوال ها نیاز داشتم فک کن م

رو کردم سمت نرگس \_ باید منو ببری جایی

\_ کجا

\_ کمک کن آماده شم میگم م ب اکمک نرگس باهم آماده شدیم و رفتیم ادرس جای ی رو

دادم ک توی ی

بلندی بود و کل شهر زیر پای ادم بود هیچ کس اونجا رو نمیشناخت و خیلی جای ساکتی بود

وقتی ک دلم تنگ میشد می رفتم و کلی داد میزدم و فک میکردم.. اسمش و گذاشته ب ودم دلتنگی

گاه نرگس جایی روک گفتم و ایساده و پیاده شد م



از ماشی ن پیاده شدم و فرستادم نرگ س بره بع د رفتنه نرگ س رفته ام اون گوشه ای ی پایینش حالت پرتگاه بود و

ایسادم سرم بردم بالا و با تمام توان فریاد زدم\_ خدا

کجایی، چران میای بین من و

بین ک چقد خست ه شدم، بین چق د درموند م بین اون

ادمی ک میگفت من شکست نمیخورم

چطور نابود ش ده ببین شکست خوردم بین قلبم شکست دیگه چی میخوای الان ی ادم بدبخت

شکست خوردم دیگه چی میخوای دیگه کیو دارم ک ازم بگیری چرا داری همرو ازم میگیری

چرا عذاب م میدی مگه من چه گناهی در درگاهت کردم فریاد گوش خر

اشم سکوت فضا رو شکسته بود....

صدام هر بار ک داد میزدم اکو میشد..



آرمانه ای ی ک دخت ر  
گریه اجازه ادامه رو بهم نداد بی ج و ن افتادم رو زمین و برای ناتوانی خودم زار زدم و از خدا  
م رگ خواست م

\* \* \* \* \*

تا نزدیک های غروب کلی فک کردم و کلی تصمیم گرفتم تو این مدت با واقعیت کنار اومدم و پذیرفتم ک مادرم و  
پدرم در نب ود اون خیانت کرده با دختری ک همسن خودمه،،،،

من ازش انتقام میگیرم ولی بعد پیدا کردن قات ل،،، ولی از همین الان مقدم ه

رو میچینم مطمئنم ادن دختر با عشق ب اپدرم ازدواج نکرده و برای م ال و اموال ش

بوده،،،

پس منم اون م ال و اموال رو از پدرم میگیرم تا دیگه چیزی نباشه ک

بخواطرش این پیوند صورت گرفته امشب هم ب بابا بزرگ میگم برگرد ه با خودم گفتم بد

کردی اقای ارمانف ر

#پارت ۷۹

با اینکه پدرم بود ولی ارزش انتقام میگی رم بیشتر از اون زنیکه انتقام

میگیرم.... با نرگس تم اس گرفتم و گفتم بیاد دنبالم... یکم بعد اوم د

\_دلارام\_ هوم

\_چیشد چیکارا کردی

\_هیچی با قیافه متعجب نگ ام کرد

\_میدونی چند ساعت ه اونجایی بگو چیش ده

\_کلی فک کردم

و کلی غصه خوردم..... \_چه فکرای کردی

خد ایا چقد این فضوله \_مال و ام وال پدرم رو ب اسم خودم میزنم و ماجرا رو برا اقا جون

میگ م

\_ای ول ولی....

خنک خدا چطوری \_از پدرم وکالت دارم

\_اه ا

دیگ ه تا خونه حرفی نزد بعد اینکه رفت م خونه ی بهونه ای جور کردم برای نبودم....

البته هر چن د

برا هیچکی مهم نب ود..... ب جز مامان ب زرگ

آرمانه ای ی ک دخت ر  
رفت م تو اتاقم و لباسمو دراوردم و فقط ی بلیز بلند پوشیدم و ی شلوارک

زیرش \_ الان آگه یکی بیاد د اخل چیکا میکنی بی حیا این نرگس باز غیرت با  
زیش گل کرده

\_ ب جز تو و خاتون و مامان بزرگ کسی هست

\_ خدمت کارا رو میگم \_ نیازی نیست غم غیرتی شی واسه من اونا اجازه ندارن بدون  
اجازه من

بیان داخل اتاق کلی چرت و پرت و گفت و اومد خوابید ولی من خوابم نمیومد دراز  
کشیدم و سعی کردم بخوابم ولی نشد از طرفی بابا بزرگ گفتم شب ا

نمیرم بی رون... ولی...

یواش پاشدم و رفتم و توی ترانس و باز بغض و گریه و اشک بود که مهمونم شد

روز بعدش رفتم محضر و همه چیوب نام خودم زدم حتی خونه ای که توش زندگی میکنیم هم نذاشتم ب  
اسم بابا باشه البته آگه بابا بیاد ایران چون پدرمه میزارم تو اون خونه بمونه و خودمم میرم تو خونه ای اجازه

کردم من ی دردسر ندارم که از

ی طرف بابا از طرف دیگه اون قاتل کثافت بعد اون دوباره اومدم خونه و دوباره من موندم و کلی غم

روز بعدش هم فقط امیرکیان اومد و گفت که دوسم داره و میخواد بیاد خاستگاری که من تمام غصه هام و سرش  
خالی کردم و گفتم ازدواج کردم اونم بسمتم حمله ور شد که خدمه ها گرفتن انداختنش بیرون

همش میگفت انتقام میگیری ره ولی من گوشم دیگه پر بودم از این حرفاش دیگه اتفاقی نیوفتاد و شب من بخواب  
رفتم بی خبر از فردای که قرار بودم منوب بدبختترین ادم تبدیل کنه



س اومد سراسیمه اوم د

صب از خواب پاش دم و صبحونه خوردم ک نرگ

\_دلارام... دلارام

\_چته چی ش د ه

\_بدبخت شدیم باب ات داره میا د

\_کجا \_ ایران داره میاد ایران... بازن جدید ش

....ولی\_

\_میخوا ی چیکار کنی

بغض کردم نه دلارام الان وقتش نیست

قوی باش محکم باش تا بتونی انتقام بیگیری

جمع قانونی دانشگاه رممان

\_باید برم خونمون

\_اونا تو ی فرودگ اه ان.... بابات استوری گذاشت ه \_من باید حتم ا برم اونجا....

بای د برم پیش تو خونه ی سری چیزا رو

آرمانه ای ی ک دخت ر

بردارم\_ ای خدا بیا پ س بیا با هم بری م\_ نه تو برو جلوی

فرودگاه تعقیب شون کن اگه اوم دن بهم خبر بد ه

\_باشه زود باش

زود آماده شدم و از خونه زدم بیرون اون ب طرف فرودگاه رفت و منم ب طرف خونه

\*\*\*\*\*

یکی از چمدون های بزرگ رو دراوردم و همه ی عکس هام ون رو جمع کردم گذاشت م داخلش.... ب جز ی عکس ک سه تاییم ون توش بودیم و میخندیدی م

هعییی این روزگار با من چه کرد

لباس ها و وسایل مامانم تا اونجایی ک جا بود جمع کردم ب سمت چمدون بعد ی رفتم ک گوشیم زنگ خورد نرگس بود

\_بگو\_ نزدیک کوچه ای م

سریع گوشیه خام وش کردم و بیخیال چمدون بعد ی شد م

همون چمدون رو برداشتم و لنگان لنگ ان رفتم بیرون ب ساختمان مون ننگ اه کردم چه خاطرات خوبی ک اینجا نداشتم یعنی باز م

میام اینج ا یعنی ب از میتونم خونه رو ببینم تو این خونه ه م خندیدم هم مراسم ختم گرفت م

وقتی مادرم رفته و بابام هم اینکارو کرده پس موندن تو این خونه چه فایده اپی دار ه

آرمانه ای ی ک دخت ر

چمدون رو تو ماشین گذاشتم نگاه اخرموب خونه انداختم و سوار شد م

ماشین رو روشن کردم و میخواست م از حیا ط برم بی رون ک ....

نه خدایا ب اورم همیشه.....

نه چرا

اخه....

وایییی.... خدای ا

یعنی چی شده ه 

#پارت ۹۹

اون بابای من بود نه نبود. اون ی خیانت کار بود

ولی....

آرمانه ای ی ک دخت ر

بابا ب همراه اون دخت ره از تاکسی پیاده ش دن از قیافه دخت ره معلوم بود چقد ادم کثیفیه نگاهمو

ب انفرت از دختره گرفت م و ب بابا دوختم اشک تو جشام حلقه زد با غم داشت نگام میکرد غم نگاهش برای چی بو

د

شاید شرمساره نه آگه شرمسار بود زنی رونمیگرفت ک همسن دخترش بود ه

ولی....

موندن رو جایز ندونستم و بی حرف رو موازشون گرفتم و رفتم.....

~ ~ ~ ~ ~

باگ لآب قبر مامان رو شستم و دستمو روی کلمات کشیدم

« پریسا » اسم زنی ک آگه تاحالا برا

مردنش ناراحت بودم الان خوشحالم چ ون آگه زنده بود درد میکشید درد خیانت درد طرد شدن درد بی کس شدن

ولی رفت و با نبودش این درد رو برای من برابر کرد ولی مادرم بی وفا

هم بود چ ون آگه زنده بود من تنها نبودم ولی..

انگار من میخوام مادرم درد بکشه تا درد خودم کمتر شه جالب بود

دسته گل رو دراوردم و اولین گلب رگ رو کندم و لب زد مامان قاتل رو

پیدا کردم

دومین گلب رگ: ام روز میخوام برم همسایه اش ش م

آرمانه ای ی ک دخت ر  
سومین گلبرگ : میخوام انتقام بگی رم ازش

چهارمین گلبرگ رگ: بابا هم به ت خیانت کرده ... با ی دختر همسن م ن  
پنجمین گلبرگ:

میخوام از اونم انتقام بگیرم.... از دوتا شو ن ششمین گلبرگ:

ولی دلم دوراهه چ ون اون پدرم ه

هفتمی ن گلبرگ رگ: اون بالای از خدا بخواه به م صب ر بد ه هشتمین

گلبرگ رگ: دوست دارم بی وفا ترین م نهمی ن گلبرگ رگ: تو از اون بالا گاهی نگام

کن دهمین گلبرگ رگ: بگ و خدا منوب ر ه

دیگه ادامه ندادم یکم گریه کردم و بعد رفتم خونه بابابزرگ میخواستم از ماما بزرگ خدا حافظ ی کنم بعد وسایلم  
رو بردارم و برم بین راه ب پیغام دادم و ماجرا رو گفتم.....

اینطوری بهتر بود

رفت م خونه و دستای ماما بزرگ رو ماچ کردم و با کلی گریه و غم ازش

خدا حافظی کردم طفلک کلی اشک میریخت و بیخبر بود از کار پس رش

بعد اون وسایلم رو جمع کردم و ب سمت خونه ای ک کرایه کرده بودم رفتم ک ی لحظه ماشین امیر کیان رو دیدم

ک با سرعت رفت و حال ش مثل اینکه خ وب نبود...

بیخیال من ک دیگه نیستم ب سمت خونه رون دم بی توجه ب این ده نا معلوم م



#پارت ۰۰۱



امیرکیان با حالی دگرگون ب سمت خان ه عشقش درحال حرکت بود

این روزها بد جور این دختر لجب از دلش را برده بود... تمام دنیایش در یک اسم خلاصه میش د

«دلارام»

دختری ک در هم ان نگ اه اول عاشقش شد... ولی این دختر سرت ق و لجباز در ذهن امیرکیان ک س

دیگری را دوست

داشت ولی واقعیت بیانگر چی ز دیگری بود امیرکیان ماشین را پارک

کرد و ب طرف خانه عشقش رفت خانه ای ک عشقش در ان بود وارد خان ه شد کسی متوجه

امدن او نشد ه بود

خانه کام لا ساکت ب ود گویی در این خانه کسی مرده باشد ب طبقه بالا رفت و اولین قدم را گذاشت او عاشقانه دلارام

را دوست داشت

ولی دلارام ب گفت ه خودش از او متنفر بود ولی مگ ردل نا آرام امیرکیان تحمل دوریه دلارامش را داش

ت

او میخواست چه کند با این دلب رک سرکش

آرمانه ای ی ک دخت ر

او میخو است..... دلارام را مال خودش کند ب گونه ای ک دیگر هیچ کس او را نخواهد... و فقط م ال او شود او میخو است کاری را ک دلب رش اجازه نمیده د را خودش انجام دهد.... یکبار ب داخل اتاقش برود و برای همیشه او را مال خود کند روبه روی در ات اق قرار گرفت شکی ب دلش افتاد نکن دک با این کار دلارام

خودکشی کند یا باز هم او را دوست نداشته باشد شک ها را کنار زد و در اتاق را با ز کرد

برخ لاف انتظارش ک منتظر بود الان ب ا دلارام روب رو شود با جای خالی اش م واجه شد نا باور ب ط رف اتاق رفت و جای جای اتاق را گشت ولی اثری از او نبود بر روی زمین نشست و موهایش را جن گ زد

تصویر لحظه ای ک دکت رها ب او میگفتن ک دیوانه است در جلوی

چشمانش نقش بست انها چه بی رحمانه او را ب تخت میبستن و ق رص ها را ب او

میخوراند ن

اری او دیوانه بود یک دیوانه ک هر چیزی را برای خودش میخواست و م ال خودش

میکرد

ولی اینبار ای ن گونه نش د دلبرش رفته بود ک مال دیگری شود

و او تنها مانده بود تصور اینکه کسی ب جز خودش در کنار عزیزش باشد دوباره دیوانه ا

ش

کرد

کل امارت طنین نعره های مجنون دی ووانه بود مجنونی ک در تب عشقش سوخت ولی دلبرش مال او نشد

فریاد های بی امان او خدمه ها را هم هر اسان کرده ب ود پس مجبور شدن ک تماس بگیرن تا بیاین و این مجنون دی

ووانه را از اینج ا بپرن

آرمانه ای ی ک دخت ر  
امیرکیان با دی دن دو پرستار سفید پ وش ترسید میخواست فرار کند چون

هیچ خاطره خوشی از آنها نداشت ولی برای فرار دی ر شده بود با تمام توان تق لا میک ردک فرار  
کند ولی آنها او را با ی آرام بخش ب خواب بردن و باز هم او را ب بیمارستا بردند تا دوباره درمان او را از سر گیرند

♡♡♡♡♡♡♡♡♡♡??♡♡♡

دستمال من ک و

بر اولین بار دلم برای امیرکیان سوخت (ت)

#پارت ۱۰۱

دلارام:

ماشین رو تو پا رکینگ پارک کردم و با دلی خون و غمگین ب سمت واحد م رفت م

کلید انداختم ک درو باز کنم.... ی نگاه ب واحد روب رو پی انداختم.... صاحب این خونه مسبب همه ی بدبختی

های منه... اگه اون نبود الان م ن با این خونین نمی اومدم تو این خون ه

من دیگه دلی ندارم ولی از این انتقام میگیرم .. درو باز کردم و وارد خونه نقلیم با تجهیزات مناسب شدم.... بر

خ لاف

خونه خودم ک فول تجهیزات بود سری تکون دادم من برای اینکار حاضرم تو لونه م وش هم

زندگی کن م

اون روز از نرگس خ واستم ک کارم نداشته باشه و سمتم نیا د اونم ب حرف م گوش کرد

امروز قرار بود پلن اول رو اجرا کنم ی کاسه اش از بیرون گرفته بودم رو داخل یکی از کاسه های خودم ریختم ک مٹ لا خودم پختم ..... بعد داخل ی سینی گذاشتم و کلی رو خودم کار کردم ک سوتی ندم ظاهرم رو بر خلاف م درونم آراسته کردم و از واحد زدم بیرون زنگ واحدش رو زدم و تو دلم اشوب بود ک اون خونه باشه.... خدا خدا میکردم سوتی ندم یکم بعد دره

خونه باز شد و قامتش توی در نمایان شد

سرشو بالا آورد و ای خدا چه چشایی داشت چه خوشگل بود این پس ر

مگه پسره این شای د دختر باش ه

س لام انگار با این ی کلمه ی تلنگ ر بهم وارد شد ک اون قاتل مادرم ه

اخمام روت و هم ک ردم این مرد با نامر دی تمام اون روز ماشینش رو ب مادرم زد و مادرمو یک بار برای همیشه ه

ازم گرفت و ب دنب ال اون پدرم م گرفت اخمام ب از ش د ولی انگار خدا اینو نقاشی کرد ه

دوباره اخم کردم نه اون ی قاتله اخمام ب از ش د ادم تو

زیباییش محو میشه نه اون مادرمو کشت ه

همین جوری با خودم در گیر بودم و تند تند اخم میکردم و اخمام رو با ز میکردم اونم با

تعجب نگام میکرد اومد نزدیک تر

حالتون خوبه؟؟ کاسه از دست م افتاد و شکست

خم شد کاسه رو جمع کنه ک موقعیت رو درست ندیدم و ف رار کردم داخل

آرمانه ای ی ک دخت ر

خونه و درو بستم تند تند میزدم تو سرم خاک تو سرت پسندی ده احمق چرا سوتی دادی

بشین تا اون عاشقت بشه

وای خدایا این چه کاری ب و دک من کردم خدا منو لعنت کنه

دوست داشتم محو شدم تند تن د خودمو میزدم یکم بعد بلند شدم و رفتم برای پلن های بعدی برنامه

ریزی کردم

نزدیکی شام بودک نرگس زنگ زد و گفت خودش شام میاره منم از خدا

خواستہ قبول کردم یکم بعد نرگس اومد با دیدن غذا های بیرون تو دستاش بادم خوابی د ف

ک کردم غذا از خونه آورده چته هیچی

خب پس بیا بشی ن برام تعریف کن چیکارا کردی

نشستم کنارش و پوس غذامو برداشتم و با کناره هاش بازی کردم

هی چ



#پارت ۲۰۱

جمع قانونی دانلود و باع

—هیچی یعنی چی نمیخواستم نرگس بفهمه ک با دیدن اون پس ره دستو پام شل

شده.... پس

مجبور شدن بهش دروغ بگ م

—تا دیدمش حالم ب د شد و کاسه از دست م افتاد شکست منم موندن رو جای ز ندونستم و

الفرار با قیافه پوکر نگام ک رد

—خاک تو سرت اینطوری میخواستی دلشو ببری دلبر

—ولم کن بابا تو هم همش میخواستی سر کوفتم کنی... خب چیکار کنم اون

باعث شد مادرم بمی ره انتظار نداری ک بوسش کنم دیگه حرفی نزد و غدامون رو خوردی م بعد اون یکم موند

و ساعتی یازده شب بود ک رفت خونه خودش... بعد رفتن نرگس ب اتاقم رفت م

روی تخت دراز کشیدم و ب سقف نگاه کردم با این افتضایی ک امروز بار اوردم ی چند روزی طرفش

افتابی نمیشم بع د

اون هم از هر روش ی استفاده میکنم ک بهش نزدی ک شم..

یکم فک کردم خوابیدم صبح از خواب پا شدم چای ساز رو روشن کردم و کره و مربا رو اوردم و رو

ی میزگ داشتم نون رو داخل فر گذاشتم بع د اینکه گرم شد دراوردم و چای هم ریخت م و شروع کردم ب خوردن ب

صبحونه سادم نگاه کردم و غرق در فکرش دم الان باب ا داره چیکار میکنه یعنی الان زنش برایش صبحونه

آماده میکنه؟؟ اره حتم ا

ولی چرا من نمیتونم ب اور کنم ک باب ا اینکارو کرده؟؟! چون تو تمام طول عمرم ازش ب عنوان ی ادم

عاشق خانواده یاد کردم

ولی...

هعییی ی بعد خوردن صبحان ه وسایل رو جمع کردم و رفتم روی مبل نشستم ب صفحه

خام وش تی وی نگاه کردم و ب فکر فرو رفتم یعنی واکنش بابا و زنش وقتی فهمیدن همه چیز رو ب نام خودم زدم

چی ب وده حتما خیلی شوک ه شدن شایدم نه ولش کن بابا

اص لا بعد اینکه من فرار کردم این پسره اسمش چی بود...

اها ایهان چیکار کرد حتما گفته چ ه دختر خنکیه خودش خنکه پسره احمق قاتل دراز کشیدم و بازم فک کردم

ک یهو صدای زنگ بلند شد ب سمت در رفتم و درو باز کردم ک با ایهان روبرو شدم

\_س لام این اینجا چی میخواست

\_س لام\_ بفرمایین این کاسه ات ون

دیروز مال خودتون شکست یکی مثل همون تو خونه داشت م اوردم برات ون

ممن ون رنگ چشاش خیلی عجیب بود ی چیزی ما بین سیاه و عسل ی

اص لا من چی دارم میگم\_ نه خواهش میکنم ببخشید دیروز ی لحظه حواسم پرت شد

سری تکون داد ...

برای اینکه یکم باه اش صحبت کنم گفتم\_ شما تو این واح د روبروی هستین ن ه عمه ات تو واحد روب رویی ه

\_بله نمیدونستین\_ نه دیروز خواستم پیام ببینم کی اونجاس ک شما رو دیدم فک

کردم

مهمونشون هستین\_ نه مهم ون نیستم و بی خدا حافظی رفت پس ره ی چن د

ش دوقطبی مغرور بی ادب پروزش ت

آرمانه ای ی ک دخت ر  
با اون دماغش ک روب اسمونه

اه اه حالم بهم خورد درو بستم و ا و مدم داخل چش شد یهو دیوونه



#پارت ۳۰۱

از اعصابانیت صورتم قرمز شد شیطون ه میگه برم ب پلیس بگم پیداش کردم تا ب ره پای

چوبه دار اون وقت بشینه و التم اس کنه



آرمانه ای ی ک دخت ر

ب کاسش نگاه کردم کپ کاسه خودم بود ب ا تمام توانم کوبوندمش روی زمین ک شصت تیک ه ش د با

نفس نفس نگاه م و ب تیکه های شکسته دوخت م ازت متنف رم روزگار ازت متنفرم دنیا ک منو نابود ک

ردی ک من و ب زمین زدی

نگاهمو از تیکه های شیشه گرفتم و رفتم نشستم روی مبل و باز من موندم و کلی فک رو خیال ک گویا قصد

نابودی م رو داشت ن

وقتی ب خودم اومدم شب ش ده بود رفتم پای پنجره و پرده رو کنار زدم ب بیرون چشم دوخت م هنوز

صفر و صفر بودیم ولی فرار نب و د مساوی باشیم ... برنده اخر این بازی من بودم... و اونی

ک قرار بود تاوان پس بده اون بود

پرده رو انداختم و رفتم لامپ ها رو روشن کردم خیلی گشنه ام بود از صب هیچی نخورده بودم... ب طرف

اشپزخونه رفتم و چهارتا دونه تخم مرغ ب اسه تا سوسیس بی رون اوردم و برای خودن سوسیس تخم م مرغ

درست ک ردم خیار شور و ون رو اوردم و مثل قحطی زده ها حمله کردم به ش

بعد خوردنش همی ن جوری ولش ون کردم و رفتم خوابیدم

.....

صب با صدای گوشیم بیدار شدم خواب الودگوشی رو برداشتم و نگاش کردم یکم پلک

زدم ک درس ت بتونم بخونم ش

«بابابزرگ»

وای الان چی جوابشونو بدم خدا یا گوش ی رو سایلنت کردم و گذاشتم ش

آرمانه ای ی ک دخت ر

کنارک دوباره زنگ خورد این باز سروش بود بازم جواب ندادم و ب سمت دست شویی رفتم بعد

انجام عملیات لازم بیرون ا و مدم گوشیم هنوز داشت زنگ میخورد

شاید باید بهشون توضیح میدادم... اونا ب خاطر من رفتن تو مملک غری ب گوشو برداشت م

\_ الو\_ الو بيشعور

س رو ادم کنم ديگه کام لا بی نیازم

اگه من بتونم سروش و نرگ

\_ خوبی\_ نه چرا گوشو جواب نمیدی نمی باب ا قلبش پت پت

چشام و روی هم فشار دادم حقم داشت ت

\_ ببخش حالم خوب نبود سکوت ک رد مثل اینکه درکم ک رد

\_ خوبی حالا ادم ش د

\_ دلی امروز ویست رو شنیدیم... اونایی ک گفتم راست بود

بغض گلوم و گرفت\_ اره... دیگه برگردین سروش بابام ب ازنش برگشته سالمه سالمه

\_ یا جد سادات

بابابزرگ گوشو از دست سروش گرفت ت

\_ الو\_ س لام

\_ ی ک لام بگواز کج ا فهمیدی اص لا شاید دروغ باشه\_ خودم دیدم

ش در ضمن پیج اینستا شو

بین عکس شون رو گذاشته

\_ ایسنا چیه دیگ ه؟؟؟ از اینکه بابابزرگ بل د نبود بگه اینست ا خندم گرفت ولی

خودمو کنترل کردم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
صدا ی سروش اوم دک گفت \_بابا ایسنا چیه اینست ا

\_تونمی خوی ب من بگی خودم بل دب ودم گفتم ببینم دلارام هم بل ده یان ه

هعییی اینقدر غرور داشت ک نپذیرفت اشتب اه کرد ه



#پارت ۴۰۱

ب زور خندمو کنترل کردم ای خدا

\_خب داشتی میگفتی \_هیچی دیگه برگردین باب ام حالش خوب ه

حالش خوبه اخر رو با کنایه گفتم ک بابابزرگ متوجه شد از سکوتش میشد فهمی دک حس خوبی ندار ه

شاید این سکوت ش برای شرمندگی بودی ا برای غم از دست دادن ابروش یا اینکه فهمیده بود اینبار پسرشو

براهمیشه از دست داده گوشیهو قطع کردم و ب حال الانشون فک کردم دلم براشون سوخت قیافشون دیدنی بود

\*\*\*\*

اون روز اتفاق خاصی نیوفتاد و امروز وقت این بود ک نقشه دوم رو اجرایی کنم باید خودمو وارد خونش می کردم و

اونجا بهش نزدیک میشدم ب نرگس گفتم پایین وایسه و مواظب باشه ک ای ن ایهان من و برد داخل





وا چرا همچین میکنه ایها ن ادم

اینقدر مغرور نوبره ه (⊖)

پارت ۱. ۵

میخواست از کنارم رد شه ک جیغ بلندی کشیدم نگاهی ب من انداخت و ی نگاه ب ساعتش... او مد کنارم  
وایسا د

چت ه \_

ی جوری میگه چته انگار سه ساله منو میشناسع

بله؟؟؟ \_ چتون ه

\_ هیچی افتادم زمی ن پام شکسته دستی تو موهاش کشید \_ خب چیکار کنم برات جوابی ندادم

آرمانه ای ی ک دخت ر

پدر و مادرت خونه ان میخواستم بگم اونارو ازم گرفتی ولی بازم سکوت کردم

با صدای پر نازی گفت م

نه من تنها دوباره دستی تو موهاش کشی دگوشیش رو

دراورد و شماره یکیو گرفت

س لام

.....

من امشب دیر میام شما آماده باشین اومدم بدون معطلی حرکت میکنی م

.....

یکم گیرم

(وب من نگاه کرد)

.....

دللی نمیبینم توضیح بدم وای ب حال ت کاری ک گفتمو انج ام ندی د

...خونت پای خودته فع لا

باکی داشت حرف میزد چیکاری داشت این موقع شش ب نکنه شب کار

بود و کارش شب بود ولی چه کاری

آرمانه ای ی ک دختر  
تو همین فکر بودم ک زیر بالمو گرفت و بلندم کرد ب طرف واحد من  
رفتیم \_  
درو واک ن

\_عه چیزه کلید ندارم با

شک نگام کرد ....

\_کلید خونه خودتون داری \_ دوستم فک ک رده کلید خونه خودشه اشتباه بردت  
ش

این حرفا رو بلند گفتم ک نرگس اون پایین بفهمه و خراب کاری نکنه

\_هیس اروم چرا داد میزنی ... بیا خونه من ب دستت زنگ بزن برات

بیارتش تو دلم کلی خوشحالی کردم ولی چیزی بروز ندادم

\_لال ی

چه بی تربیتیه انتظار تشکر داشت با ارنجم محکم کوبیدم تو شکم ش ک رنگش پرید با

پیروزی ب صورت رنگ

پریدش نگاه کردم در خونشو باز کرد و وارد شدی م

با ورود ب خونه ی نیشگون ازم گرفت ک جیغم هوارفت

پسره ی بیشعور با این مهم ون نوازیش حتما جاش کبود میشه

منوروی مبل نشوند و خودش رفت تو اشپزخونه ب خونه اش نگاه کردم شبیه خونه من بود با این

تف اوت وسایلس زیادتر از وسایل من بود خونه دکور سیاه و طوسی داشت ادم دلش میگرفت

آرمانه ای ی ک دخت ر

ولی خورش خیلی مرتب بود تو همین فکر ا بودم ک با ی لیوان ابمی وه و ق رص اومد و کنارم

نشست قرص و لیوان رو طرفم گرفت

ای خدا من که چیزیم نیست حالا باید قرص رو بخورم مجب وری ق رص رو ازش گرفتم و قورتش دادم و تا ته  
ابمیو رو خوردم خیلی خوشمزه بود

تمام مدت بی صدا داشت نگام میکرد لیوان رو سمتش گرفتم ک ب خودش اومد لیوان رو گرفت و  
کنار گذاشت

به دوستت زن گ ب زن

قب لا زنگ زدم یکم دیگه میاد سری تکون داد و ب پام نگاه کرد جلو پام زانو زد و دستشو

سمت پام برد سریع پامو عقب کشیدم

چیکار میکنی \_بزار نگاه کنم پاتو شاید بتونم کمکت کنم وای اگه بفهمه دروغه

چییی؟؟؟

#پارت ۶۰۱

بایدی جوری میپنجوندم ش

\_نه نمیخوام اخی کرد



آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_من کارم و بلد م

\_دکتری؟؟؟

\_نه\_پس دست ن زن انگارک

لجش گرفت ه باش ه

\_بزار نگاه کنم ای بابا با ناز گفت م

\_وا همینم موند ه ی پسر ب پاهام دست بزنه چشاش و

رو هم فش رد\_منم مثل داداش ت داداش؟؟؟؟

نه اون نباید برادر من میشد اینجوری نمیتونستم مخش و بزن م با هم ون ناز ادامه  
دادم\_من داداش ندارم

\_از این ب بعد من داداشت حالا بزار

اکبر شیطونه میگه فوشش بدم تو همین لحظه زن گ در ب صدا دروم د حتما نرگس بود بلند

شدم و گفت م

\_شما برادر من نیستی و نخواهی بود دیگه این حرفون زن

و لنگان لنگ ان ب ط رف در رفت م خواست کم ک کنه ک نداشت م درو باز کردم و نرگس هم زیر بالمو گرفت

انگار باورمون شد ه ب ود ک پا م شکست ه

از ایهان خداحافظی کردم و رفتم تو واحد خودمون و درو بست م نفسمو راحت بی

رون دادم\_خب چیشد چیکار کردی

آرمانه ای ی ک دخت ر  
با یاد اوری نیشگونش و دعواومون ناخ دا اگاه لبخندی ب روی لبم اوم د

\_ هوو تو هپروتی \_ ها چی گفت ی

\_ میگم براش نازاومدی با ناراحتی

گفتم \_ نه نتونست م

\_ خاک تو سرت از اول گفتم بیخیال شو تو عرضه اشو نداری قبول کن ت و

اون دختری نیستی ک بخواد ناز بیاد .... ی چیزایی رو همیشه تغییر داد تو از اول تو دور این کارا نبود ی خودتم بخوای  
زانت نمیزاره

با این حرف نرگس ب فکر ف رو رفتم شاید حق با اون بود شاید من موف ق

نبودم شاید از همون اول نباید این کارو میکردم اون از سنگه من از سنگ م

اون غرورش اجازه نمیده عاشق بشه منم غرورم اجازه نمی ده ادا بیام و اونو عاشق خودم کن م

خدایا ی راهی جلو پام بزار

ب ساعت نگ اه کردم ساعت ۲۱:۰۳ بود

حالم خیلی بده باید برم پیش یکی ک ارووم ش م

بتونم درد دل کنم یکم ف ک ک ردم ک یاده خاله گل ی افتادم لباس پوشیدم

سوی چ رو برداشتم از خونه زدم بیرون

\*\*\*\*\*

ماشین رو پارک کردم و ب سمت جای همیشگی رفت م نیمکتی ک همیشه ه منو خاله گلی روش مینشستیم رو برداشته بودن ب جای خالی نیمکت نگ اه کردم

هعییی نیمکت هم رفت چه برسه ب ادما ایکاش بشه یکی دیگه رو بجاش آورد

حالم بد بود بدتر شد فقط بخاطر ی نیمکت نگاهم و ازش گرفتم و ب طرف خونه خاله گلی رفت م

حتما تا الان پس رش برگشت ه با خوشحالی در زدم

دلم براش ی زره ش ده بود حتما الان خیلی خوشحال ه

کسی درو باز نکرد د وباره تن د تر در زدم و با لبخند متنظر خاله گلی بودم ولی ی بجای خاله گلی ی

اقایی درو باز کرد

لبخند رو لبم ماسید پس خاله گلی ک و ؟؟؟؟



یعنی خاله گلی کجاست نکنه

فامیل خاله گلیه

ی مرد جوون بود ک بوی سیگار میداد و کل دندوناش افتاده بود و سیا ه بود با تعجب

گفت م

آرمانه ای ی ک دخت ر

\_شم ا؟؟؟؟

خمار گفت م

\_شوما درمارو از جا کندی بعد میپرسی شوم ا؟؟؟

ی خانمی داد زد

\_علییبیی کیههههه؟؟؟

\_چه می دونم همون خانمه اومد دم در

\_اینجا خونه ی خانمی بود ب اسم گلی با پسرش ون زندگی میکردن ت اچن د

وقته پیش اینجا بودن الان کج ان زنه ک متوجه حرفم شد گفت \_اها ننه گلی رو میگی

\_بله میشه صد اشون کنین

\_خخخخ اینونگ اه ....خوشگلم از اینجا رفتن ما اومدیم جاش ون

وای خدا نهههههه

\_چرا رفتن کجا رفتن \_ ی پسر داشتن ک مریض بود مثل اینکه فوت شد دیگه اینجا

تنها بودن افسرده ش ده بودن برادرشون ا ومد ب ردشون دهاتشون

دستم وروی دهنم گذاشت م وا

ی نه خدایا چرا چرا مرد

چرا خاله گلی رفت قدم ب قدم رفت م عقب واییی خاله گلی بیچاره

جلوی چشم متعجب اون زن و شوهر معتاد شروع کردم ب دویدن با صدای بلند اشک میریختم و می دوپی دم سمت ماشی ن سوار ماشین شدم و در ماشین رو بستم و زار زار اشک ریخت م

چهره مظلوم پسرش جلو چشمام نقش بست ک چقد مظلومانه گوشه تخت

کزک رده بود خاله گلی بیچاره اخرش چی میشه مطمئنم اونجا هم خیلی تنهاس و بای د

کلی طعنه بشنوه ای خدا یبار اومد خوشحال باش ه

خدایا چرا اونم گرفتی با دلی خونین رفتم خونه تا دم دمای صبح اشک ریختم موقع اذان چادر مو برداشتم و شروع کردم ب نماز خوندن وقتی ک خیلی ناراحت بودم نماز ارومم میگرد

روزا دونه دونه میگذاشتم و من هر روز بیشتر از قبل حس تنهایی داشتم نبود خاله گلی عذابم میداد هنوزم زه آش هاش زیر زبونم بود

ک لا از خونه بیرون نمیرفتم ولی متوجه این شده بودم ک ایهان شبا از ساعت ۱۱ شب ب بعد خونه نیست یجورایی انگار شب کار بود هر وقت هم ک بیرون میومد ب واحد من نگاه بلند میگرد و میرفت این بشرک لا برام عجیب بود

\*\*\*\*\*

امروز باید برم ی سرب شرکتتم بزنم از ام روز فقط من رئیس اون شرکت ت شرکتی ک شاید اگه

نمیفهمیدم پدرم چیکار کرده الان مال اون بود

هعییی ی مانتو ساده و خوشگل پوشیدم و ب سمت شرکت رفت م

\*\*\*\*\*

ی دو ساعتی میشد ک داشتم روی پرونده ها و قرار داد ها ک ارمیکردم ک متوجه صداهایی شدم گوشامو تیز کردم  
مثل اینکه دعوا بود عینکمو روی میز پرتاب کردم و رفتم بیرون

زن بابام با منشی در حال دعوا بود

\_ خانمم بفرما بیرون \_ ب روکنار این شرکت ماله من ه

\_ این شرکت م ال خانمه ارمانفره برو بیرون اگه اومد میگم ی خانم بی تربیت اومد کارت

داشت

\_ من نم....

داد زدم \_ اینجا چه خبر همه ب طرفم برگشتن رو ب منشی گفتم \_ این چی میخوان

\_ نمیدونم و الا اوم ده اینج او....

نزاشت ت منشی ادامه حرفشو بگه \_ من رئیس این شرکتتم حالا این اوم ده میگه ک باید از شرکت

خودم برم بیرون دستامو مشت کردم و چشممو به م فشار دادم

با حر ص و نفرت گفتم \_ این شرکت مال منه قانونن ب اس م منه

سندش ب نام منه و اسمی از توت وش نیست الانم ت اندادم تو گونی بیرن ت گمش و بی رون

\_هه زهی خیال باطل با صدای بلند گفت م

\_عزیزان این شرکت از امروز ب بعد تمام و کمال مال منه و ایشون ی ک لاه بردار بیش نیست اگه طرفای

شرکت دیدینش فقط کافیه ب من بیگی ن

اونم متقاب لا داد زد \_ای مردم پ در این دیوونه شوه ر منه منم ب عنوان زنش حقی دارم

ک ای ن

ازم گرفته پدرش م ک یک دی وونه مثل خ ودشه

همه با تعجب نگاه میکردن واقعا هم تعجب داشت پدر من ازدواج کرده بود اونم با زنی ک همسن

خودم ه

\_دیوونه تویی و هفت ج دوابادت \_ دیوونه پدرته ک اوم ده دور روز بعد مرگ زنش با یکی همسن

دخترش

ازدواج کرده \_برای تو که بد نشد ....ولی اون ادمی ک انتخاب کردی واسه ک لاه برداری

ادم اشتباهیه توفک کردی اگه با پدر من ازدواج کنی صاحب مال و منال

میشی و برای خودت پادشاهی میکنی

نه عزیزم سخت در اشتباهی پدر من هیچی نداره .....حتی خونه ای ک الان توشی مال منه دیر یا زود میندازمت ون

بی رون حالا هم هری

ب وضوح دی ده م ی شد ک رنگ پرید ه \_ نههه نههه دروغ میگی من جایی نمیرم

ب حراست اشاره ک ردم ک بندازن ش بی رون و خودمم از جلوی چشم کارمندا و کنایه

هاشون مح و شد م

الان همه دارن راجب ما ح رف میزن ن اخه چرا ای ن کارو کردی بابا.....ببین

چطوری داغونم ون کردی خدایا چرا همه مشک لات ب ا هم می ان چرا بینشون ی فرج ه

نیست هنوز ای ن هضم نش ده اون یکی میاد تف ب روت روزگار کیفمو برداشت م و از شرکت زدم بی رون توی پارکینگ

خونه ایهان رو دیدم



#پارت ۹۰۱

ماشینش رو کنار ماشین من پارک با خشم ب سمت ماشینش رفتم و ب لاستیکش لگد زدم از ماشین پیاده شد و با

تعجب نگام کرد \_چرا کنار ماشین من پارک کردی ب رش داراخم کرد

\_یعنی چی







ب ساعت نگ اه کردم ساعت ۴ بود الان دیگه وقتش بود برم سر خاک مادرم چون همه الان دیگه  
میرن اونجا برام هم مهم نیست الان بابام اونجا باش ه یا شر بشه

مهم اینه من دلم برا مامانم تن گ ش ده پدرم حق اینو نداره ک منو از رفتن ب سرخاک مادرم  
محروم کنه شالم و پوشیدم و سویچ ماشین رو برداشتم و از در خارج شدم دکمه اسانسور رو

زدم و منتظر شدم با باز شدن در با ایهان مواجه شدم اخمی بهش زدم و وارد شدم دکمه  
پارکینگ رو زدم همچنان اخم داشت م اونم نگام نمیکرد

طبقه اول بودیم ک اسانسور ب سرعت خودش رفت بالا و صداها ی بدی میداد انگار ک یکی با لگد ب جونش  
افتاده باشه سرعتش اونقدر زیاد بود ک تعادل مون رو از دست دادیم ایه ان افتاد

و منم افتادم روش طبق ه دوم بودیم ک با صدا ی وحشت ناکی و ایساد ب ا وحشت کام لا ناخو استه  
یقه ایهان رو چنگ زدم

ترسیده بودین یکم گذشت ک موقعیتم و درک کردم و سریع ازش فاصل ه



ساعت ۵ بودم ی ساعت دیگه مراسم تموم ب نیم رخ ایها ن نگاه کردم این مرد ۵۴ روز پیش دست ب قتل زنی زدک  
مادر من بود امروز چهل م زنی بودک این نامرد کشته بودش و من دختر اون زن کنارش بودم با اخم داشتم نگاهش  
میکردم ک متوجه نگاهم شد و نگام کرد \_ چرا اینق ده از من بدت میاد \_ بدم نمیاد اعصابم خراب ه

\_ بدت میاد

واقعا بدم میومد اره متنفر بودم ازش چون مادرمو کشته باب ام روزم گرفت پای اون دخت ره

روب زندگیم باز کرد نابودم کرد با بغض نگاه کردم

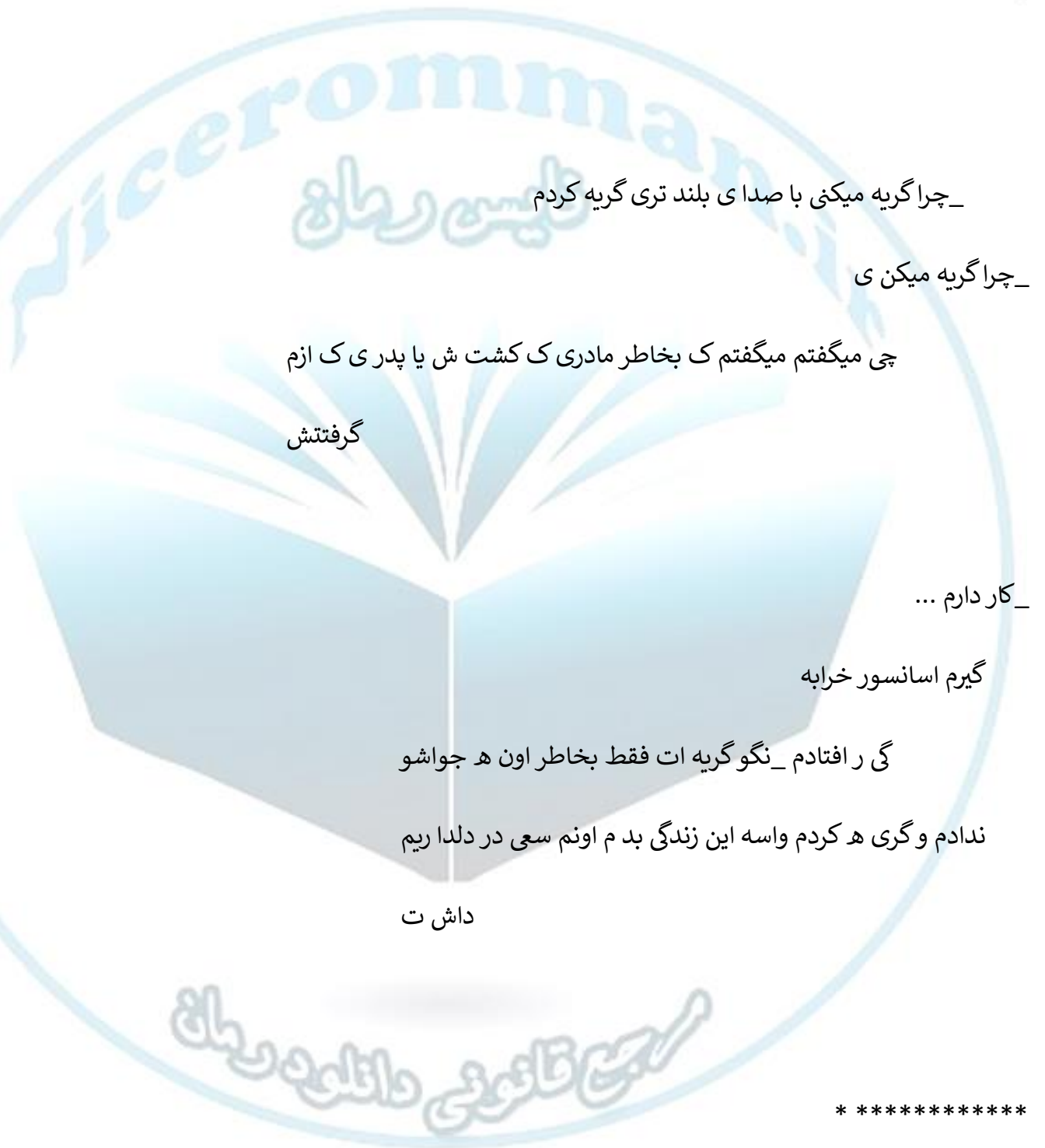
\_ حالت خوب ه

بلند بلند گریه کردم بیشعور حالمو بدک رده بود بعد الان میپرسید حالت خوبه ه

اول با تعجب نگام کرد بع د اومد کنارم نشست و

غم نگام کرد

#پارت ۱۱ .۰



چرا گریه میکنی با صدای بلند تری گریه کردم

چرا گریه میکنی

چی میگفتم میگفتم ک بخاطر مادری ک کشتش یا پدری ک ازم

گرفتتش

کار دارم ...

گیرم اسانسور خرابه

گی ر افتادم \_ نگو گریه ات فقط بخاطر اون ه جواشو

ندادم و گری ه کردم واسه این زندگی بدم اونم سعی در دلدا ریم

داشت

\*\*\*\*\*

آرمانه ای ی ک دخت ر  
ب قب ر مادرم ک تمی زش ده بود نگاه کردم امروز  
ب مراسم نرسی د اسمشو بوسیدم

« پریسا »

\_مامان خوبی

شوهرتو دیدی برات گریه کرد اشک تمساح ریخت همسرم

همسرم کرد زنشو دیدی آورده بودش یا نه

ناراحت نشی ا خودم ازش انتقام میگیرم خودم نابودشون میکنم میزارم راحت نفس بکش

فقط برای اینکه تو راحت باشی مامان ام روز سه ساعت با قاتلت تنها بودم تو این سه ساعت منو

امی دوارب زندگی کردک خودش نابودش کرد ه فک میکرد من دوباره میتونم زندگی کنم زندگی ک

خودش نابودش کرد ه ولی همیشه مامان من دیگه ادم سابق نمیشم من دلارام قبلی رو کشتم

ب جاشی ادم سنگی رو اوردم

مامان تو بابا رو میبخشی؟؟ من میخوام نبخشم ولی دلم نمیزاره ک باورکنم و نبخشم

ولی تو میبخشی من مطمئنم قلبت بزرگه

من قلبم اونقدری شوک دیده ک ب هیچکی باور نمیکنم حتی

خودش دیگه هوا تاریک شد ده بود از مامان خدا حافظی کردم و رفتم

خون ه

\* \* \* \*

ب اسانسور نگاه کردم با دیدن ش هم تنم میلرزه رفت م خونه ی بسته الوی ه آماده از یخچال دراوردم و خوردم ش

#پارت ۱۱۱

ساعت نزدیک ۰۱ ب ود که خواستم برم بی رون ی چرخى بخورم که دیدم ی

خانمی نفس نفس زن ان از پله ها بالا اوم د بهش نگاه کردم ی مانتو قرمز کوتاه ب اسپورت نازک و

ی شال سیا ه با توپک قرمز سرش ب ود موهاشم طلایی رنگ کرده بود و ریخته بود دورش

ی ارایش غلیظ ه م داشت که شبیه جن شد ه بود

ب طرف واحد ایهان رفت که اخمام در هم ش د این زنیکه با ایهان چیکار داشت زنگ واحد ایهان

روزد که طولی نکشی د ایهان درو باز کرد

با ناز گفت \_س لام عشقمممام اخمام بیشتر ش د

این کی بود \_مگه نگف ت دیگه دور ور من پیدات نشه قیافه شو مظلوم کرد

\_عزی زدلم م ن عاشقتم بزار پیام داخل صحبت میکنی م

\_نمیخوام گمش و

\_چرا با من اینطور رفتار میکنی؟ عزیزم تو ه م عاشقمی من میدون م

\_من نامزد دارم برو خن ده پ ر نازی کرد و دستشوب بازوی ایهان کوپی د



آرمانه ای ی ک دخت ر

عزیزم چرا شوخی میکنی

راست میگم

بدون فک کردن خ ودمو انداختم وسط شون وگفت م

من نامزدشم فرمایش ایها ن تعجب کرد ولی طولی نکشید که ب حالت قبلی

خودش برگشت

دختره رنگش پرید چی تو نامزد داری ایها ن جای من گفت

اره اینها هاش جلوروت و ایساده برو تا ازت شکایت نکردم به چه حقی ب نامزد من ن زدیک

میشی

تا اینو گفتم دمشو گذاشت رو کولش و رفت برگشتم

سمت ایه ان

این کی بود چرا اینق ده خودش رو ب تو میچسبون د چرا همش میگفت

عاشقت ه

یکی یکی بپ رس دخت ر همکارمه برای خودش خیال بافی کرده در ضمن تو چرا

اعصابانی شدی

جوابشو ندادم چون جوابی نداشتم چی میگفتم به ش کارم دست خودم نب ود اص لا چرا این کارو

ک ردم مگه اون کی ه

شیطون گفت



آرمانه ای ی ک دخت ر  
حس درونم رو سرک وب کردم و رفتم خوابیدم

با کسلی از خواب بیدار شدم امروز از اون روزا بود که دوست داشتم یکی و بگیرم خفه کن م

رفت م دستشویی و بعد انجام عملیات لازم اومدم بیرون لباسمو پوشیدم و آماده شدم برم شرک

ت

ب ساعت نگاه کردم ساعت ۵ عصر بود امروز بیشتر از کارها و قرار دادها

پچ پچ کارمندی شرکت دیوونه ام کرد وسایل هامو جمع کردم و از شرکت زدم بی رون رفتم

خونه که دیدم یکی

توی اشیخونه اس اولش ترسیدم ولی بجز من و نرگس کسی کلید نداشت

داد زدم\_ نرگسسسس س

\_ها

خوده الاغه شه که تربیت نداری کفشامو دراوردم و رفتم داخل دیدم داره اشیپزی میکنه

\_چیکار میکنی

آرمانه ای ی ک دخت ر  
خونه روب گند نکشی \_ توح رف ن زن الان تمرکز بهم میخوره \_ مگه میخوای بمب خنثی کنی

یهو جیغش رفت ه و

\_ اییییی ی سوختم همش تقصیر توء \_ خودت چلاغی ب من چ ه موندن رو جایز

ندونستم و رفتم تو اتاق

لباسامو دراوردم و فقط ی بلیز بلند کرم ی پوشیدم دراز کشی دم و ب زندگی م فک کردم که یهو در باز شد و

نرگس اومد داخل تو نگاه اول فک کرد لب اس تن م نیست سریع چشاشو گرفت و جیغ زد \_ بی حیا چرا لب

اس نپوشیدی لباس تنت کن بیشعور خجالت نمیکشی از این هجم خنگ بودنش خندم گرفت

\_ گیج علی لباس تنمه کرمیه فک میکنی هیچی تنم نیست یکم دستشو

پایین آورد و یکم اروم تر گرفت

\_ راست میگ ی

\_ اره دستاشو برداشت و نفسشوف وت کرد کنارم دراز کشید و گوشیشو دراورد

با هم سرمون تو گوشی بود که ساعت ۸ ش د

نرگس رفت و میز رو چید قیمه درست کرده بود ظاهر غذاش خوشگل نبود

ولی خوشمز ه بود بعد شام رفتیم بستنی خوردی م موقع برگشتن طبق معم ول ایهان

رو دیدی م

که داشت میرفت سرکار با اخم نگاه ی ب من انداخت و این چرا اخم میکن ه

\* \* \* \*

بهم طعنه زد و از پلها پایین رفت

ب رفتنش نگاه کردم\_ هوی دلی بیا داخل دیگ های خدا

باهم رفتیم داخل سریع رفتم لب پنجره که از بیرون رفتنش ببینم از پشت فقط هیکل بزرگش معلوم بود

ایکاش نگاه میکرد صورتشو ببینم اص لا چرا بای د ببینمش اون قاتل مادرم ه

ولی.... بهش فک نکردم و رفت م خوابیدم نرگس شبو

کنارم مون د

ی روز از اون شب میگذشت

حالم بد بود تو راه انتقام از کسی بودم که مادرمو کشته بود گاهی اوقات دل م ب

رحم میومد گاهی اوقات سرکوب میکردم این حس و گاهی هم میگفتم من که نمیتونم باخ ودم دروغ

بگم و اعتراف میکردم

ولی حتی اگه ایهان مادرمو کشت ه

آرمانه ای ی ک دخت ر  
امشب از اون شبا ب ود که حالم خراب خراب بود

از خونه زدم بیرون هوا ی سرد مهر ماهی صورتمو نوازش میکرد و حس خوب ی رو بهم

میداد هند زفریمو گوشم گذاشتم اهنگی رو که وقتی مامان دلتنگ بابا بود میخوند رو پلی کرد م

گل سنگم گل سنگ م چی بگم از دل تنگ م مثل افت اب آگه بر من

نتابی سردم و بیرنگم گل سنگم گل سنگم چی بگم از دل تنگم مثل آفتاب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم هم ه اهم همه  
دردم مثل طوفان پرددم باد مستمکت و صحرا

می پیچم دور تو می گردم گل سنگم گل سنگ م چی بگم از دل تنگم مثل آفتاب آگه بر من نتابی سردم و بیرنگم مثل  
بارون آگه نباری

نفس نفس زنان از پله ها بالا اومدم نفسم بالا نمی اومد

اسانسور هم که خراب بود به واح د خودم رسیدم دستموب کمرم گرفتم و نفسمو فوت

کردم ب واح د ایهان نگ اه کردم که صداشو کنارم شنیدم

به به مادمازل جه عجب تشریف اوردی ن

ی چشماتش نگاه کردم \_ چرا نصفه شبا میری بیرون

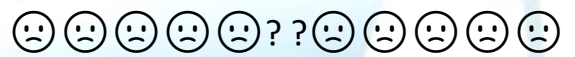
آرمانه ای ی ک دخت ر  
چشاش خیلی خوشگل بود عسلی

قهوی زیتونی

سیاه ترکیب رنگ چشاش برام جالب بود ادم رو مجذوب میک رد

\_حواست هست

جوابشو ندادی و با حالی بدتر رفتم داخل



#پارت ۴۱۱

درو بستم و سر خوردم روزی ن

مجمع قانونی دانشوران



ب ما ه تو اسمون نگ اه کردم خیلی وقت بود که داشتم فکر میکردم

بغض کردم و لب زدم

چرا؟؟؟؟

چرا نابودم کردی؟؟؟ چرا منوب

زمین زدی؟؟؟

مگه من چیکار کردم؟؟؟ اشکام دونه دونه ریخت

من خودم کم بدبختی داشتم

من خودم کم بیچاره بودم منو درگیر چیزی کردی که نمیرستم بهش چرا همه چیوازم میگیر

ی



زجه زدم\_ مگه تو خدا نیستی مگه تو

بن ده اتو دوس نداری





هدش

آ

« شهادت میدهم خدای یکتا وجود ندارد » رسول ا

امحمد

دان

هدش

آ

« شهادت میدهم محمد(ص) پیامبر خداست »

جمع قانونی دانشوران

ولی ا

ای ی ک دخت ر  
آرمانه  
الی اع

دان

ه ش

آ

« شهادت میدهم که علی (ع) ولی خداست »

ص لاة

ال علی

حی

« بشت اب به سوی نماز »



مل »

خیرال ع

علی

حی »

« بشت اب به سوی بهترین کار »

« ل اک بر »

« خدا بزرگت راز آن است که توصیفش ود »

« لا اله الا الله »

خدایی جز خدای یکتا نیست» «معنی اذان منوب فکر و داشت چادرمو برداشتم  
و رفتم مسج د

موقع برگشتن ایهان رو دیدم که خسته از سرکار برگشته بود



آرمانه ای کی دخت ر  
با سرعت در اتاق رو کوبید بهم و اعصابی اومد داخل

چته چرا عزا گرفتی من بهت گفتم نک ن



#پارت ۵۱۱

بهت گفتم کارت اشتبا س

گفتم نمیتونی ولی تو چیکار کردی

انتقام کورت کرد کرت کرد ب حرفام گوش ندادی و الانم بدبخت شدی دیوونه شد

ی عاشق مردی شدی که مال تو نیست ت

بسسسسه ولم کن گمش و

نمیخوام ببینم ت داد زد چی

چیو برم اگه ولت کنم پی

ش کی برم

آرمانه ای کی دخت ر

من کیو دارم .... روزی که مادرت تصادف کرد از خدا خواست م سرنوشتت مثل م ن نشه

مثل من بدبخت و درب در نشی ولی تو ه م مثل من مادرت مرد پدرت چهل روز نش ده زن گرفت

با زن بابات ب مشکل برخوردی قاتل مادرتو پیدا کردی

ولی ای ف رق بزرگ هم داریم من انتقام نگرفتم گذاشتم اون بالای انتقام

بگی ره ب یک م اه نرسید خودشو زنو بچش تو اتیش سوخت ن

ولی جفتمون بدبختیم جفتم ون پدر م ادر نداری م تنها تکیه

گاهم تو ب ودی که اگه بخوای میری ؟

بی فکر داد زدم\_ برو تو جزء ددرسر چیزی برام نداری

چشاش پر اشک شد\_ چشم می رم ولی نه تو دوستی ب اسم نرگس داری نه من دوستی

ب اس م دلارام

لحظه ای که میخواست از در خارج شه گفت

\_ خدانگهدار خانم ارمانفر

و از در خارج شد یعنی واقعا رفت برا

همیشه

نه اون نبای د ب ره

اگه اون ب ره من تنها تر میشم

آرمانه ای ی ک دخت ر  
اون خواهرمه جزئی از وجودمه من بی اون دووم نمیارم پاشدم که برم مانع از رفتنش

بشم که ت و اینه چشمم ب خودم خورد وای نه !!

این منم؟!!

پس چرا این شکلی م؟!!

چرا صورت م رنگش پریده؟!!

چرا زیر چشم سیاه و گود افتاده اس؟!!

چرا دستام میلرزه؟!!

چرا چشم قرمز و متورمه؟!!

چیشد اون دلارام جذاب؟!!

چرا ب ی افسرده زشت تبدیل ش ده؟ کی

باعث شده؟

!! م ن

ایهان؟!!

مامان؟!!

سوگ ل؟!!

بابا؟!!

روزگار؟!!



آرمانه ای ی ک دخت ر  
خدا؟!

کیبیبی ؟

کیبیبی من و نابود ک رد؟ کیبی

نرگسمو ازم گرفت ؟ کیبیبی ؟

زنگ خونه ب صدا درومد ب افکر اینکه نرگس باشه سریع رفت م سریع درو باز کردم

\_اومدی نرگس م ولی بجای نرگس با ایهان روبرو شد م

بی توجه ب من اومد داخل

ایهان با دلی چیکار داره ب نظرتون

نرگس برمیگرده



با تعجب نگاهش کردم

وای نه اون اینجا چیکار میکنه الان من چیکارش کنم

ش گفتم که رو مبل بشینه

و اتفاقاً چه مهمون نوازی ب خودم اومد به

هر دو تامون نشستیم اون نگاهش پایین بود و انگار داشت فکر میکرد منم داشتم نگاهش میکردم و

قربون صدقه اش میرفت م

از کی تا حالا برام عزیزش ده از کی تا حالا باعث شده قوربون صدقه اش برم و نتونم نگامو ازش بردارم

این پسر دنیا ی منه کسیه که بخاطرش تمام خانواده امواز دست داد م

ولی بازم دوسش دارم سرشو بالا آورد نگاهم ون به م گی ره خورد نا خواسته اشکام ریخت

آرمانه ای ی ک دخت ر  
درد رفتن نرگس و اوندن یهوپی ایهان اذیتم میک رد با نگرانی اومد کنارم

و گف ت \_ چی ش ده چرا ناراحت ی چرا گریه میکن ی

چرا رنگ ت پری ده و حالت خراب ه

میخواستم بگ م

بخاطر تو بخاطر تو لعنتی که خان واده امو گرفت ی پدرم و

مادرمو بهترین رفیق و خواهرم و ابرومو قلبم و

فکرم و

همه چیمو گرفتی اخر سر هم قرار بود بشم همه دنیات ول ی شد ی همه دنیام

ب ادستش اشکامو پاک کرد \_ گریه نکن که طاق ت گریه اتوت و ندارم تو نمی دونی ولی با اشکات نابود

میش م

با تعجب نگاه کردم دیگه خبری از اون غم نبود الان فقط متعجب بودم ب پای مبل تکیه زد و

ب دون نگ اه کردن ب من گف ت

\_ دلارام اولین بار بود که اسمم ر وصدا میزد ی حالی شدم

دلم برای دلارام گفتنش ضعف رف ت

\_ ج..جان م

\_ ازت ی خواهشی دارم ..... دوست دارم بیشتر بشناسمت دوست دارم بیشتر باهات

اشناش م دوست دارم تو بهم تکیه کنی

نمی دونستم خوشحال باشم ی انراحت

م ن ایهان رو دوست داشتم ولی نمیخواستم باهاش وارد رابطه شم این برخ لاف تمام

تصوراتم بود من حتی ی دلبری بلد نبودم

\_ ایهان... من اهل اینکارا نیستم... \_ منم اون کارایی که تو میگی دوست ندارم ولی منوت و قرار نیست ب ا

هم کاری بکنین م ن حتی از تو شماره نمی خوام بهت قول میدم حتی بهت دست نزن م مثل تو و دوست ت

تو دلم گفتم خبر نداری که منو دوستم هر روز از سرکول هم بالا میری م

ب فکرم خندیدم ولی بعدش فهمیدم که دوستم برا همیشه ه رفته دلم گرفت

با غم ب ایهان نگ اه کردم نداشت م که فک کرد بخاطر پیشنهادش ناراحتم \_ دلارام بخدا من یبارم نگ اه بد

ی ب ت و و ندارم

فقط بیا یکم باهم اشنای م

ب جون مادرم قسم که کاریت ندارم فقط بعضی وقتا با هم میریم بیرون و

ح رف میزنیم اص لا هربا ر که رفتیم بیرون یکیو با خودت بیا ر



#پارت ۷۱۱

با لبخند نگاش کردم باورم نمیشد میتونم وقتمو با عشقم بگذرونم

وایی بهترین خبر برام اللخصوص اینکه اطمینان کامل رو بهم داد با دلخند گفت م

باش ه

آرمانه ای کی دخت ر

حالا بگو چرا حالت بد ه

چی بگم خدای ا \_ نرگس واسه همیشه رفت ه

\_ نرگ س؟؟؟

\_ بهترین رفیقمه مٹ ل خواهرم میمونه ولی رفت ه

چشمکی زد \_ برمیگرده چون رفیقته

\_ امیدوار م

حالا برو دست و روتو بشور بیا خونه م ن کارت دارم نگاه بدی

بہش انداخت م

بابا غذا پختم گفتم بیا ی بخوری چت ه؟؟؟ سرنو

انداختم ...

می ل ندارم تو برو دست و روتو بشور کارت نباشه صورتمو شستم و باهاش رفت م

زرشک پلو درست کرده بود با اینکه اولش میل نداشتم ولی چون دست پخت ایہان بود با ول

ع میخوردم

بعد غذا میوه و خوراکی آورد و گذاشت رو میز خودشم کنارم نشست و منچشو آوردی و

منج بازی کردی م

آرمانه ای ی ک دخت ر  
موقع بازی همش تقلب میکردم اونم بیشترش مچمو میگرفت و با غرغ ر

هاش من و میخندوند بع د اون باهم فیلم دیدیم و کلی خندیدیم با ایهان غم های عالم از یادم میرفت

هر کاری میکرد که من بخندم ش ب برگشتم خونه

بازم یادم اومد چه بدبختم غم های عالم رو سرم خراب ش د

ایکاش نرگس بود که بهش میگفت م ایهان اومد ه ایکاش بود و منو میخن دون د ح رص میداد با

هم شادی میکردی م

تو فکر نرگس بودم که یکی کلید انداخ ت و درو باز کرد و قامت نرگ س نمایان ش د

با خوشحالی رفتم طرفش بی توجه ب من رفت تو اشپز خونه کنار میز وایس ادم و گفت م

\_قب لا قلبت بزرگ تر بود اجی

\_اگه قلبم بزرگ نبود اینجا نبود م

\_ها راست میگی ی لیوان اب ریخ ت و سرکشی د پشت می ز نشست و منم پشت

میز نشست م

\_بنال ببینم چیکار کردی امروز نبودم \_ و اییی نری بعد تو ایهان اومد چشاش اندازه نعلبک ی ش د

\_هااا چ ی گف ت چیکار کرد اذیتت ک رد اومد

گفت ببخشی د چیبی گفت \_ صب کن خب گفت

باهام بیشتر اشناشی م

آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_هاااااااااا؟؟؟ از اول تا اخر ماجرا رو براش تعریف کرد م

\_یهووووو\_ پاشو قرب د ه

رفت با گوشیش اهنگ گذاشت و با هم قراردادی م وسط قرگفت\_اگه

نقشه باشه چی از حرکت وایسادم وای

○○○○○○○○○○○○○○○○○○○○

ب نظ ر شما نقشه اس

اگه ایهان بخواد دلارام رو بکشه چی

#پارت ۸۱۱

راست میگفت اگه اون بخواد منو بکشه چی

\_دلی این ادم خطر ناکیه

یک م فک کرد م .... شونه ایی بالا انداخت م و گفت م



آرمانه ای ی ک دخت ر  
\_حقی آگه قرار باشه بمیرم هم مه م نیست مهم اینه قبل مرگم با عشق م  
خوش

بودم م ن که الان ب جز تو و اون کسیو ندارم همه ما میمیریم چه بهتر که قبل مرگم یکم

خوش باشم ب دنیا که بر نمیخورم

\_اوهوم بزار برقصیم یکی اهن گ های کردی رو گذاشت شال ها مون رو با

دست تکون میدادیم و همزم ان ادا درمی آوردی م

بعد کلی رقص خسته رفتیم خوابیدی م

مجمع قانونی دانشوران

روزا پشت سر هم میگذشت و م ن بیشتر عاشق ایه ان میش دم و اون تمام م دت

حتی یبارم بهم دست نزد

و این خوشحالم میکرد شب ا با هم میرفتیم بیرون و روزا ه م ک لا بیرون بودی م با ایهان غم های

دنیا مو فراموش میکردم و کلی میخندیدم

اون مرد رویاهام بود و هر بار میدیمش عاشق تر میشدم شب ات و خواب اونو

م رد خودم تصور میکردم و منم خانومش بودم

\_دلیییییی\_ بلههههه\_ بیا بخواب رفتم تو اتاق

نرگس سرش تو گوشه بود کنارش دراز کشیدم گوشیشو برداش ت

\_دلییی\_ هوم

\_برام ح رف بزن تا خوابم بب ره

\_چی بگ م

\_چه می دونم ی چی بگو تا بخوابم\_ خب بیا تا از ارمان هام ب رات بگ م

\_بگ ووو\_ خب یکی از ارزوه ام اینه با ایهان ازدواج کن م

آرمانه ای ی ک دختر  
\_بشین تا بهش برسی\_ زد حال نزن الان تعری ف نمیکنم

\_باشه بابا\_ بعد با هم بچه بیاری م بچه هامون رو بزرگ کنی م بهم عشق بورزیم

من اون قت ل رو فراموش کن م

بابا رو ببخش م زندگی خوبی داشت ه باش م بچه هام شبی ه اهان باش ن ایهان عاشقم

بش ه اینم از

( ارمان های یک دختر )

نگاهی ب نرگس کردم که غرق خواب بود سری تکون

دادم بالاخره خوابی د

پشتمو بهش کردم که گفت (ارم ان های یک دخی) لبخندی زد م و چشم و بست م

#پارت ۹۱۱

صب از خواب پاش دم نرگس خواب بود

اول رفتم ن ون گرفتم چندتا برا ایهان گرفتم چون مطمئنم الان از سر کار برگشته خسته اس

وقتی راجب کارش ازش پرسیدم گفت نگهبانه و باید شبها شیفت باش ه من نگهبان بودنش

رو هم قبول دارم



آرمانه ای ی ک دخت ر  
با لجه افغانی گف ت

\_ دلورام اون بی ل و کنگ مارو بیار ب پریم سرکار

همی ن جمله کافی بود تا از خن ده منفجر بشم روی کاشی ها خودم و پهن کردم و از ته دلم خندیدی م

میون خن ده بریده بری ده گفتم \_ خد العن...تت..کنه

اونم خندید و رفت که خونه رو تمیز کنه تا ظهر درگیر تمیزک ردن خونه

بودیم اخرشم از بیرون غذا سفارش دادیم ودلی از عزا دروردی م

شب بهترین لباسمو پوشیدم و با ایهان رفتیم بی رون



#پارت ۰۲۱

ارووم قدم میزدیم ک ه چشمم ب پفک های لینا خورد که از دوه اویزون بود ن

\_ ایهان لینا میخوام

\_ ها ب پفک ها اشاره ک ردم

\_ از اون \_ باش ه

سریع رفت که پفک بخره منم روی نیمکت که اونجا بود نشست م

تو فکر بودم که دوتا پسر اوم دن کنارم نشستن و سعی میکردن بچسبن د بهم \_ برو کنار

عوض ی

لبخند دندون نمایی زد که دندون های زردش معلوم شد

\_ جووووون اخماشو.....مگه میشه از کنار خوشگل ی مثل تو کن ارف ت

\_ ننه ات خوشگله مرتیکه

نا ترس ب ایهان نگ اه کردم که ب سمت اون پسر حمله ور شده بود

پسر مثل زن جیغ میزدن ی دقیقه نشده بود که چندتا از دوستاشونم اومد اونا ۵ نفر

بودن و ایه ان

تنها بود هم کتک میخورد و هم کتک میزد منم ی گوشه میلزیدم و گریه میکردم اخر سر اونا دیدن ک

ه حریفش نمیشن بعد کلی فوش رفتین ایهان دوتا پف ک رو که ی گوشه افتاده بود برداشتم و گف ت

\_ راه بیوفت ب سمت ماشین رفتی م و سوار شدیم بین راه همش گریه میکردم

محکم کوبی د رو فرم ون \_ د لعنتی گریه نکن چته چرا

همش گری ه میکنی

ب خدا ی احد و واحد گریه کنی از ماشین میدازمت پایی ن

آرمانه ای ی ک دخت ر

با این حرفش خفه شدم و ب صندلیم تکیه دادم و ب نیم رخ زخمیش نگاه

ک ردم مادر منم صورتش زخمی شده بود

.....ولی

فکر ای احمقانه رو کنار زدم و نگاه کردم رفتیم خونه بی خدا حافظی اون رفت خونه ی خودش منم  
رفتم خون ه

خودم ب نرگ س زن گ زدم بیاد پیشم بعد ی ربع سریع اوم

د

کل ماجرا رو براش تعریف کردم

زد زیر خنده \_ پس بگو اقا تریپ غیرتی برداشت ه

\_ زهر مار

کوفت

درد نفهم ادم باش

من قلب افتاده بود تو شلووارم تو میخندی



ویبی ایهان م ون غیرتی ش ده 🤔 😊 ❤️

#پارت ۱۲۱

وای وای حتما تو هم نشستی شروع کردی بگریه کردن \_ میگی چیکار کنم اونا چند نفر بودن ایه ان ی نفر

\_ حالا کتک خورد یا کتک زد اصلا دوست نداشتم الکی دروغ بگم

\_ هر دو دوباره خندید که برزخی نگاش کردم

که خفه شد

بیشعور هنوز عاشق نشده که بفهمه حالم و ب طرف ات اقا

رفتم لباسامو با لب اس خونگی عوض کردم و روی تخت نشستم

خدایا یک اش پیشش بودم و زخماشو پانسمان میکردم

حتما خیلی درد داره دستش و ن بشکنه اون پس ره خیلی محکم زد تو دماغش

وای خدا چیکار کنم ایهانم نکنه درد داشته باشه

تو همین فکرها بودم که نرگس پفک ب دست اومد تو ات اقا ب در اتاق تکیه زد و در حالی که داشت پفکها رو

تو دهنش میچپون دگفت

\_ چندتا؟؟!

\_ چی چندتا؟؟!

\_ چندتا کشتیت غرقش ده؟؟! خفه شو بی نثارش کردم که اومد نشست کنارم

\_ دلی \_ هوم \_ چت ه



آرمانه ای ی ک دخت ر

چرا نگران ی با این حرفش اشک ام ریخت سرمو اند اختم پایین \_ نرگس خیلی بد زدنش

مطمعنم خیلی دردش اوم ده ب من نگفته

الانم باید ب ره سره کار با اون صورت زخمی ایک اش کنارش بودم زخماشو پانسم ان می کردم سرمو با لا اوردم و ب

نرگس نگ اه کردم ش روع کرد ب الکی عوق زدن

\_ اه اه چند ش

حالمو بهم زدی با اون ایهان ت

\_ چن دش صورتته ب سمتش خیز برد اشتهم که فرار کرد

دنبالش رفتم از ات اق خارج شد و رفت پشت ت مبل ها ی سرمبل من بودم ی سر دیگه اش نرگس س \_ بیا

کنار تا حالیت کن م

\_ دلی فاز برت داشت ه عزیزم نه تو ایهانی نه من مزاح م

\_ چرا تو مزاحم ی

خری بی تربیت ی

دی وونه اپی و ب سمت

ش رفتم که رفت سمت

دیگه مبل و جابجا شدی

م

\_ دستت درد نکنه از صب مثل چیز ازم ک ار میکشی الانم فوشم مید ی

بشکنه این دست که نم ک نداره دوباره ب سمتش دویدم که رفت تو دستشوی ی با لگد محکم کوبیدم تو

در دستشوی ی و داد زدم

\_بالاخره که میای بی رون \_گمش و نمیام

بیشعوری نثارش ک ردم و رفتم تو اتاق م و بازم

رفتم تو فکر یکم بعد تو ات ا ق

دلورام

مکنی

\_چک ا

چشم غره ایی به ش رفتم که شلوارش و خیس کرد بی صدا ا ومد خوابید و بقیه پفکشو خورد منم گوشیمو اوردم و

دونه دونه عکسای ایهان رو نگ اه کردم

ایهان واقعا زیبا بود بعضی وقتا بهش حسودیم میش د

ی نیم ساعت بعد گوشه و کنار گذاشتم کش و قوسی ب بدنم دادم ب نرگس نگ اه کردم که با صورت پفکی مثل بچه

ها خوابیده بود

آرمانه ای ی ک دخت ر

پفک رو از دستش گرفتم و گذاشت م کنار ابازور ی دست مال اوردم و اروم صورتشو پاک کردم

پتو رو روش مرتب و بوسه ای روی پیشونیش کاشت م

این دختر عزیز دلم بود تنها کسی بودک توی همه ی شرایط قبول م داشت



#پارت ۲۲۱

سوم شخص:

ایهان رو به مرد ی چشم روبروش گفت:

\_محموله کامل ه؟؟ مردک ی چشم با لجه فرانسوی اش گفت

\_کامل طبق قرار داد .... ایهان دوباره نگاهی ب ماشین های پر شده از محموله های که

حت ی نمیتونست چیه انداخت و گفت

\_پولت و بهت میدم..... اگه راضی بودم قرار داد بعدی رو باهات میبندم

لبخند چندشی زد و با ی چشم نگاه حریصی ب ساک دست ایهان کرد

ایهان پولارو بهش داد\_ چک کن چون حوصله ندارم دوباره ببینم ت خنده بلندی کرد و

پولارو درآورد و بوی د

ایهان درحالی که با دستش گوشه لبشو میخواروند ب مردک پول پرس ت روبروش خیره شد

انسان ها چقدر پول پرست بودن ....

یک نمونه اش خودش بود....

بخاطر پول رئیس باند « قاجاق » شد....

ساک رو بست و گفت \_درسته درست ه ایهان

سری تکون داد و رفت

هنوز یک قدم برنداشته بود که صدایش تو گوشش پیچی د

\_ quel est ton nom

با تعجب برگشت سمت ش که گفت what \_ your is ( اسمت چیه ) Dark \_ ( Heart\_ قلب تاریک )

با لحن بدی گفت

( quel \_ ton est تو خیلی جذابی )

(Je bébé veux te میخوامت عزیزم )

ایهان پوزخندی زد و گفت

(Tu mourir bébé\_ veux تو که نمیخواهی بمیری عزیزم؟)

بی توجه ب چهره متعجب مردکی چشم ب سمت لندکروزش رفت

» Dark Heart «

این لقبی بود که رئیسش برایش انتخاب کرده بود و محکومش کرده بود ب

قلب تاریک ولی

قلب اون روشن شده بود

قلب اون و موجودی ب نام (دلارام) روشنش کرده بود و رنگ بخشیده بود

بهبش ناخداگاه با اسم دلارام لبخندی زد و ارووم دستی روی زخمش کشید

در ماشین رو باز کرد و سوار شد با حرکت ماشین ایهان بقیه ماشینها هم ب دنبالش راه افتادند

چندتا ماشین دیگه هم در حال اسکورت محمولهها بودند

ص محمولههای ویژ رسیدند

بعدنی ساعت ب انبار مخصوص

ماشین رو کنار انبار توقف کرد و پیاده شد ... هر یک از ماشین ها ب نوبت خالی میشدن

و ایهان ب لذت نظاره گر عملیات موفق امیزش بود بعد خالی شدن تمام بارها ب پشت انبار رفت که بنز  
سیاه رن گ آمو دیس (رئیسش) توجه اشو جلب کرد

ب سمتش رفت و در سمت شاگرد و باز کرد و سوارش د

س لام \_ س لام قلب تاری ک

از این  
از قصد کلمه قلب تاری ک رو محکم تر گفت چشاشو رو هم فشار داد تا خودشو کنترل کنه  
اسم متنفر ب ود \_ محموله ه اتو انبارن با طرف های فرانسوی هم تسویه کردم بقیه بارها هم تحویل گرفته شده  
یا تحویل داده شدن بی تو ب حرفش گفت

\_اون دختر کیه ایهان اول تعجب کرد یکم بعد متوجه منظورش شد خون توی رگش یخ زد

اون از رابطه مخفیانش بو برد ه بود و این ی

خط رکامل بود



وای خدا دلی

#پارت ۳۲۱

آرمانه ای ی ک دختر  
اون ی سرگرمیه چندوقت دیگه ولش میکنم

هرچه زودتر ولش کن اون ی خطر بزرگه

تو حق نداری ب خاطر خوش گذرونیات منو ب خطر بندازی ایهان اعصابی از اینکه خوش گذرون مورد خطاب قرار گرفته شده بود گفت

من خوش گذرون نیستم

و فک نکنم دختری بی پناه برات خطرن اک باشه... تو اون دختر رو نمیشناسی پس راجبش نظر نده اون دختر ب حدی قوی ه که کابوس شبای منه

اص لا علاقه ای ب قتلش ندارم.... تو ای ن مدت کلی قتل انج ام دادم که با م رگ این ممکنه تو خطر بیوفت ه

.....ام

پس کاری نکن که خودمو تو خطر بندازم

ایهان نگاهی ب چه ره اش که تو ی تاریکی ش ده بود کرد این بشر خیلی خطر ناک بود..... ب هر حرفش عمل میکرد

ایه ان با فکر اینکه بخواد دلارامم بکشه تنش لرزید اون یا باید امودیس رو میکشت یا دلارام رو فراموش میکرد

امودی س صورتش رو ب صورت ایه ان نزدیک کرد

ب طوری که با هر کلمه ای از دهنش خ ارج میشد هرم نف س هاش صورت ایهان رو نوازش

میکرد

\_من اسم تورو گذاش م

» Dark Heart «

قلبت همیشه باید تاری ک باشه هیچ وقت هیچکس حق نداره قل ب تاریکتوروشن کنه وقتی که وارد این باند شدی باید ب اینجاش ف ک میکردی

تو تنها کسی هستی که من و دی ده حتی اگه لازم باشه تورم از س ر راهم بر میدارم پس مواظ ب باش

دیگه طرف اون دختر نرو اگه دختر میخوای زنگ میزنم برات بیارن ولی.... سمت اون نرو

ایهان که از ای ن هم ه نزدیکی حالش بد شده بود سرشو عقب کشید و گفت \_باشه کم کم باهانش کات میکنم ولی تو هم کارش نداشته باش

DrakHeart افرین \_

چشاشو بست و از ماشین خارج شد

ب سمت دویست شیش سفید رنگش رفت و سوار شد

اون قرار بود دوباره قلبشو تاریک کنه

ولی چطور ؟ ؟

ب قیمت نابودش دن دلارام ؟ ؟ !

یا نابودش دن خودش



ماشین امودیس از کنارش رد شد و ت ک بوقی زد این بشر مثل موریا نه افتاده بود تو جونش و زره زره داشت از وجودش کم میکرد

وارد کاری شده بود که هیچ بازنشستگ ی و رهایی نداشت

ایها ن زمانی بازنشسته میش د که بمیره چون اون تنها کسیه که صورت نحسه امودی س رو دیده ب ود

یعنی امودیس دلی رو میکش ه ☹️

#پارت ۴۲۱

دلارام: بی تاب ایه ان بودم

امشب از اون شباب ود که بد جور دلتنگش میشدم ...

ب ساعت نگ اه کردم

۵ روشنون میداد و نگاه ی ب چه ره غرق در خواب و نرگس که اسوده از هر مشکلی

خوابیده بود کردم.....

یادش ب خیر منم ی زمانی همین جور اسوده بودم

ولی....

همیشه ساعت پنج و نیم ایه ان برمیگرده پیچاره کارش خیلی سخت ه

از ات اق رفتم بیرون.... از بس ط و ل خونه رو راه رفته ب و دم که پام درد میکرد روی مبل دراز

کشیدم و چشمو بستم چشم میسوخت

کل شب رو بیدار بود از طرفی میخواستم ایه ان رو ببینم و از طرف دیگ نمیخواستم اون

بفهم ه

چشامو باز کردم ساعت ۵ نیم بود رفتم جلوی تران س و نشستم روی زمین سرمو ب کاش ی سر تکی ه دادم و ب

خیابون نگ اه کردم

و منتظر شدم ایه ان بیاد که بتونم ببینمش.....

یکم بعد اومد ماشینش رو پارک کرد و پیاده شد امشب برخ لاف شبای دیگه خسته نبود

غ رق در فکر بود تو دلم کلی قریون صدقه اش رفتم و ب وس براش فرستادم وارد لابی شد و

منم دیدم رو از دست دادم

سریع پاشدم و ب سمت در خونه رفتم طولی نکشی د که ص دای پاش اوم د از چشمی نگاش

کردم.....

زخماشو پانسمان کرد ه بود و ای ن منو اسوده میکرد نگاهی ب واحد من انداخت و کلیدشو

دراورد و در خودشو باز کرد و رفت داخل و درو بست

اخیشش خدار وشکر زحمتش رو پانسماں کرد ه بود

با آوردن اسم پانسماں ان نا خوداگاه یاد خ ودم افتاد م

یادش بخیر ی زمان ی جراح بودم

هعی ی چه ب سرم اوم د

اون همه سال درس خوندن و اخرش هیچی بیخیال

ش

رفتم ت و اشپزخونه و ی لیوان اب از یخچال برداشتم و خورد م و لیوان رو همی ن جور ی روی سینک رها کردم ب  
سمت ات اق رفتم اروم خودمو ب تخت رسوندم و کنار نرگس بی خبر از فردا ی نا معل وم خوابید م



ب نظرتون عشق ارزش جنگیدن داره؟؟

#پارت ۵۲۱

مجمع قانونی دانشو درگاه

صب با صدای نرگس که حکم ناق و ص مرگ رو داشت بیدار شد م خدایا این

دختر ی مزاحم مورد نیاز ه

چشامو باز کردم و نگاه کردم با ی باگ ابی رنگ بالا سرم و ایساده و ب چهار چ وب در تکیه داده بود و جرئه  
جرئه ازش میخور دکش و قوصی ب بدنم دادم

\_ باز چته \_ پاشو بیا صبحانه بخور \_ نمیخورم میخوام بخواب م خواستم دوباره بخو

ابم که دمپاییشو دراورد سریع دستشو خوندم و دستم و حالت تسلی م بالا بردم \_ اشتباه ک

ردم الان پا میشم م

\_ افری ن

پتو رو کنار زدم و از تخت اومدم پایین بدنم بو ع رق میداد ب سمت حموم رفتم و همین جور که وارد حموم  
میشدم داد زدم

\_ تا من ی دوشی میگیرم تو صبحونه رو آماده کن و درو بست

م

بعد ی دوش کوتاه سر حال ش ده بودم لباسم و پوشیدم و رفتم پیش نرگ س صبحونه رو

آماده ک رده بود

آرمانه ای کی دختر  
با لذت ب میز خیره شده بود

مخری؟؟؟

صبحانه

دلورام

واقعا وقتی افغانی صحبت میکرد بام زه میشد با لبخند سرمو تکون دادم و پشت میز  
نشستم و شروع کردی م ب خوردن

بعد صبحونه میز رو جمع کردم و زحمت ظرفا رو خانم ماشین ظرفشوی ی

جان کشید ی کاسه پفک بردم و با نرگس جلو تلویزیون خوردیم و سریال تماشا کردی م

سریالش خیلی جالب بود داستان ی دختر بود که وارد ی باند قاچاق شده بود و کام لانا خواسته رئیس اون باند  
شده بود و زنانی میتونست از اون

باند فرار کنه که بمیره ولی اون دختر همرو کش ت و خودش فرار کرد و کشته نشد چندسال

بعد ازدواج کرد و حاصلش ی دختر شد دخت رش بزرگ شد و با ی مردی ازدواج چندسال بع د زندگی ی دخترش ب  
ا همس رش ی روز دختر خیلی ناگهانی بقتل رسید و فهمید دامادش که پسریکی از اعضا ی اون باند بوده دخترش  
و

کشته تا ب خودش اومد خودشو و شوهرشو کشت موقع مرگ زنه رفت با لاسرش و گف

ت

« حالا بازنشته شدی »

و تق با ی تیر خلاصش کرد واقعا جالب بود

من که خیلی دوشش داشتم ب قیافه نگران نرگس نگ اه ک ردم

\_میگما دلی

\_هوم \_یکی نیاد مارو بکشه

قهقه بلند ی سر دادم و گفتم \_ما بابام ون رئیس بان د قاچاقه ی ا مادرم ون دیوونه اپی ا

بلند شدم و ظرف خالی پفک رو برداشتم و روی سینک گذاشتم که بعد ا بشورم

ب ط رف ات اق رفتم گوشیمو برداشتم و ب ایهان پیام دادم

((میا ی بریم بیرون؟؟)) یکم بعد جوابم و داد

((زخمای دیشب هنوز رو صورتمه))

اخمام در هم شد داشت بهم تیکه مینداخت ((خب که چی؟؟ میای یا نه؟؟)) (احتمال نداره خب

رت میکنم)

گوشیو رو تخت پرت کردم یا من خیلی زود رنجم ی این رفتارش عوض شده بام ن

یعنی ایهان میخواد دلی رو ول کنه 😞 تکلیف دلی

چی میشه 🤔

#پارت ۶۲۱

ولی چرا بای د رفتارش عوض ش ده باش ه

شاید بخاطر ردیشه نه من ایهان رو میشناسم امک ان نداره برای ی دعوی ساد ه با

چندت ا مزاح م رفتارش عوض ش ه

حتما من زود رنج شدم ب خودم نهیب زدم  
ایهان نوکر من نیست که بخواد همیشه هرچی من گفتم انجام ب ده اون خودش کلی

کارداره

من دیگه خیل ی سخت گیر شدم از فضا ی خفگان اتاق رفتم بیرون نرگس همچن ان درحال

فک کردن بود و ای خدا این دختر واقعا دیوونه اس

خوب ه ی فیلم بود رفتم ت و اشپزخونه و بساط الویه رو آماده کردم

\_دلی

\_بل ه

\_ایهان هم قاتله ؟

چشامو رو هم فشار دادم

\_اره\_ قاتل م ادرت با حرصی

اشکار گفتم

\_ارره خب که چی چرا اینارو میگی

\_اون میتونه خیلی خطرناک باش ه

اون مادرتو کشته ب نظرت اگه بفهمه تو همونی هستی که مادرشو کشته زنده ات میزار ه

اون یبار این کارو کرد ه دوباره هم میکنه با اعصابانیت بشق اب توی دستمو کوبیدم زمین که با صدای

بدی شکست

ب سمتش خیز برداشتم و داد زدم



\_ مثل اینکه یادت رفته من مادرم و کشت م

ت و اتاق عمل در حالی که قلبش تو سینه اش میکوبید و نبض داش  
ت قلبشو دراوادم و

دادم سوگ ل تو که اونجا بودی لامصب تو که خودت دیدی چه بلایی سرم اومد

پس چرا ایهان رو مقصر میکنییییی

مقابل لا داد زد\_ تو احمق بخاطر عشقی که ب اون مرتیکه پست داری میخوای خودتو

قاتل نشون بدی که اون مٹ لا طبرعه شه ولی خودت که خر نیستی

اگه اون ب مادرت نمیزد مادر تو کارش ب بیمارستان نمیکشید و تو مجبور ب اهدای عضو نمیشد

ی یکم چشات و ب ازکن

عاشق مردی شدی که زندگی ت و نابود کرد و پراز خطر ه

\_ ب توچ ه

ها ب توچ ه

تو چون خودت لیاقت نداشتی قاتل مادرتو پیدا کنی حالا حسودیت ش ده ت و رو فقط ساناز میشناسه که همیشه ه

میچزوندت ب رو پیش اون حرف ب زن تو در حد من نیستی

گمش و بی رون

چشاش پر از اشک شد ولی سکوت کرد ب سمت پذیرایی رفت و کیفشو برداشت موقع خروج از خونه با صدا ی ارومی گفت

\_من قاتل مادرمو پیدا کردم

دقیقا ی هفته بعد داش اوم در خونه م ون و خودش اعتراف کرد من بهش گفتم ازش انتقام نمیگیرم ولی هیچ وقت م نمیبخشمش سپردمش دست اون بالایی چند وقت بعد بدترین شی وه مرد اگه تا دیروز باهات قه ر میکردم شبش برمینگشتم ایبارف رق میکنه دیگه از ایران میرم تا نه دلار می باشه که سرکوبم کنه نه سانازی که تحق رق کنه و نه پدری که خیانت کنه

میرم و داغمو رو دل همتون میزارم ی روز نیای سر قبرم داد بزنی بگ ی رفیق چرا مردی چون من همیشه جلوشات می مردم وت و نمیدیدی خدا حافظ و رفت بیرونو درو بس ت



ب نظرتون حق با دلارامه یا نرگس ؟

#پارت ۷۲۱

مات و مبهوت ب در بسته شده ننگ اه کردم زانو هام سست شد و افتادم زمی ن رفت واقعا

نرگس رفت اینبارف رق داشت واقعا رفت



س رفت گفت میره برا همیشههههههه  
\_ ایهان نرگ

نرگسممم رفت ایهان که انگار از ی چیزی خیالش راحت شد ه باشه گف ت

\_ اها خب برمیگرد ه

\_ نه اینبار بر نمیگرد ه رفت برا همیشه ایهان ب رو دنبالش شای د هنوز نرفت ه

ایهان پاشد \_ باشه باشه الان میرم میارم ش تا اومدن ایه ان مردم و زنده شد م

با دی دن قیافه پکر ایهان فهمیدم کع رفت ه

اون م رفت دیگه نای گریه ک ردن هم ند اشت م

ایهان زیر بازومو گرفت و کمک کرد برم تو اتاق ..... روی تخت خوابوندم و خودش رفت بیرون

بدنم سردش ده بود و از سرما ب خودم میلر زیدم و دندون هام به م میخورد

ولی نای اینو ند اشت م که ایهان رو صدا بزنم که کمک م کنه سرم اهر لرزه بیشتر میشد و

من بیشتر ب خودم میلر زید م

لرزش بدنم تمام نشدنی بود از سرمای زیاد در حال خواب رفتن بودم خیلی سعی کردم نخوابم ولی نشد

چشام اروم رو هم رفتن و ی خواب طولانی



ارووم ارووم چشمو باز کردم .... گنگ ب اطراف نگاه کردم و اتفاقات دیروز ب یادم اوم د خواست م یکم

جابجا شم که با چهره ایهان مواجه شد م سرشو گذاشته بود رو تخت و ب حالت نشسته خوابی ده بود

دلم براش سوخت خواست م بلند شم که... با ص دا ی بمش که در اثر خواب اینجوری ش ده بود

متوقف شد م

\_بیدارشد ی؟؟ نگ اش کردم

\_اوهوم تو اینجا چیکار میکن ی

دیروز که رفت م بی رون برات سوپ درست کنم وقتی برگشتم دیدم لرز کردی

برات کسبه اب گرم اوردم دیدم تب کردی خلاصه تا صب هم ش تب لرز میکردی و هزی ون میگفتی

با آوردن اسم هزی ون ت رس بدی وجودمو گرفت نکنه همه چیو گفت ه باش م

\_هزیون چیا میگفتم همون جور که گردنش رو مالش میداد گفت \_هیچ ی مامان بابات و نرگس رو صد ا

میزدی اخیش خیالم راحت شد \_ الان حالت خوبه بغض کردم

\_مگه بدون نرگس میشه حال ادم خوب باش ه

\_برمیگرده مطمئنم \_اون واسه همیشه رفت میخواد از ای ران ب ره

ایهان که انگار کلایه شد ه بود گفت \_هرجا ب ره میریم دنبالش حالا بیا ی چی بخوریم دارم میمیرم

سری تکون دادم و از تخت پایین اوم د

ایهان برام صبحونه آماده کرد و واسه نهار هم همون سوپ رو خوردی م

ایهان هر کاری میک رد منو بخندونه ولی همه ی فکر و ذکرم نرگس بود وقتی یاد بغضش

میوفتادم دلم اتی ش میگرفت من کاری کردم که اون ازم برنج ه

ی هفته ایی از رفتن نرگس میگذشت ت و این ی هفته فهمیدم که واقعا برا همیشه رفته چون اص لا سابقه نداشت تا ی هفت ه نباشه

امروز قرار بود با ایه ان برم در خونشون هنوز امی د وار بودم که از ایران

نرفته ی تیپ مشکی اسپرت زدم

و رفتم در خونه ایهان اونم آماده ش ده بود با هم سوار اسانسور شدیم و رفتیم تو پارکینگ سوار ماشین

من شدیم ایهان پشت رول نشست و حرکت کردم تو دلم خدا خدا میکردم خونه

باشه ایهان هم با سکوت رانندگی میگرد ادرس خونه نرگ  
س رو بهش دادم نیم ساعت بعد ماشین رو جلو  
خونشون پارک کرد

خدا خدا میگردم نرگس خونه باشه با ایهان پیاده شدی م نگاهی ب خونه کام لا سفید نرگس اینا کردم و زنگ رو  
فشردم

بل ه

صدای ساناز بود \_ ساناز نرگس خونه اس

\_ نرگس؟

\_ بله \_ مگه پیش تو نیست رنگم پری د

\_ چی

یعنی خونه نیست؟

\_ و ایسا یکم بعد ساناز اومد جل و در درو باز کرد

\_ س لام \_ نرگس خونه نیست

\_ ی هفت ه ای همیشه نیوم ده خونه ی هفته پی ش اومد لب اس هاش و جمع کرد گفت میر ه

ما هم فک کردیم ا و مده پیش تو دنیا رو سرم خراب ش د



وای نه انگاری واقعا نرگس رفته بود

نفهمیدم کی ایهان از ساناز خدا حافظی ک رد و کی کمک کرد ب رم تو ماشی ن

فقط ی چیزی جلو چشمم بود

چه ره پر بغض و ناراحت نرگس ایک اش می مردم و اون حرفا رو نمیزد م

\_دلی خوبی کجا بریم \_بر...بریم..بیمارست ان)... (سری تکون داد

و ماشین رو حرکت داد



ب ساختم ون بیمارستان نگ اه کردم یادش بخیر چه روز ایی داشت م

هیچ وقت یادم نمی ره مامانم رو تخت یکی از اتاق های این بیمارست ان با مرگ دسته و پنجه نرم میکرد و منم زجه میزدم براش

تو این بیمارستان م ادرمو کشت م و ج ون دیگه ب سوگ ل دادم

\_ خوبی؟؟ نگاه اشکیمو بهش دوخت م با دی دن

اشکام مشتی ب فرم ون زد و گف ت

\_ گریه نکن گریه نکن لامص ب

بگو چت ه بیا منو بز ن اص لا ولی گریه نک ن

مگه میش د برای مادری که باعث مرگش خودش بود گریه نک رد

دستی لای موهاش کشید و گف ت

\_ میرم ببینم اینج اس تو اینجا وایسا ببینم گریه کردی از ماشین پیاده

شد و ب سمت ساختم ون بیمارستان رف ت راه

آرمانه ای ی ک دخت ر  
رفتنشونگ اه کردم هنوزم با وج ود همه ی ب لاهایی که سرم آورده بود د

وسش داشت م و

میرستیدم  
ش یکم بعد اومد چهره اش گویای چیز خوبی نبود

ب شهر بزرگ تهران نگاه کردم و کمی از انرژی زا مو نوشیدم  
و نگاهی ب چه ره غرق در فکر ایهان کردم همین دو ساعت پیش فهمیدم بهترین رفیقم برا همیشه  
رفت ه

نرگس رفته بود دوباره جرعه دیگه ای نوشیدم

برخلافه همه دفعه های دیگه که دروغ میگفت اینبار واقعا رفت رفت که ب قوم

ل خودش داغش رو دلم بمونه ....  
رجمع قانونی دانلود رمان

نرگس ی فرقی ب ابقیه داشت

آرمانه ای ی ک دخت ر  
اونا رو خداب رد ولی نرگس روخ ودم روندم توراس این

همه تنهایی ی اسم وجود داشت  
ایه

«ان» «پسری که همه روازم گرفت و ش د همه کس م پسری

که عاشقانه دوشش داشت م

ولی .... اون دوس م نداشت د وباره جرعه ای نوشیدم و ب ایهان نگاه کردم مضحریایی بود این بشر

ولی هیف ک ه برا م ن نبود مطمئنم ایهان من و فراموش میکن ه چون د وسم ندار ه

ولی چرا من با این حال دوشش دارم؟

اون م نگاهم کرد نگاهام ون به م گ ره خورد تو

سکوت غرق در چهره اش بود م چرا باید مال م ن نمیشد؟

من اگه دنیا زی رو رو شه بازم دوشش دارم!

کوفت زنش شه عشق من!

دوباره جرعه ای نوشیدم و نگام و ازش گرفتم و ب شهر هزار فرقه تهران دوخت م

#پارت ۳۱.

\_دلی\_ هوم

\_ناراحت نشی ی وقتا من تا تهش هست م

نگامو بهش دوختم و لبخند زدم اون ب عنوان دوست کنارم بود ولی من ب عنوان عشق میخواستمش ولی  
همین که بود ب رای این دل کافی ه

سرموروز شونه اش گذاشتم که بوی عطردستسازش روح  
س کردم

همه چیزش برا من خاص و متفاوت بود خندیدناش غیرتی شدن هاش با همه ی مرد های جهان فرق

داشت تا حالا ب ی مرد بابانزدیک شدم اونم ایهان ه اخ بابا

این واژه بد برام تعریف شد حتما

الان کنار زنش....

اسمش چی بود

اها سهی لاهعیبی خوش باشن

با ایه ان برگشتیم خونه خسته و ناراحت هرکی رفت خونه خودش

کتابخانه قانونی دانشگاه

درو ب از کردم ب سمت اشپزخونه رفتم ی لیوان ابخوردم هرکی از لب اس ها مو  
گوشه ای ی انداختم ..... و رفتم تو اتاق خودم و رو تخت پرت کردم

و باز م ن موندم و

« بغض »

« بالشت »

و تنهایی «...چه رفیق خوبیه ای ن تنهایی من تا دیروز فک

میکردم بهتری ن رفیقم نرگس ه ولی اون رفت فقط تنهایی

که پیشم مون ده چه رفیق پایداریه موقع خوشی میره موقعی که

همه رفتن میاد

بعد کلی گریه چشم ب خواب رفت ی

خواب پ رازکاب و س

صبح زود از خواب پا شدم رفتم دستشویی و بعد از انجام عملیات لازم رفتم ت و

اشپزخونه ی چایی دم

کردم و ب ا نربا خوردم دلم برا بابابزرگ تنگ شده بود

هعییی الان حتما اعصابش خرابه داره رو سر سرش

خالی میکنه با اس م س روش لبخندی زدم شیطون دوس داشتن ی

تنها کلمه ای بود که میتونستم در وصفش بگم بعد صبحونه آماده شدم که برم شرکت



ت ا شب مشغول کار بودم آخرین پرون ده رو بستم و کش و غوسی ب بدنم دادم.....

چشامو مالوندم و کیفمو برداشتم

از اتاق زدم بیرون همه رفته بودن ب ساعت نگاه کردم که دهنم عین غار باز شد

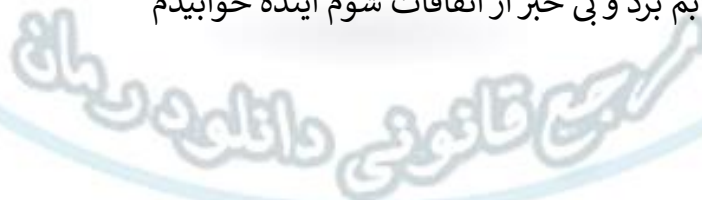
ساعت ن وه بود وارد اسانسور شدم و کلمه P (روانتخ اب کردم

یکم بعدت و پارکینگ پیاده شدم ب سنت ماشینم رفتم و سوار شدم

ب سمت خونه روندم بین راه ی پ رس کوبیده ه گرفتم و رفتم خونه لباسم عوض کردم و غذا

خوردم

بع د شام نفهمی دم چطور خوابم برد و بی خبر از اتفاقات شوم آینده خوابیدم



#پارت ۱۳۱

ایهان جلو اینه اینه ایستاد و لبخندی از سر رضایت ب تپیش زد

دستی توی موهاش کشید امروز باز با اون مردک ی چشم قرار داد داشت زیر لب زمزمه کرد « Un

«œil stupi'de

ی چشم احمق و بعد هیستریک خندی د

« Je suis sûr que la prochaine personne que je tue c'est toi »

مطمعنم نفر بعد ی ک بکشم توی ی

با لذت چشم از اینه گرفت و سوت زنان ب سمت در خروج ی رفت

کفشاش و پاش ک رد و درو باز کرد که..... با دیدن شخص پشت در خوشحالیش پر کشید

زیر لب زمزمه کرد آمودی س\_

«Hello drake heart

« Let me come to your house »

س لام قل ب سیاه اجازه میدی بی ام تو خونه ات

ایه ان کنار رفت و سہی لا همراه با ب ادیگاردش وارد خون ہ شد و روی یکی از مب لا نشست بادیگاردش ہم پشت سرش ایستاد ایہان روی مبل روبروی امودیس جای گرفت و ب چشمای زن ق در تمن د

روب روش خی رہ شد این زن علاقہ عجیبی ب این داشت ت کہ قلب سیاہ صداش بز ن ہ

شاید فہمید ہ بود کہ نقطہ ضعف ایہانہ ام ودیس با لبخند خاصی کہ ایہان رو میترسوند داشت اطراف رو تماش ا

میکرد ایہان پ وف کلافہ اپی کشید و گف ت \_ نگو کہ فقط اومدی خونہ رو

ببینی

امودی س نگاهشو از خونہ گرفت و ب ایہان داد لبخندش و پر رنگ تر کرد و

گفت \_ می بینم کہ ب حرفم گوش ندادی قلب سی ا ہ

خون تورگ های ایہان ایستاد و با ت رس ب زن ر و بروش خیرہ ش د

\_ گفته بودم ب ای ن دختر نز دیک نشو اون خطر ن اک ت ر از اون چیزیه کہ فکرش و میکنی

\_ مگہ اون کیہ مگہ چیکارت کرد ہ

\_ واقعا میخوای بدونی اون کیہ

\_ ارہ... ارہ...

میخوام بفہم م چرا باید ازش دوری کنم م

امودی س سری تگون داد



باشه چند وقت پیش تو دست بقت ل زنی زدی که من دستورشو بهت داده بود ایهان با یادآوری اون

تصادف وحشت ناک چشاشو رو هم فشار داد

بعد قتل اون زن من با شوهرش ازدواج کردم دختر اون زن که متوجه ازدواج من با پدرش شد

انتقام وجودشو پ ر کرد

وی شبهه از وی موج و د ساده بی ازار ب کابوس شبهای من تبدیل شد

اول برای انتقام سراغ تو اومد که مادرشو کشتی و مطمئنم با لوندی خودشو بهت نزدیک کرده و تو

هم که ساده عاشقش شدی ولی اون عاشقت نیست

اون دنبال وی فرصته که تو رو نابود کنه بعدش بیاد سراغ من

ایهان ناباورب امودیس نگاه میکرد نه امکان نداشت که دلارامش فقط برای انتقام بهش نزدیکش

ده باشه

XXXXXXXXXX

وایی پس قاتل اصلی یکی دیگه بود هه

—ایهان من از اول بهت گفتم که تو با همه ف رق داری تو تنها کسی هستی که می دونه من کیم

تو تنها کسی هستی که بهش اعتماد کردم و صورتمو دی ده

و می دونه اسمم سهی لاس

ایهان وسط بهت و ناراحتی سرشو بالا آورد و ب با دیگارد پشت سرش اشاره کرد

سهی لا اول از اینکه ب ادیگارد اسمشو فهمیده ترسید ولی یکم بعدش ترس

جاشو ب ی لبخند چندش داد بلندش دو ب طرف اشپزخونه رفت همون طور که داشت ب

اشپزخون ه میرفت داد زد

» would you like tea Derak heart «

—چای میخوری قل ب سیا ه

ایهان جوابی نداد و ب بادیگارد بخت برگشته نگ اه کرد حتما الان خوشحال بود که اسم اربابش رو

فهمیده ولی از عاقبتش خب ر

نداشت بدبخت تر از بادبخت ایهانی بود که کاخ

ارزوهاش ریخته بود و با واردش دن ب این فرقه سرزندگیش قمار کرد

و الان بدباخته بود دختری رو که فک میکرد دوش دارع فهمی ده بود که فقط برای

انتقام

بهبش نزدیک شده ایکا

ش

سهی لابی چاقو و چسب اومد ایهان نگاهی بهش کرد که چشم غره

ایب ایهان رفت

و همین کار لازم بود تا ایهان ساکت بشه اروم اروم ب با دیگارد قوی هیکل نزدیک

شد از پشت دهنش روگرفت و روی زمین خوابوند اول تق لا کرد که نیوفته ولی با دیدن سهی لابی

حرکت وایساد

سهی لابی شکمش نشست و دستشوب معنی سکوت روی بینیش گذاشت

هیستسسیس کاریت ندارم فقط میخوام موهای خوشگل رو کوتاه کنم ببینم

خوشگل

میشی یانه فقط وایب حالت حرف بزنی و بعد هیستریک خندی د

با دیگارد تن د تند سرشو تکون داد سهی لا دهنش چسب زد بعد از پای ان کارش دستی روی چسبای روی  
دهنش کشید و گف ت

» No\_No If not good «

\_نچ نچ خوب نشد و دوباره چسب هارو کشید و درآورد ایهان ب کارای سهی لا  
نگاه میکرد ولی فکرش جای دیگه ای ی بود

بادیگارد درد میکشید سهی لا لذت میبرد بعد درآوردن

چسب دوباره دهنشو چسب زد

زیونشو دور دهنش کشید و زمزمه کرد

\_حالا نوبت موهای خوشگلت ه و

هیستریک خندی د

#پارت ۳۳۱

کتابخانه قانونی دانشگاه تهران

دستی تو ی موهاش کشید و با چاغوش روع کرد ب بریدن موهاش با جدا شدن هر م و از سر با دیگارد بیچاره حس میکرد پوست سرش کن ده همیشه دستو پا میزد که سهی لا دست برداره ولی اون ول کن نبود

بعد بریدن تمام موهای سرش نگاهی ب کارش انداخت \_نج نچ کچلی اص لا بهت نمیداد بای د سرتو بیر م

ایهان با شنیدن این حرف سریع از جاش پاشد و خواست ب سمت سهی لا

بره که سهی لا دستاشو ب معنای وایسا بالا آورد \_ بشین سر جات و ت و کارای من دخالت نکن

چاقورو زیر گردن ب ادیگارش گذاشت و زنده زن ده شروع کرد ب بری دن سرش

با بری دن س رش خون فواره زد و رو صورتش پاشید از ته گوش صدای های نامفهومی میومد و یکم بعد ب خس خس

سهی لا با بی رحمی تمام سرشو کامل از بدنش جدا کرد و نفس راحتی کشید سرشو بوسید و پرت کرد ی گوشه بدنش هنوز جون داشت و تکون میخورد خونش کل خونه رو برداشته بود و خونه بوی خون میداد ایهان با وحشت ب پیکر بی سر و بروش خیره ش ده بود

سهی لا رفت تو اشیپزخونه دستاشو بشوره وقتی برگشت دید هنوز ایهان ب ا وحشت داره ب

خونا نگاه میکنه کلافه سری تکون داد و گف ت

\_اگه نمیخوای یروزی دلارامت یا خودت و اینطوری بکشم بهت ره ب حرف م گوش

کنی و با اون دختره کات کنی من زیاد ی صبور نیستم .....

ایهان نگاهشو از خونا گرفت و ب سهی لا دوخت امشب چقد شک ب این پسر وارد شده بود

آرمانه ای ی ک دخت ر

بی توجه ب موضوع اصلی گفت

چرا همیشه انگلیسی صحبت میکنی

چون مادرم دبیر زبان انگلیسی بود و عاشق این زبان بود ولی پدر بی رحم جلو چشما ی من زنده زنده تیکه تیکه اش کرد

و بعد چهره ناراحت ب خودش گرفت پس پدر سهی لا باعث این کارای دخترش شده بود

سهی لا جلو اومد و لگدی ب پیکر بی سر زد هنوزم تکونای خفیفی میخورد

امیدوارم تو جهنم سوزان پیش پدرم بسوزی

و بعد با صدای بلن د خندید ب سمت ایهان اومد و دستای سردشو گرفت

خیلی کار داریم امشب

بچه هارو میفرستم بیان جمعش کنن تا فردا فرصت داری با اون دختره کات کنی و دیگه طرفش نری

ماسکشوزد و با ایه ان اهسته از خونه خارج شدن ایهان مثل ی میت دنبال سهی لا کشیده میشد

سوار بنز سهی لا شدن سهی لا ماسکشو دراورد و نفسشو فوت کرد بیرون

حرکت کن و ماشین ب حرکت درومد





از دم دما ی صبح بارون میبارید کش و قوسی ب بدنم دادم و از تخت پایین اوادم تو اینه ب چهره شبیه  
می ت ام نگ اه کردم هعییی نرگس کجایی ببینی چیکارم کردی

خدا یات و این مدت ۰۵ دفعه گفتم غلط کردم

ولی یبارم ندیدی و نرگس رو برنگردوندی هعییی

رفت م تو اشپز خونه و برای خودم صبحون ه آماده کردم بعد صبحونه دستی ب س ر و روی خونه کشیدم و بس  
اط ماکرانی رو آماده کردم بعد درست کردن غذام دلم نیومد ب را ایهان نبرم

از طرفی میدونستم بعش بگم نمیاد باه ام بخور ه

پس ی دیس اوردم و روش و پراز ماکرانی کردم یکم ترشی و سالاد شیرازی کنارش گذاشتم و براش بردم

حالش زیاد روبراه نبود گف ت امشب باه اش برم بیرون کارم داره

هرچی سعی کردم بفهمم چشمه نشد اخ رش که دیگه شکست خوردم برگشتم خون ه

تا شب یجوری خودمو مشغول کردم و اسع شام قرمه سبزی گیاهی درست ت

کردم که مزه قرمه ب ا گوشت میداد بع د شام ظرفا رو تو ماشین گذاشت م و خودم آماده شد م

امشب باید میفهمیدم که ایهان چشمه خودش که حرف نمیزنه باید از زیر زیونش کشید

ی پالتوی طوسی با ی شلوار سفید و ش ال سفید سرم کردم

گوشیمو برداشتم و و کفشای طوسی م و پام کردم

در خونه ایهان رفتم ی تیپ کام لاسیاه زده بود قرار بود با ماشی ن اون بری م

با ه م رفتیم تو پارکینگ و سوار ماشین شدیم سرمو ب شیشه تکیه دادم و ب بیرون نگاه کردم



قطره های بارون خ ودشون رو ب شیش ه بارون میکوبیدم انگ ار که دارن در فراق عزیزشون گریه میکنن

منم همیشه مثل این ابره اگریع میکنم

ولی فای ده ای نداره نه مادرم برگشت نع پدرم درست شد و نه نرگس برگشت فقط چشای خودم

درد گرفت ولی... ی خوبی داش ت ارومم کرد

ایهان جلوی پارکی که اون شب دعواش شد توقف کرد

با تعجب نگاه کردم

که.....

#پارت ۴۳۱

\_چرا اومدیم اینجا کارتش و از رو داشبورده برداشت و گفت

\_میخوام پفک بخرم \_ کلاتو بنداز خیس نشی \_ باشه مامان بزرگ

تبسمی کردم و از ماشین پیاده شد یکم بعد با دوتا پفک برگشت

یکی از پفک ها ب من داد و یکی هم برا خودش باز کرد دستمو روی اس م((لینا)) روی جلد پفک کشیدم و گفتم

\_نگو که فقط و اسیه پفک خوردن اومدی م

همون جور که پفک رو ب دهنش نزدی ک میکرد گفتم

\_نه بخور میگم بهت نفسمو بیرون دادم و اولین پفک رو تو ی دهنم گذاشت م

اینقد ه لجباز بود که تا پفک رو نخورم نگه چشع پس اسرارم بی فایده بود هر دو مون ب جاده

خیره بودیم و فکر میکردی م

من ب بدبختیام فک میکردم ولی

اونو نمیدونم

بعد تموم شدن پفک اکه ی سال طول کشید جلدش رو ازم گرفت و ب ا حوصله تاش

کرد و گذاشت رو داشبورد

\_پفک مون رو خوردیم حالا بگو چرا اومدیم اینج ا

اب دهنشو قورت داد و شروع کرد ب تعریف کردن با هر جمله تکه ای از وجود م کنده میشد و ای نه

\_من ایه ان منقلب ب ه Drake (( heart)) رئیس یکی از فرقه های خ لاف ایران م

دو ماه پیش برا اولین بار دست ب قتل ی زدم که بعدش افس رده ام کرد

عذاب وجدان داشتم اون زنی هم که بهش زدم ضربه مغزی شد ی مدت بعد قلبش اهدا شد و ف وت  
شد منم بعد ی مدت از حالت افسردگی درومدم

یکم اه بعد اون قتل ی دختری اومد تو واحد روب روی م از زیبایی چیزی کم

نداشت بیشتر ر وقتا باهاش برخورد میکرد تا اینکه رفتارش رفته رفته برام مهم ش

د اومدناش رفتن اش غم هاش شادی ه اش ی روز که از باند بر میگشتم حال

پریشونشو دیدم

چند روز ب ا خودم کلنجار رفتم ولی بع دش رفتم پیشش و....



ب نظرتون دلارام با نبود ایهان کنار میا د

#پارت ۵۳۱

کتابخانه قانونی دانشگاه تبریز



بدنم میلرزی د و با هر حرف  
ش این لرزش بیشتر میشد.....

اون همه چی رو فهمیده بود

بهت پیشنهاد دادم بیشتر آشنا بشیم اولش قب و ل نکردی..... که فهمیدم از

اون دخترایی که زود پا میدان نیستی که بهت این اطمینان رو دادم من هم از اون پسرا نیستم

بعدش تو قبول کردی مدت بعد عشق رو تو چشمات دیدم نه ی بار نه دو

بار نه سه بار

هر وقت میدیمت نگاه عاشقانه از پذیرای می کرد

کم کم وابسته شدم و این وابستگی ب عشق تبدیلی شد میون بهت، ت

رس،، غم ناباور نگاهش کردم

((عشق))

ایهان ایهان عاشقم بود

هر روز این عشق بیشتر میشد تا جایی که تصمی م گرفتم پیام خواستگاری ت

ولی....

ب اینجا که رسی د سکوت کرد حس ک ردم داره بغضشو قورت مید ه  
یکم  
بعد گفت \_سهی لا که رئیسم بود اوم د پیش م گفت که ت و دختر همون زنی هستی که  
مادرشو کشت م من با شنیدن این حرف مرد م نابود شدم ک اخ ارزو هام ریخ ت  
اون میگفت بر ای انتقام اوم ده نگاهشو از خیابون گرفت و ب من دوخ ت

\_تو بر ای انتقام اومدی اومد

ی نابودم کنی

ولی ... من مطمئن م تو عاشقم شدی چشات ب من دروغ نمیگ ه چشات چیزی رو ازم

پنهون نمیکن ه

دوباره نگاهشو ب خیابون دوخ ت \_سهی لاگفت اگه باهات باشم دو تا مون میکش ه ولی من نمیخوا م

من تورو دوس دارم نمیخوا م از دست ت بد م

تو هم منو دوس داری و مطمئنم نمیخ وای منو از دست بدی پس بهتره برای اینکه همو از دست ندی م از هم جدا

شیم ت و هیچ وقت نمی تونی با قاتل مادرت ازدواج کنی نمیتونی از مردی بچه داشته باشی که ی زمانی مادرتو کشته و

باع ث بدبختیت ه

آرمانه ای ی ک دختر



هقققققق

بچم دلارام

ایهان بیچاره

#پارت ۶۳۱

منم نمی تونم اینو قبول کنم که تو هر روز با عذاب و فک رو خیال بخوابی

....

وع لاهه بر اون سهی لانمیزاره و من

ی خ لاف کارم

شغلم اینه هیچ وقت ی ادم عادی نمیشم پس بهتره دیگه ادامه ندی م

ولی.....

آگه تو ی دنیا... ی نفر بود که دوست داشت بدون اون منم.... همیشه بیادت میمونم و همیشه دوست دارم  
..... دورادور همیشه جویا ی حالت میشم... شای د بعد ای ن از ایران برم.... شاید بمونم... نمیدونم قراره نبودت باهام

چیکار کنه ولی .... با چشما ی خیسش نگام کرد

\_خیلی دوست دارم ....

مطمعنم بعد تو هیچکی رو دوس ندارم...

تو تنها کسی بودی که عشقو باه اش تجربه کردم.....

امیدوارم من و ببخشی

حلالم کنی دلبرم ن

دوباره نگاهشوب خیابون دوخت و دستی زیر چشاش کشی د

\_دلارام با اینکه ب این جد ای راضی نیست م ولی..... ب نفع هر دومونه من تورو از ته دل دوس دارم

نمیخوام از دستت بدم

آگه از هم جدا شیم خیالم راحته که ی جا از این دنیا ی کثی ف زندگی میکنی

....

دست برد و داشبورده رو باز کرد

\_ تو این هم ه چیز هست برو خونه نگ اش کن اشکاش دونه

دونه میریخت \_ منو ببخ ش دلارام م

از این ماشین بیرون رفتی سعی کن فراموش کنی ایهان وجود داشته

خم شد درو برام باز کرد ب ی حرف پامو از ماشی ن بیرون گذاشتم و گفت ت

\_ عاشقتم و همیشه عاشقت میمونم لب زدم و اخرین حرفمو بهش گفتم م اخرین و تلخ ترین

حرف

\_ تا قیام قیامت عاشقت میمونم از ماشین پیاده شدم و درو بست م صدای کشی ده

شدن لاستیکای ماشینش ب گوشم خورد

رفت

واقعا تموم شد ایهان هم رفت الان م ن تنهای تنهام نه رفیقی نه

مادری نه پدری نه عشقی ی نگاه ب دستای خیسم کردم .....

?? ♡ ♡



سوم شخص:

اسمان برای حال این دو عاشق نعره میزد و میبارید گویی اسمان هم فهمی ده چقد ای ن دو سوخته ان

این طرف دخترکی شکسته ب خیاب ان خیره ش ده

ان طرف پسری خورد شده اشک دیده اش را تار کرده ..... چه سوزناک این پیونده عاشقانه قطع ش د

و چه کار بزرگی کرد ایهان .... از عشقش گذشت تا شاهد حال خوبش باش د این عشق ممنوعه این دو

را سوزاند و جگرش ان را خون کرد

دلارام ب اسمان نگاه کرد ..... تو هم داری برا من گریه میکنی ولی چرا من نمیتونم برای خودم

گری ه

کنم... چرا دیگه چشمام اشک نمیری زن بگ ووووو

چرا؟؟؟ نگاهی ب خیابون ک رد

همه در حال رفت و امد بودن سرگیجه ب سراغش اومد و دیدش کم کم تار ش د

شاید وقتش بود همانجا بخوابد ی خواب عمیق و بدون بیدار شدن .....

پاهاش تحمل وزنشو نداشت ن

خواست بیوفند که دستی دورش حلقه شد.....

نگاهی ب ناجیش کرد

اون اومد ده بود تنها کسی که براش باقی مانده بود تنها کسی که

همیشه و همجا هواشو داشت

میون بهت و غم لبخند غمگینی ب نرگس زد و چشاشو بست.....

ایه ان ماشینو گوشه ای پارک کرد سرشوروی فرمون گذاشت و از ته دل زار زد سرشو از روی فرمون

برداشت و گوشیش و درآورد و نگاه کرد اروم لب زد

\_من بهت وابسته نبودم.....

رم...

آرمانه ای ی ک دخت ر

ی غری زه درونی میگفت دو

راستش هنوزم میخوامت.....

ولی دوریم ون که ب نفعته.....

بزار همیشه دوست داشته باشم..... و برای عشق نا فرجامه شان زار زد

دلارام انتقامش را گرفته بود او توانست ایهان را از پای در بیاورد ولی ب چه قیمت ی

ب قیمت نابودش دن خودش ...

او یک موفق شکست خورده بود ایهان را با خودش شکست همان کاری که از اول برایش ب

ایهان نزدی کش د

ولی در این می ان یک چیزی درست نب ود ....

دلارام نباید عاشق میشد.....

ولی شد.....

~~~~~

الان برای اوم دن نرگس خوشحال باشی م (تو)

کتاب قانونی دانلود رمان

یا برای رفت ایهان غمگین

دلارام:

ارووم چشمو باز کردم و ب اطراف نگاه کردم نرگس روی

زعی ن نشسته بود و غرق فکر بود اون برگشته تنهام

نداشت

مثل همه نبود نرگس با اینکه باره ا دلشو شکستم ولی بازم موند و کمکم کرد

ش....ولی ایک اش....ایهان هم بود وجود ایهان رو

چقد خ وب بود که داشتم

هم لازم داشتم...ولی این جدایی ب نفع دوتا م ون ب ود.... این جدایی حق ما نبود....حق ما نبود که

جداشی م ما میتونستیم با هم

خیلی خوشبخت شیم ولی..... از روی تخت بلند شدم که نرگس متوجه شد و از ج اش بلند

ش د وب سمت م

ا ومد خاطرات مثل فیلمی از جل و چشمم رد میش د

قلب مادرم که نبض داشت ولی من از سینه اش دراوردمش....



آخری ن جرعه جوشاندم و خوردم و گفتم \_همش همینا بود رفت واسه همیشه که حال دو تاملون خ وب

باش ه نرگس اشکاشو پاک کرد و گف ت

\_میگذره اجی تو غصه نخور این جدایی ب نفعه دو تاملون بود

\_اوهوم تو تو ی این مدت کجا بودی \_اولش میخواستم از ایران برم ولی بعدش دلم نیومد با

پولهایی که تو بانک داشتی این خونه رو خریدم و اومدم اینجا ا دورا دور حواس م بهت بود

تا اینکه امروز دیدم ب با ایهان رفتی بی رون تعقیبتون کردم که با حال ب د ت مواجهه شد م

دلم طاق ت نیاورد و اومدم پیشت ...

لبخندی زدم تو این سرمای این روزا نرگس ی گرمای ماندگار بود

سارا:

#پارت ۹۳۱

کتابخانه قانونی دانشکده حقوق

روزا پشت سر هم میگذشت ن و من هر روز دلتنگ تر از روز قبل میشدم .... هر روز ف ک میکردم م ن عاشق  
ترین ادم روی ک ره زمینم و هیچکی مثل من

عاشق نیست..... فقط ی هفته گذاشته از جدا شدنم ون گذشته بود و من ه روز پیر

ترا از روز قبل میشدم

چندتا ارتار مو هام سفید شده بودن.. .

مثل پیرزن ها شده بود .... تو ای ن مدت نه با کسی حرف زدم نه غذا خوردم

و فقط اشک بود که مهمون صورتم میشد....

تو این وضعیت فقط نرگس میتونه من و تحمل کنه .... اشکای صورتمو پ اک کردم و رفت م توی اشپزخونه  
نرگس داشت اشپزی

میکرد ... روی این نشستم و گفتم

\_ نرگس

\_ هوم \_ ام روز بریم خونه قبلیه شاید ایهان اونجا باش ه

\_ اخه الاغ اون دیگه چطور اونجا میمونه بعدشم ما بریم اونجا صاحب ب خونت مار و

دار میزنه \_ تو بیا م ن قول میدم کاری ندار ه اگه کاری داشت بهش پول میدیم خف ه میشه

\_ خدای ا منو از دست این الاغ نجات ب ده

با اینکه تو این مدت خیلی خوب بودم ولی هنوز خنگ ب ود بعد کلی ح رف زدن با نرگس قبول کرد بعد نهار بری م

بعد نهار که نفهمیدم چی خوردم آماده شدیم بی ن راه همش دعا میکردم ایه ان ا

ونجا باشه دزدکی بدون اینکه کسی بفهم ه رفتیم با لا اخه صاحبخانه چون زودتر از موعود

رفت ه بودیم شکار بود میگفت الان

مستاج ر نیست رسیدیم ب طبقه خودمون با دیدن و احد خودم لبخند تلخی زدم چ ه خاطرات

خ وب و بد ی تو این خونه با ایهان که نداشت م چقد باهم خندیدی م چقد گریه کرد م

و چ ه بعد از این خونه پاشدم نگاهمو از واحد خودم گرفت م و ب سمت واحد ایهان دادم دعا

میکردم خونه باشع و برای ی لحظه بتونم ببینم ش

با دستای لرزون زن گ رو فشار دادم که.....

کتابخانه قانونی دانشکده روان



\* \* \* \* \*

ب نظرتون هنوز ایه ان تو اون خونه اس! ....

دلارام موفق ب دوباره دیدن ایه ان میش ه؟؟



#پارت ۰۴۱

ی خانمی درو باز کرد رفته بود ایه ان از اونجا رفته بود

\_بفرمایید با کی کار دارین؟؟

س جای من جوا ب داد\_ ببخشی دیوی از اقوام ما اینجا بود م ل اینکه رفت ن

نرگ

\_حتما چون ما مستاجر جدیدی م

ببخشی د ممنون دست از پا دراز تر برگشتی م ایکاش

بود ایکاش ی لحظه میدیم ش ایهان کجایی ؟ ؟ ترو خدا کجایی ؟

؟

ض

رفتیم خونه روی مبل دراز کشیدم و نرگس رفت ت و اتاق لباساش و عو

کرد روی مبل دراز کشیدم و ب سقف نگاه کردم

نرگس با ی پرون ده از اتاق اومد بیرون

این چیه \_ این همون پرونده ایه که ایهان داده دیگ ه

اه اص لا یادم نبود از اون روز که ایهان این پوشه و پرون ده رو بهم داد ب ازش نکردم

اص لا دستو دل م نمی رفت نگ اش کنم و ک لا فراموشش کرده بودم بلند شدم و ب حرکات نرگ

س نگاه کردم کردم

پوشه رو باز کرد و ی فلش ازش بیرون آورد فلش رو روی می ز گذاشت و چندتا عکس که توی پوشه

بود رو دراور د

عینکشوب چشم زد و عکسارو نگ اه کرد با دیدن هر عکس چشاش بزرگ تر و بزرگ تر میشد

ناباور نگاه کرد و گف ت

\_ دلارااام

وا ی خدا باز چیش ده

\_ چیه چیش ده \_ وا ی خدا ب اورم نمیشه

نه امک ان نداره پوف کلاف ه ای کشیدم میگی چی ش ده یا نه

\_ اینجا عکس زن باباته با چندت ا مرد گردن کلف تو خارج البته نمیدون م

کدوم کشور بعضی هاشونم مال ایرانه پی چندتای دیگه هم هست ولی... نگاه ناباورشو بهم دوخت اینا هم ه  
شون نشون از این دارن که زن بابا ت مادرتو کشت ه



#پارت ۱۴۱

اینقدر تو ای ن مدت بهم شک وارد شده بود که هیچ بجز برگشت ایه ان من و شکه نمیکرد

ایهان ی چیزایی به م گفت اون روز ولی اهمیت ندادم.....

تکیه اموب مبل دادم \_ایهان ی چیزایی گفت باعث جدایی ما هم همین افریته بود تا حدودی

\_ اوهوم اونشب گفتم

دوباره غرق فکر شدیم ....

که گفت \_بزار این فلش رو بزارم

تو فلش چندتا ویس از سهی لا بود که دستور قتل مادرمو داد و ی فیلم که

ایهان ب همه چ ی اعتراف کرد ..... نرگس بلافاصله ب وکیلیم زنگ زد و مدارکو بهش داد و گفت پرون

ده رواز سربگی رن

تمام مدت ساکت بودم ی دل میگفت انتقام مادرمو از سهی لا بگیرم و ب پدرم ثابت کنم

اون ی

قاتله ی دلم میگفت با این کار ایهان تو خطر

میوفته و من اص لا اینو نمیخوا م

پس فقط سکوت ک ردم و تو خودم ریختم برای شام هی چ ک دومم ون اشتها نداشتی م

ساعت ۹ بود که خوابیدیم ولی اص لا خوابم نبرد چرا سهی لا این کارو کرد چرا بابا گول خورد چرا ایهان ن مادرمو کش

ت

چرا من عاشق ایه ان شدم چرا ایهان وارد باند قاچاق ش د

چرا ب همه چ ی اعتراف کرد چرا پدربزرگ دیگه سراغمو نمیگی ره

چرا.....

چرا ....

چرا .....

چرا .....

.....

کلی چرای بی جواب تو مغزم بود که جواب هر کدومشون پیدا نشدنی بود

ساعت ۲۱ بود که خوابیدم ساعت ۳ شب بود که با صدای گوشیم بیدار شدم ناخدا اگاه بدنم لرزید

شماره ناشن اس ب ود گوشو برداشت م اخه این موقع شب کی میتونه باش ه



ب نظرتون کیه؟؟؟

تماس رو وصل کرد م و گوشو رو کنار گوشم گذاشتم...

\_الو صدای مردی تو گوشم پیچید \_ال و س لام همراه خانم ارمانف ر

\_بله بفرمای د

\_س روان فخاری هستم از اداره آگاهی باهاتون ی کاری داشتم که ب بای د تشریف بیارین

دست ام یخ زد \_چرا باید پیام چیزی ش د ه

\_نه چیز خاصی نیست تشریف بیا رید عرض میکنم خدمتتون فقط لازم ه الان بی ان

\_چشش..مم ادرسو رو گفت و قطع کرد

لرزش بدنم تم ام نشدنی بود شاید چون چیزی نخوردم ضعف کردم با هر سختی که بود لباسمو تنم کردم

ب اتاق نرگس رفتم و ب چه ره غرق در خوابش نگاه کردم

خوشبحالش نگاهمو از نرگس گرفتم و رفتم بی رون ی بیسکویت کوچول و ب ا ی

لیوان اب

خوردم که ضعفم تموم شه ولی تاثیری نداشت سویچ ماشی ن رو برداشتم و رفتم بیرون سوار ماشین شدم و حرکت کردم

بین راه همش ایت الکرسی میخوندم و زیر لب دعا میکردم چیزی نش ده باش ه

سرعتم خیلی زیاد بود نگاهمو ب دستام دادم که خیلی میلر زید و نمیتونستم خ وب رانندگی کن م

با صدای بوق پی پی ی ماشینی نگاهمو ب جاده دوختم که متوجه ماشینی

که از جلو میوم د شدم پامو روی ترمز گذاشتم و ماشین با صدای بدی از حرکت ایستاد

سرم ب فرمون برخورد کرد با وحشت سرمو بالا اوردم و ب ماشین روبرو دوختم خدار و شکر نزد م

بهش از پنج ره سرشو بیرون آورد و ش روع کرد ب فحاشی بی توجه

بهش حرکت کردم

\* \* \* \* \*

جلوی کلانتری پارک کردم تا حالا اینجور جاهایی نیوم ده بودم ولی بخاطر مامان مجبور شدم

بیام است رس ول کنم نبود چی ش ده خدای ا

?? ? ? ? ?

خواستم دوتا چهارتا پله ها رو برم بالا که زود تر برسم که..

اولی ن پله پام لیز خورد و روز زمین پخ  
ش شدم.... درد بدی تو پام پیچید ..اهمیتی ندادم و  
سریع بلند شدم و خودمو تکوند م

که چشمم ب سربازی افتاد که نگام میکرد تا نگاهموروخ و دش دید زد زیر خن ده دلشو گرفته بود و  
همش رکوع میرفت و بلند میشد

\_وییی خو...دا دلوم..... درد گرفت مرتیکه

چلغوز داشت ب من میخندی د

دوس داشتم سرشو بکوبم ب دیوار که یهو خنده اش قطع شد و احترام

نظامی کرد نگاهشو دنب ال کردم که ب ی مرد میانسال با موهای جوگندی رسیدم ک

ه

اخمی تو چهره اش داد با دی دن من اخماشو وا کرد

\_خانم ارمانف ر

\_بله خودمم سری تک ون داد\_ با من تشریف بیاری د

دنبالش رفت م

رفتیم تو اتاقش پشت می زش نشست منم رویکی از صندلی های جلوی میزش نشستم \_ببخشید میشه بگید

چرا گفتین من بیام اینج ا

\_راستش خانم ارمانفر سکوت ک رد که ترسم چند برابر رش د

\_۵ ساعت پیش ی جسد در حومه شهر مشاهده شد ده ما گزارش مفتولی نداشتیم و متاسفانه

جسد ب طرز فجیعی ب قتل

رسیده و صورتش قابل تشخیص نیست ما تو گوشی موبایلش شماره شم ا

رو پیدا کر دیم ازتون میخوام جسد رو ببینید شاید شناختید و کمک کردی ن

با هر کلمه روح از تنم جدا میشد وای نه امکان نداره خدایا اااااا

بدن م شل شد و نفسام کند شدن اون اقا که حالمو دید برام اب قن د آورد که یکم حالمو بهتر کرد

وای جسد کیه کی میتونه باشه نکنه

بابامه نکنه بابام رو کشتن

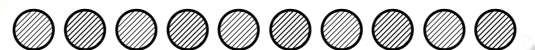
یکم که حالم بهتر شد بلند شدم و از اتاق خارج شدم

.....

چندتا پله رو پایین رفتیم و واردی راهرو که تقریباً تو زیر زمین پاسگاه

بود راه رو پر از درهای آهنی بود دیوارا بی بود و لامپهای از سقف ایزون بودن مثل این

فیلم اوحشت ناک بود





ی اقای اونجا بود و داشت رو جسد کار میکرد با دی ح ما زیب کاور رو

کشید و ب سمتون اومد\_ ما بیرون منتظر میمونیم شما راحت باشی د

سری تک ون دادم و ب سمت جس د رفتم ب اهر قدمی که بر میداشت م ع رق سردی روی بدنم

مینشست بدنم هنوز میلرزی د

الان ممکنه یکی از عزیزان م توی این کاور باشه شاید هم ی غریبه اس که فقط شماره منو داشت

ولی لرزش بدنم گواهی از چیز خاصی نمیداد

من م رگ مادرمو با چشای خودم دیدم و با دستای خودم انجام دادم شاید برام عادی شده

باشه ولی... نه م رگ عزیز هیچ وقت عادی نمیشه بالای س ر جسد وایسادم

ب اورم همیشه که جسد یکی از عزی زانم داخل این کاور باشه ی نفر که شماره من تو گوشیش بوده و ب دون

اینکه ببینمش دارم میلرزم

زیب کاور رو کشتی د با دی دن جنازه هی ن بلند ی کشیدم چیزی ازش نمون ده بود

ب جنازه دقیق شدم تا بفهمم کی ه یکی از

چشاش

دو تا گوش اش رو از دست داده بود صورتش پر ج اک چاغو بود دهن ش رو بری ده بود ن

بدنش دست کمی از صورتش نداشت و معلوم بود که تیکه تیکه پوستش و کندن دستمو نزدی ک

صورتش برد م ولی سریع پس کشید با دقت نگ اش کردم اشک از گوشه چشمم چکید و روی

صورتش افتاد

اون دلبر من بود این جس د مال مردی بود که بخاطرش نفس میکشیدم

مردی که رفت تا امنیت جانی دو تامون حفظ شه ولی خودش مرد

مردی که قرار بود ب اینکته ی جایی از این کره خاکی نفس میکشه دلخوش باشم ولی رفتو

دلخوشیمو ازم گرفت ت دلیل نفس کشیدنمو گرفت رفت برا همیشه رفت پیش زنی

که خودش کشته بودش وای خدا نه ایهانم رفت

مرد و تنهام گذاشت

دلارام : دوباره نگاهی ب چهره درب و داغون ایهان کردم

از صورت ش چیزی نمونده بود و از اون زیبایی خبری نبود

لبخند تلخی زد م

\_تو هم رفتی بیمعرفت..... تو که قول دادی نری

چه بلاپی سرت اوم ده ایهان کی اینکارو باهات کرد کجایی که بیای ببینی حالم و بی مرام اسمونی

شدن ت مبارک سلامم رو ب مامانم برسو ن بیشتر از این تحمل دیدنش تو اون وضع نداشتم زیپ ک

اور رو کشیدم و رفتم بیرون با دیدن وضعم فهمی دن میشناسم ش

ب اتاق سروانه برگشتی م

خب معلومه میشناسینش با صدای یواشی گفت م

بل ه

خب توضیح بدین اون کیه و خانوادش کیه

اون اسمش ایهانه قاتل مادرم خانوادش زن ده ان ولی نمیدونم کجا هستن\_ شما برای قاتل

مادرت ون اینقده ناراحت شدی ن اشکمو پاک کردن

درسته مادرمو کشت ولی م ن عاشق ش بودم اب روهاش بالا پرید و تعجب کرد حقم داشت من

دل ب مردی دادم که م ادرمو کشته بود

ب کسی مشک وک نیستین ب سهی لا مشکوک ب ودم و مطمئن بودم کار اونه

ولی سکوت کردم و چیزی نگفت م

یکم سوال پرسید و گفت از شهر خارج نشم .....



از پاسگا اومدم بیرون

حوصله ماشی ن رو نداشتم ارووم قدم برمیداشت م  
پرون ده ایهان هم تو زندگیم بست ه شد تصویر صورت ش لحظه ای از جلوی چشم کنار نمیرفت

و ای خدا اون سهیلای کثافت چیکارش کرده خیلی دوس داشتم ازش پتفر شم و انتقام بگیرم ولی  
من دیگه قلبی برای کینه توزی، انتقام، محبت ندارم قلب لا قلب م عشق داش ت عشق ایهان ت و سینه ام بود  
ولی الان .....

هوفف م ن نابود شدم ... ب ی ادم بی روح تبدیل شدم که هیچ دلیلی برای زن ده بودن ندار  
ه

\* \* \* \* \*

ب مسجد نگاهی ک ردم و وارد شدم وض و گرفتم و نما زمو خوندم بعد نماز سرمو ب دیوار تکیه دادم ..... و چادرمو  
جل و کشیدم تا کسی نابود شدنم و نبینه

خدا یا... شای داگه ی نفر دیگه جای من بود شاید دیگه ولت میکرد و سمتت نم ی

اوم د

ولی بین منو هنوز دوست دارم بی ن تا حالا کفر نگفت م بین موقع

مشک لات میام نماز میخونم که ارووم کنی ولی تو چرا یکم برام خوب

نیست ی

چرا یکم کمکم نمیکنی هر کاری کردی گفت م حتما حکمتی توش ه

ولی با ای ن حکمت داری عزیزامو دونه دونه ازم میگیری و م ن محکوم ب سکوتم

دیگه چیکار باید بکنم که نکردم

ی راهی نشونم همه عزیزام پیش تو هستن منم ببر پیششون دلتگشونم بخدا

اشکامو پاک کردم و چادرمو گذاشتم سر جاش و از اونجا بیرون زدم ب سمت خونه رفت

م

ارووم کلید انداخت م و وارد شدم نرگس هنوز خواب بود رفت م تو اتاقم و خودمو پرت کردم رو تخت و باز من موندم

و

گریه و ی بالش که شاهد تمام دلتنگی و ناراحتی هام ب ود



آرمانه ای ی ک دخت ر

\_دلارام !! سرمو از روی بالشت برداشت م نرگس با دیدن

حال خراب ب سمتم اوم د

\_چی شده ؟

چرا گریه میکنی؟ \_نرگس گگگگس

س

\_جانم عزیزم چی شده ؟ ؟

...مرد\_

با وحشت گفت

\_چی ش ده؟ ؟ کی

مرد؟ ؟

\_رفتنتتتت.....

کیبی رفت ت جون ب لبم کردیی بگ ووو چیشده؟!

\_ایه ان بات رس و نگرانی گفت

\_چی ی؟؟؟! !

واییی خد ایایا

چی میگی؟؟ امکان نداره

\_مرد نرگس س



آرمانه ای ی ک دختر

چطور اروممم باش م چطور اون حرفای خوشگلشو فراموش کنم چطور ارزو های

که برای هم داشتیم رو فراموش کنم م چطور اشکای روز آخری رو فراموش کننننم

بگوو چطور؟؟؟

سوم شخص:

سهی لا روی صندلی گهواره ایش نشسته بود و ب بی رون نگ اه میکرد ....

بای د دلارام رو اول از سر راهش برمیداشت اون دختر خیلی خطرناک تر از اون چیزی بود که

سهی لا فکرشو میکرد

تنها کسی بود که برایش مانع درست کرده بود بعد کشتن ایهان دل کشتن دلارام رو نداشت چند تقه ب درات اق خورد

بیا داخل یکی از ادم اش داخل اومد و پشت سرش با فاصله ایستاد

همون طور که جل و و عقب میرفت گفت

بکشش .. ولی نمیخوام زجر کشش کنی

یجوری یهووی خلاصش کن ... چون اون تا لحظه آخر زنده بودنش هم خطرناکه

چشم خانم جسدشو بیارم برات ون

نه جسد مرده شم منو میترسونه.



چشم خانم \_حالا ب رو\_چشم

سهی لا از پنجره ب بیرون نگاه میکرد و برای قتل های بعدی ش با لذت نقشه میکشی د

دلارام: از پاسگ اه بی رون اوادم مدار

ک رو نگاهی کلی کردم و ب دست وکیلیم دادم ازش خواستم پ رون ده روزود جریان ب ده و خد احافظی کردم سوار ماشین شدم و منتظر وایسادم

حس اعدام شدن سهی لا منوب لذت میرسوند اون دختر منو نابود کرد کل خانوادمو ازم گرفت

ارمان: ب اشپزخونه رفتم و چایی رو دم گذاشتم روی میز نشستم و ب بخارکتر

ی خیره شدم

سه روز از روزی که محمد بهم زنگ زد گفت بیام ایران میگذشت باورم

نمیشه دلارام تو این مدت هیچی بهم نگفته ب ود بارها بهش زنگ زدم ولی طوری صدش شاد بود که از

حال ب دش با خب ر

نشدم بدتر از حال دلارام حال محمد بود

که هم دختر و هم زنشو از دست داده بود .

ولی این وسط ی چیز برام ترسناک بود بابا پیش

دلارام اوم ده بود

و این یعنی جنگی بینمون تموم شد ده و دوباره باید برگردم پیشش ولی....

اگه بازم بخواد مجب ورم کنه ب ی ازدواج اجباری ....

نه فکرشم دردناکه امیدوارم پدرم اون اخ لاق زورگویییش رو فراموش کرده باشه سالها من و

محمد رو بخاطر همین اخلاقش از خودش جدا کرد.

وا ی محمد ..... برادرم چقد پیر شده تو این مدت تصور اینکه جا ی اون باش م هم

عذاب م

می ده .... از محمد بدتر دلارام ب ود چایی ها

رو ریختم و بردم تو پذیرای ی

س دلارام نگاه میکرد.....

محمد روی مبیل لم دادم بود و ب عک

نشستم کنارش \_ ایکاش کنارم بود و ی دل سیر بغلش میکردم ولی حیف که اون دیگه منو دوس نداره

\_نگوای ن حرفو داداش ی روز باهاش قرار بزار باه اش حرف بزن مطمئنم د وباره

برمیگرده

\_دلارام که برگرده پ ر یسا چ ی؟؟؟

اون م برمیگرده جوابی نداشتم و سرمو پایین انداخت م



رابع قانونی دانلود رمان

وپیویی ارماننن ا و مدههه 😊😊😊 ب نظرتو

ن دلارام پ درشو میبخش ه

امروز ۷ روز از م رگ ایهان گذشت ه

حما الان مادرش سر قبرش داره برایش گریه میکنه ولی من کجام....

کنج اتاق ...

تنها...

مثل همیشه ه گریون.... ولی ایک اش این روزا تموم شه یعنی ی روزه میاد از ته دل بخندم میشه ی روز بیاد مامان بابا رو ببینم

هووف از جام بلند شدم و لباسمو عوض کردم

تو این مدت هیچ کدوم از پدر بزرگام بجز ی زنگ کار دیگه ای باهام نداشتن و این باعث میشد احساس تنهایی بیشتر ی کن م

تنها کسی که تو این مدت کنارم بود نرگس بود و من چقد از این باب ت ممنونش بودم ....

از خونه زدم بی ه دف رانندگی میکردم معلوم نبود

کجا میرفت م

و مقصدم کجاس... فقط میرفتم ت ا شاید یکم دلم ارووم ش ه

وقتی ب خودم اومدم خودمو جلوی خونه بابام دیدم از ماشین پیاده شدم و با قدمهای لرزون ب سمت خونه رفتم

م

از بین درب حیات مون نگ اه کردم چه روزی تو این خونه خندیدم چقد کوت اه بود عمر خوشحالی م



وپیپی دلی رفت پیش بابا ش

میخواستم برم داخل ولی...

نه... بین ی دوراهی بودم از ی طرف  
نمیخواستم بابا رو ببخشم از ی طرف م

بابام رو بی دلیل گناه کار نمیدیدم ح س نبخشیدن بهم غلبه کرد و رفت م نشستم تو ماشین  
که بابام و ی پسری

بیرون اوم دن سریع سرمو خوابوندم که متوجه من نش ن یکم سرمو بالا اوردم که  
متوجه شدم اون پسر ارمان ه با تعجب نگاهش کرد اون چطور اوم ده ایران

البته دیگه خطری تهدیدش نمیکرد چ ون بابابزرگ کاری باه اش نداشت ولی اش میتونستم برم کنارش ی  
دل سیر بغلش کنم خیلی دل تنگ ش بودم ب باب نگاه کردم

چقد پیر شده بود موهای جوگندمیش ب سفید میزد چقد چه ره اش

خسته و پیرش ده چرا اخه چرا

یعنی واسه مام ان پیرش ده ولی اگه مامان رو دوس داشت دوباره ازدواج نمیکرد

پ س چرا بهش خیانت کرد هوففف روز ب روز گی ج تر میشم بابا و ارمان سوار ماشین شدن و رفتن خداروشکر متوجه من نشدن

سرمو با لا اوردم و نفسم و فوت کردم خداروشکر بابا رو دیدم ی حس سبکی

بهم میداد دیدنش ماشین رو روشن کردم و بسمت بهشت زهرا رفتم دوتا گل و گلاب خریدم

اول رفتم سر قبر ماما ن ماما ن دعا کن منم پیام پیشت دل من تنگته

دل تنگ تو و ایهان ام روز هفت روزه اسمونی شده هفت روزه اومده پیشت هواشو داشته باش و

ببخش اون عشق منه کل دنیا ی نابود شده

با اینکه نیس ولی.. قلب من هنوز برات میتپه

دعا کن بمیرم دعا کن پیام پیشت دلم خیلی براتون تنگ شده بعد کلی اشک و

گله از پیش مامان رفتم

کنار قبر ایهان نشستم قبرشو تازه شسته بودن و پر از گل بودم

قطره اشکی از چشمم سر خورد خواستم دهن باز کنم چیزی بگم که ی خانمی اومد کنارم نشست ب

صورتش دقیق شدم....

وایی.... مادر ایهان بود

همون طور که با پایین روسریش اشکاشو پاک میکرد کنارم نشست بی هی چی مقدمه ایی گفت \_

این قبر رو میبینی دخترم ای ن قبرم ال پس ره من ه دور از جون تو همسن تو بود از زیبای چیزی

کم نداشتم

ه ر وق ت میدیدمش دلم براش میلزید همیشه کمک کارم بود و کمک میکرد خیلی ازش راضی ب ودم

ولی ی شب بهم خبر دادن مرده اول باورم نشد تا جسدشو دیدم چیزی از

اون زیبای نمونده بود و همش از بین رفته بود زیر ای ن خاک پسر جوون چهارشونه و هیکی من  
خوابیده .... که دلم برای ی لحظه دیدنش میلززه .... ولی نمیشه... دیدارمون ب قیامت ش د

اسک امون مون رو بریده بود \_ شما اینج اچکار میکن ی

... من

من اینجا چیکار میکردم....

\_ شاید ب اورت ون نشه ولی... تعلل رو کنار گذاشت م

\_ من پستونو دوس داشتم ....

خیلی هم عاشقانه دوس داشت م ....

ولی تا ب خودم اوادم اون رفت ...

چند وقت بعدشم بهم خبر دادن مرده ....

اون مرده بود ...

پسر شما و عشق من برا همیشه رفته بود....

دیگه ادامه ندادم و جلوی چشای متعجب مادرش بلند شدم و رفتم ب صدا زدن اش توجه ای نکردم و سوار ماشین شدم و رفتم

محمد را صدا زدم و باهم شام خوردیم... بعد از شام یه چایی ریختم و

بردم و کنار محمد نشستم. بعد خوردن چایی گوشیمو دراوردم داشتم و به دل آرام زنگ زدم بعد

از چن د بوق گوشی را جواب داد و صدای دلنشینش تو گوشم پیچی د

محمد اشاره زد که گوشی رو روی اسپیکر بزارم

س لام دلی جانم \_ س لام آرمان خوب ی

\_ قریونت تو خوبی؟ \_ مرسی ممن ون .... کارم داشتی

راست \_ ش من باهات کار نداشتم محمد باهات دارد میخواد ببینت ت

دل آرام سکوت کرد و حرفی نزد..... \_ بین دل آرام جوری که ه تو فکر می کنی نیست... من خودم

قب لا اینجوری که تو الان داری فکر می کنی فکر میک ردم، ولی فکر ت اشتباهه باید بشینی و حرفهای محمد رو هم گوش بدی

\_ من اص لا فکر نمیکنم

\_ می دونم الان تو ذهنت چیه ..... منم بعد از شنیدن این قضیه همین فکر کردم ولی محمد

پدرته باید بشینی و به حرفاش گوش بدی زود قضاوت نکن اونم حرفی واسه گفتن داره سکوت

کرد و دوباره حرفی نزد \_ سکوتت رو به معنای رضایت میگیرم ف ردا بیا اینجا منتظرت م

\_ نه اونجا نیام آدرس یه جایی رو به ت میدم سما بیای ن

\_ باشه فقط..... \_ خد احاف ظ

بدون اینکه منتظر خدا حافظی کردن من باشه گوشه رو قطع کرد نگاهی به چهره غم زده محمد کردم غم برادرم  
واقعا برای منم سخت بود امیدوارم دل آرام باور کنه و دوتاش ون دوباره با هم زندگی خوبی رو شروع کنن

دلارام:

ادرس همون جایی رو که همیشه دلم میگرفت میرفتم رو برای آرمان

فرستادم. نمی دونم شاید حق با آرمان

بود شاید برای یه آخرین بار باید به پدرم یه فرصتی میدادم تا هم خودم ذهنم آرام شه و اینکه برای آخرین بار یه

فرصت رو به بابا داده باشم. شاید اصلا قضیه اونطور که من فکر می کنم نباشه چون واقع

با او اینک ه

بابا یه آدم خیانتکار باشه برام سخت و دشواره. امیدوارم حق با آرمان بوده باشه و پدرم بیتقصیر باشه

خودم یه حدس هایی در این مورد زدم که بابا تقصیری نداره ولی این خودش به نرگس

گفته بود که من حق ندارم پیام سر قبر مادرم. و اون روز سهی لاگفت که همسر باب اس و پدر من

باهاش ازدواج کرده نمیدونم تو این مدت اینقده اتفاقی غیر منتظره برام افتاده که نمی دونم

چه چیزی درسته و چه چیزی غلط. فقط میتونم خودم و ب ه دست سرنوشت بسپارم تا ا

ببینم چه چیزی رو برام رقم میزنه تا حالا که برام بد نوشت قلمه سرنوشت هر اعتراضی هم که

کردم بدت ر برام نوشت امیدوارم فردا برام چیز خوبی رو رقم بزنه.

که من بتونم دوباره بخندم..... خنده واژه ای که این روزا خیلی برام غریبه شد ه

دلاییییییی ای خدا این دخت ر چرا همیشه توی خلوت ها مزاحم میشه ه

\_\_\_\_\_بلهههههه



\_ بیا پایین شام حاضر

دستم و شستم و رفتم پایین نرگس میزو آماده کرده بود . پشت میز نشسته بود و منتظر من بود به ساعت نگ  
اه کردم ۰۱ . روشن میداد وگفت م

\_ الان چه وقت شام خوب

\_ خانم اینقدر زرنگی خودت سفارش میدادی \_ باشه باب ا تو همش اعصاب نداری

دیگه حرفی نزد و با هم شام و تو سک و خوردیم بعدشم تو جمع کردن ظرفا به نرگس کمک کردم ماجرای قرارم با  
پدرم رو به نرگس نگفتم چون آگه می گفتم حتما با هم می اومد ولی من می خوام یه چیز محرمانه پیش من و پدرم ب  
اش بعد شام چای میوه خوردیم و بعدش رفتم و خوابیدم ب امید فردایی نا معلوم

صبح با صدای آلارم گوشیم بلند بیدار شدم . با کرختی اومدم پایین و صدای زنگ رو که برام

حکم مرگ داشت را قطع کردم .

یه دوش گرفتم جلو اینه ایستادم نگاهی به خودم کردم .

از اون زیبایی که قبلا بهش مینازیدم چیزی نمونده بود و به جاش ی دخت ر

سرد و بی روح و رنگ پری ده مونده بود...

این دنیا با من چیکار کرد...؟ منو

زمین زد و نابودم کرد.....

این نابودی تاوان ک دوم گناه بود؟ تاوان

گناهی که خودمم نمیدونم؟!

نگاه کردن به خودم توی آینه حالو بدت رمی کرد به خاطر همین نگاه م و از آینه گرفتم و رفت م بی رون نرگس خوابی ده بود نمی خواست م بیدارش کنم ب ه چهره غرق در خوابش نگاه کردم این دخت ر تنها کسی بود که بی دوز و کلک و بی منت با همه ب د اخلاقی ه ام پیشم مون ده بود جالب اینجا بود هیچ وقت نمی رفت یه دست پایه دار البته نرگس برای من دوست نبود نرگس برای من یه چیزی از دوست و رفیق صمیمی تر بود یه چیزی مثل خواهر اگه م ن خواهری داشتم که خواهه ر واقعی بود مثل نرگس پا به پای من نمی ماند چون هیچ کسی مجبور نیست اخلاق ب د یه نفر رو تحمل کنه

پس رفیق خوبی ب ود نرگس که با همه ی کارهایی که باع ث ش ده دلشو بشکنم بازم پیشمه و حتی یک بار هم به روم نیاورد ای کاش میشد ای ن

دوستی تا ابد باشه نزدیکتر رفتم پیشونیشو عمیق بوسیدم آروم از اتاق رفتم بی رون و چند تا تخم مرغ از یخچال برداشتم و آب پز کردم و چند تای دیگه رو هم نیم رو کردم پنیر رو در آوردم و برش دادم روی بشقاب گذاشتم در کنار پنیر زیتون و گوجه هم گذاشتم همراه با گردو چند نوع مربا در آورد و داخل ظرف های

مخصوص ریختم نون ها رو از داخل فریزر در آوردم و داخل فرگرم کردم بعد اینکه تموم شد روی میز چیده شدم رفتم تواتاق

نرگس

چیه چته؟؟ \_ پاشو نرگس صبحونه بخور \_ دلم میخواد بخوابم

آرمانه ای ی ک دخت ر

\_ خواب چیه خ رس گند ه



\_ هوففف نرگس از خواب پاشد و صبحونه خوردی م امروز ب ا روزا ی دیگه

برام فرق داشت امروز ی چیزی ب اسم آرامش ت و خونه بود آرامش ی عجیب آرامشی که

باعث میشد ب قرار ام روز با بابا....

مرگ ایهان....

مرگ مادرم....

کارای سهی لا .... فک نکنم ی حس عجیب تک لحظه زندگی کردن بهم دست داده بود

با نرگس کارای خون ه رو انجام دادم

نرگس هربار سهی داشت باهام کل کل کنه ولی با لبخند جو ابشو میدادم

حس امروزم برا خودمم عجیب بود ی حس

خوب

شاید چون قرار بود با بابا ح رف بزن م ولی.... این حس خوب ی چیزی فرات راز شادی دیدار با بابا اس

بیخیالش بهت ره ازش استفاده کن م بعد دم گذاشتم برنج ی ابمیو درست کردم و بردم پیش نرگس

باه م خوردی م

موقع کار عرق کرده بودم بخاطر همین رفتم حموم

ی حموم حسابی کردم طوری که حس میکنم چرک چند ماه پیش از رو بدنم پاک شد بعد حموم که ی ساعت طول کشید اومدم بیرون

بهتری نمانتوموتنم کردم جلوی آینه توالت نشستم و ب خودم نگاه کردم دستم و ب سمت

لوازم آرایشیم بردم و بعد دو ماه تصمیم ب آرایش کردن

کردم صورت بی رنگمو با کمک گریم جوون بخشیدم

ماتیک رو روی لبای بی رنگم کشیدم و رنگ دوباره ای بهش دادم خط چشم رو روی پلک چشای بی روحم کشیدم و روح دارشون کردم کمی از موهامو که بعضیاشون سفید شده بودن رو روی صورتم ریختم ب چهره جدیدم تو آینه نگاه کردم خوب دلارام قبلی رو پنهان کرده بود

از اتاق خواستم برم بیرون که....

از لای در نیمه باز کمدهم نگاهم ب چادر گل مامان افتاد

لبخندی زدم و برش داشتم از اتاق خارج شدم نرگس داشت فیلم نگاه میکرد \_ نرگسی من میرم

بیرون زود برمیگردم

سرشوی حوصله سمتم چرخون که با دیدن قیافه ام تعجب کرد

آخییی بچم تا حالا منو تو این حالت ندیده

آرمانه ای ی ک دخت ر

📖📖📖📖📖 اینم ی

پارت دیگه

ارمان:

آرمان از صبح که از خواب پا شد ده بودی م محمد استرس خیلی خیلی بدی به جونش افتاده بود راستش خودمم کم از اون نداشتم امروز به طرز عجیب و وحشتناکی است رس داشتم شد دیدار با دلارام و واکنشش باعث این حال من شده بود ناهار روزی رون سفارش دادم ولی نه من نه محم د

دل و دماغ خوردم رو نداشتم ساعت ن زدیکای چهار بود که آماده شدیم و به سمت آدرسی که دلارام

فرستاده بود حرکت کردیم .....

بین راه جلوی یک گل ف روشی نگه داشتیم از ماشین پیاده شدم و به سمت مغازه گل ف روشی

رفت م

با ورود به مغازه بوی خوشه گلهای به مشامم خورد

حس خوبی رو بهم منتقل کرد: \_س لام آقا میتونم کمکتون کنم

\_س لام

من ۱. شاخه از اون گل رز هلندی میخواستم...

فر وشن ده سری تکون داد و طبق گفته خ ودم ده شاخه گل رز هلندی رو از گلهای دیگه جدا

کرد

دور شو کاغذ پیچید و بهم داد به گ لا نگاهی کردم و لبخندی از رضای ت زدم

آزش تشکر کردم و گ لا رو حساب کردم و اودم بیرون.....

محمد تو ماشین نب ود ....

تو ماشین نشست م و منتظر شدم بیاد یکم بعد اومد تو ماشین نشست :

\_کجا بودی \_اون بالای صندوق صدقات داشت رفتم صدقه دادم یکم دل م آروم شه

سری تکون دادم و آدرسی که دلارام داده بود رو براش خوندم اونم سری تکون داد و حرکت کرد نیم ساعت بعد

تو محلی که دلارام گفته بود و رسیده بودیم .....

یه جاده خاکی و خارج از شهر بود و رفت و آمد اونجا زیاد نب ود روی تپه هیچ

کسی اونجا نبود و دلارام گفته بود و ایسادی م .....

دو تا مون از ماشین پیاده شدیم و منتظر موندیم که دلارام بی اد به کاپوت ماشین تکیه دادم محمد هم اونورتر کنار جاده

و ایساده بود به جاده نگ اه میکرد و منتظر بود دلارام بیاد



ب صورت محمد نگ اه می کردم محمد برعکس من خیل ی جذاب بود ولی اتفاق ات ای ن مدت  
پیش کرد ه ب ود دلارام مثل محمد جذاب بود ولی فک نکنم اون زیبای قبلی رو داشته

باشه همونطور که داشتم ص ورت محمد رو انالیز می کردم یهو داد زد

ش رفت م

\_ ارم ان بیاااا سریع از ماشین فاصل ه گرفتم و ب سمت

\_ جونم داداش\_ نگاه کن اونجار و

و ب ماشینی که پایین تر چ پ کرده بود اشاره کرد نگ اش کردم و شونه ای بالا انداخت م

\_ خب چیه ی ماشین چپ کرده ب ما.....

ب ادامه حرفم گوش نداد و ب سرعت ب طرف پای ن جایی که ماشی ن تصادف کرده بود د

وی د

دنبالش دویدم ولی سرعت اون از من بیشتر بو د

ه ر چی صداش میزدم گوش نمیداد .... ب کنار ماشین رسیدیم توق ف کرد و دستشو رو دهنش گذاش

ت

کنارش وایسادم کلیه هام درد گرفته ب ودن خم شدم نفسم و بیرون دادم که حالم بهتر ش ه سرمو با لا اوردم خو

است م بگمش که برگ ردیم که با دیدن صحنه روبرو م مات شدم م با دقت ب ماشین نگاه کرد م

یه ماشین چپ کرد ه بود و ی نفر توش بود

همه سعی داشتن شیشه رو بشکنن و بکشنش بیرون .... جلوتر رفتم هیکل ظریفش نشون از دختر بودنش میداد  
زیر لب زمزمه کردم

(وقتی ماشینو میدی دست ی دخت ر بیچ ه همین میشه )

با صد ازدنای محم د ب خودم اومد و رفتم کمکشون کردم شیشه رو شکستیم و سرشو از شیشه بیرون اوردی م  
چهره خونین دختر مشخص نبود

ولی .... ی چیزی بود که با دیدنش ب دن منو محمد شل ش د شباهت بیش از حدش به  
دلارام را هم از این همه خون معلوم بود

امکان نداشت !....

حتما ی شباهته!

اره ی شباهت ساده!

امک ان نداره دلارام باشه... دختر رو از ماشین بیرون اوردی م ی چادر گل گلی تو

ی دستاش بود...و سفت مشتش کرده بود ....

کتم رو در آوردم و به محمد دادم که زی ر سر اون دختر بزاره دختر لای

چشمش رو باز کرد و به من و محمد نگاه کرد....

با دی دن محمد لبخندی زد دهن باز کرد و محمدو صدا زد....



که باعث شد شکم به یقین تبدیل ش د این دل آرام بود دخت ر که خونین

تو ی ماشین کشیدیمش بی رون دل آرام بود ولییی....

نه...

نمیخوام بفهم م این دلارمه که غرق خ و ن ش ده.....

باب... اوم... دی

بغض کردم.....

محم د با بغض گفت: \_ آره بابا اومدم اومدم دردت ب جونم دخترک م سرفه اپی دردناک ک رد

ش بیرون اومد و گوش ه لبش جاری که خون از دهن

شد چادر تو ی دستشو فشار داد و این نشون از درد

کشیدنش میداد

\_ حالا که اوم... دی به م ... ن بگو.....

بگو اون... ی رو که گفت.. ی بخاطرش بی ام اینج اب... گو تا

راحت..ت ت بر...م

و بازم سرفه کرد محم د دهن باز کرد و ش روع کردن ب حرف زدن

حرفایی که بی گناهیشو ثابت میکرد

وقتی رفتم الم ان توسط ادما ی سهی لا دزدید ه شدم ....

اولش نمی دونستم ازم چی میخوان یا ق راره چه بلایی سرم بیارن ولی.... وقتی سهی لا اومد و بهم گفت چیکار باید بکنم ب عمق فاجعه پی بردم اون ازم میخواست کاری رو انجام بدم که ب ضرر خودم و نفع اون بود اون از من میخواست باه اش ازدواج کنم و بعد اینکه باهاش ازدواج کردم

تمام مال و اموالم ب نامش بزنم تا اینطوری تو خطر نیوفته .... ولی من نمیتونستم چشم رو تو و مادرت ببندم و اینکارو کنم

با هر بار شکنجه دا دنم ارووم میشد ولی من زیر بار نرفتم و قبول نکردم تا اینگ ه گفتم اگه اینکارو نکنم مادرت و تورو میکشه اول باور نکردم تا اینکه پیغام تورو شنیدم

تو گفتی مادرت مرده و این یعنی اون راس میگفت اون پریسا رو کشته بودم و هد ف بعدیش تو بودی

مرگ پریسا ب قدری برام دردناک بود ک ه فکر اینکه تو هم بری دیوونه ام

میکرد قب ول کردم و با گذاشتن پستی تو صفحه اینستام مثل با سهی لا ازدواج کردم

ولی وقتی برگشتیم ایران و دی د من هیچی ندارم رفت و بیخیال م ن شدم

فک کردم که سایه شومش از زندگیم رفت ه ولی نه....

اون ازت و هم کینه داشت.... و اخرش زهرشوریخ ت همه اونایی که

دور ورمون بودن با گریه نگاه میکردن د لارام با درد

آرمانه ای ی ک دخت ر

لبخندی زد و گفت \_خی...لی اروومم ک..ردی حالا م..یتونم با

خ..یال راح..ت برم اشکامو پاک کردم و داد زدم

\_ نهههه تو نمیری

تو نباید بری تو هیچ وقت نمیری ولی دیرش

ده بود ....

اون رفته بود

چشای خوشگلش بسته بود... با بهت ب جسم دخت رک بی ج ون توی بغل محمد نگاه کردم

محمد ب اگریه دلارام روزمین گذاشت چادر توی دستشو آورد و پهن کرد روی صورتش

اشکاشم بی وقفه صورتم و میشست ن

اون رفته بود برا همیشه بعد شنیدن حقیقت رفت ولی...

نبای د میرفت ت اون نباید میرفت خودش قول داد

محمد داد زد از ته دل و دلخراش

از ته دل خدا رو صدا زد خدایی که همین الان دخترکش ب سمتش اسمونی شد

طولی نکشی دکه امپولانس و ماشین های نیروی انتظامی اومدن ولی.....



دیر شده بود ...

نمیتونستن با اکسی ژن نفس رفته دلارام رو برگردونن ...

نمیتونستن با الکترو شوک قلب دلارام ک ه بعد مادرش نزد رو درست کنن ...

نمیتونستن با بخیه زخم دلشو درست کنن ... هیچ دارویی وجود نداشت که اون و برگردون ه اون رفته بود ...

چشاش و بسته بود ....

برا همیشه ....

جسم پر کثی ده دلارام رو داخل کاور گذاشتن و بردن ...

و من هیچ کاری از دست م بر نمی اوم د

\* \* \* \* \*

ب محمد که رو تخت بیما رست ان افتاد ه بود نگ اه کردم دکتر ا داشتن معاینه اش میکردن که مرخصش کن ن

فردا مراسم خاکسپاری دلارام بود و الان باید با محمد میرفتیم و ب

دوستش خبر میدادیم نفسمو کلافه بیرون دادم و رفتم کارای ترخیصشو انجام دادم بعد  
چند ساعت ک ارم تموم شد و با هم رفتیم بیرون

\* \* \* \* \*

ب در خونه سفی د رنگ نگا ه کردم نمی دونم واکنشش چیه ی ا چیکار میکن ه  
ولی.... امیدوارم مشکلی پی ش نیاد



نرگس:

یک سال بعد: دستمو روی کنده کاری های قبر کشیدم

بچه دلارام ارمانه فرجه

ی سال از م رگ دلارام میگذشت....

ولی هنوز رفتنش را هضم نکردم/:

درست ه رفتن دلارام باعث شد عشقمو پیدا کنم! ولی هیچ وقت هیچکس نمیتونه جای دلارام رو  
پر کنه و برای م ن رفیقی

مثل دلارام باشه. دلارام برای من یه چیزی فراتر از رفیق بود یه چیزی که باعث می شد جونم  
به جونش وصل باشه ولی یک سالی میشه که عزیزترینم زیر خاکه دلارام هم رفت مث ل مادرم مثل مادرش مثل  
عشقش

نگاهی به آرام ان کردم و لبخند ریزی بهش زدم که با چشمک و تبسم جواب م

رو داد  
بابای دلارام ی شاخه گل دست گرفت

ی گلبرگ از گل جدا کرد و زیر لب با بغض گفت « بهترین فرزند « گل رو ب دست سوگل داد سوگل د و مین  
گلبرگ از گل رو جدا کرد و گفت بهترین خواه ر « و روی قبر دلارام انداخت

آرمان گل رو از سوگل گرفت و گلبرگ سوم پرت کرد روی قبر رو لب زد

« عزیزترین کس »

نوبت من که شد عمل کردم چی باید میگفت م دل ارام برای من همه چی بود.

گلبرگ چهارم رو جدا کردم

« ی رفیق خوب »

گلبرگ پنجم

« ی خواهر عزیزی »

گلبرگ ششم

آرمانه ای ی ک دخت ر

« ی همدرد و هم راز » گلب

رگ هفت م

ی حامی « گلب رگ اخر

« ی چیزی فراتر از اینایی که گفتم »

اشک کام تمومی نداشت

حق دلارام مرد نبود ولی با سرنوشت نمیشد جنگید. اشک ها مونو پ اک کردیم و رفتیم و سوار ماشین شدیم  
عم و محم دهم با سوگل سوار ماشین خودشون ش دن و جلوتر از ما رفتن

\_ آرمان

-جون م عشقم -میشه بریم پیش سهی لا

میدونست م دی دن سهی لا براش عذاب آور ولی من می خواستم ببینم

چشامو مظلوم کرد م

\_تور و خدا لبخندی بهم زد و گف ت

\_چشاتو اینطور نکن دلم برات میس وزه باشه میری م و ماشی ن را به

حرکت درآورد سرمو ب شیشه چسبوند م

مادربزرگ دلارام بعد شنیدن خبر م رگ د دلارام سخته کرد و چن د وقت بع د ه م

فوت شود من هم تو غم مرگ دلارام غرق بودم که ارمان اومد و شد دلیل زن ده بودنم  
پدر دلارام هم که خیلی سختی کشیده بود رفت و کار نمیه تمام دلارام رو

تموم کرد و سوگل رو ب فرزند خواندگی گرفت

منم تازگی ابا ارمان نامزد کردم سهی لا رو هم بعد مرگ دلارام تو مرز باکو دستگیر کردن چند وقت  
بعد حالت جنون بهش دست داد و دیوونه شد الانم ت و بهزیستی ه

ی ساعت بعد جلوی در موسسه بهزیستی پارک کرد

از ماشین پیاده شدیم سروش هم اونجا بود بیچاره این چند وقت داشت برا دلارام دیوونه  
میشد از یکی از پرستارا پرسیدم گفت سهی لا تو حیاطه ب سمت جایی که گفت ه

بود رفتم پشتش به ما بود

دستاشو تند تند تک و ن میداد و زیر لب با صدای نا مفهومی میگفت

\_\_بیاااا بابا میگم بیا

بیا نزنش گناه داره کی فکرش و میکرد روزی سهی لا که اون همه دبه و کب کبه

داشت ب ای ن

روز بیوفته همون زنی که راحت ادمارو تیکه تیکه میکرد و میکشت الان دیوونه شد ه

راست میگن چوب خدا صدا نداره کی فکرش و میکرد ب ای ن روز بیوفت ه ارمان دستاشو

دورم حلقه کرد

\_\_بریم \_\_باش ه



از اون فضای خفقان اور اومدیم بی رون و سوار ماشین شدیم سروش با ما نیومد و گف ت میره بهشت زهرا

ارمان استارت زد و حرکت کرد

شیشه رو پایین زدم نم نم های بارون ب صورتم میخورد سرمو بیشتر بیرون بردم و داد زدم

\_عاشقتم دلللا لارا

دوست دارم دلارام میدونم صدامو میشنوی

با تصور اینکه دلارام پیشمه و میشنوه چی میگم داد زدم ارم ان همش میخندید و میگفت سرمو ببرم داخل

اخرش که دیگه دی د حریفم نمیشه اونم سرشو آورد بیرون و داد زد

\_دلارا ارم این خلل و چللال چیه برام جا گذاشتی

و دوتامون با هم خندیدم همین خندها کافی بود تا معنی عشق و زندگی رو با تمام وجود درک کنم

~ ~ ~ ~ ~

جمع قانونی دانشوران

پایان



نویس زده: مریم کشوری

